

# صدای آواز

یادنامه‌ی محمد مختاری و محمد جعفر پوینده

کاری از کانون نویسندگان ایران

گردآورنده: عباس قزوانچاهی

پاییز ۱۳۷۸

انتشارات فصل سبز

صدای آواز: یادنامه‌ی محمد مختاری و محمدجعفر پوینده / کاری از کانون نویسندگان ایران؛ به کوشش عباس قزوانچاهی. - تهران: فصل سبز، ۱۳۷۸. ۲۲۵ ص، [۲] تصویر: مصور، عکس.

ISBN 964-92430-0-3

فهرست‌نویسی بر اساس اطلاعات فیپا.

۱. مختاری، محمد، ۱۳۲۱-۱۳۷۷ -- نامه‌ها و یادبودها. ۲. پوینده، محمدجعفر، ۱۳۲۲-۱۳۷۷ -- نامه‌ها و یادبودها. ۳. نویسندگان ایرانی -- قرن ۱۴ -- سرگذشت‌نامه. الف. مختاری، محمد، ۱۳۲۱-۱۳۷۷. ب. پوینده، محمدجعفر، ۱۳۲۲-۱۳۷۷. ج. قزوانچاهی، عباس، گردآورنده. د. کانون نویسندگان ایران. ه. عنوان: یادنامه‌ی محمد مختاری و محمدجعفر پوینده.

۰/۹۰۶۲ فا

PIR ۸۲۰۳ / خ ۷

۷۸-۱۵۴۹۴ م

کتابخانه ملی ایران

## صدای آواز

یادنامه‌ی محمد مختاری و محمدجعفر پوینده

کاری از کانون نویسندگان ایران

گردآورنده: عباس قزوانچاهی

# فصل

انتشارات فصل سبز - تلفن ۷۵۲۳۱۸۴

چاپ اول - پاییز ۱۳۷۸

شمارگان: ۳۰۰۰ نسخه

حروفچینی و صفحه‌آرایی: آتلیه فصل سبز

عکس: جواد منتظری

لیتوگرافی: نقش آور - چاپ: نادر

شابک: ۹۶۴-۹۲۴۳۰-۰-۳

ISBN 964-92430-0-3

## فهرست مطالب

- مقدمه ناشر ..... ۷
- پیش‌گفتار هیئت دبیران موقت کانون نویسندگان ایران ..... ۸
- سخن آغازین در معرفی کتاب ..... ۱۱

### گاه‌شمار کانون نویسندگان ایران

- از سال‌های پرادبار گذشته تا هیاهوی آن خزان خاموش / عباس قزوانچاهی ..... ۱۶

### مختصری از زندگی و کار محمد مختاری و محمدجعفر پوینده

- گاه‌شمار زندگی و کار محمد مختاری / سیاوش مختاری ..... ۱۰۲
- مروری بر زندگی و آثار محمدجعفر پوینده / محسن حکیمی ..... ۱۰۵

### کانون نویسندگان و دشواری‌های نشر در ایران

- آرمان ما نویسندگان نباید جرح و تعدیل شود / محمد مختاری ..... ۱۱۴
- دشواری‌های نشر در ایران / محمدجعفر پوینده ..... ۱۲۶

## مقالاتی در سوگ شهیدان قلم

- ۱۳۴ ..... گزارش به خاک ایران / کاوه گوهرین
- ۱۳۹ ..... ای خاک با تو سخن می‌گوییم / کاظم کردوانی
- ۱۴۲ ..... نجم‌الدین کبری و چنگیزخان مغول / کاظم کردوانی
- ۱۴۴ ..... شهیدان راه آزادی / علی‌اشرف درویشیان
- ۱۴۷ ..... اشک در خانه و آهی در خیابان / علی‌اشرف درویشیان
- ۱۵۵ ..... مرثیه‌ای برای جعفر / رضا عاصی
- ۱۷۹ ..... خون دامنگیر / ناصر زرافشان
- ۱۸۷ ..... خاموشی یا سکوت / جواد مجابی
- ۱۹۶ ..... مختاری و پوینده پیشگامان چپ آزادی‌خواه / فریبرز رئیس‌دانا
- ۲۰۵ ..... صدای آوازم را می‌شنوم / عباس قزوانچاهی
- ۲۱۲ ..... سودای مکالمه، خنده و آزادی پوینده / نصیر کوشا
- ۲۱۹ ..... ما بسیاریم / سیما صاحبی
- ۲۲۳ ..... دو تصویر سوخته / محمد محمدعلی
- ۲۳۰ ..... از ری تا قرقناطه راهی نیست / سیدعلی صالحی
- ۲۳۴ ..... دریا / منوچهر بصیر
- ۲۳۷ ..... نامه‌ای به برادرم / صفا پوینده
- ۲۴۱ ..... با یادهای زنده و سوزنده / محمدتقی صالح‌پور
- ۲۴۵ ..... تراژدی جان‌های شعله‌ور / محمدرضا عدل
- ۲۵۰ ..... دل تاریکی / مسعود ابوالفضلی
- ۲۵۳ ..... پوینده، پیش‌تاز تحولات فرهنگی / هوشنگ ماهرویان
- ۲۵۶ ..... دو روشنفکر و اندیشمند اصیل ایرانی / علی صدیقی

- ۲۶۰ ..... درباره‌ی حقیقتی به نام طناب / هوشیار انصاری فر
- ۲۶۴ ..... سه حلقه / محمد قاسم‌زاده
- ۲۶۸ ..... چگونه ما را خفه می‌کنند / سیمین بهبهانی

### شعرهایی برای شهیدان قلم

- ۲۷۶ ..... شعری برای مریم، سیاوش و سهراب مختاری / منوچهر آتشی
- ۲۷۹ ..... برای مختاری - و مختاری‌ها - / منوچهر آتشی
- ۲۸۱ ..... برادرم! مختاری! / منوچهر آتشی
- ۲۸۴ ..... کشته‌ای ماه / محمدرضا آریان‌فر
- ۲۸۵ ..... سایه‌ای در باد / مسعود ابوالفضلی
- ۲۸۶ ..... کابوس / حمید پژوهش
- ۲۸۸ ..... این روانِ رودخانه / نازنین پوینده
- ۲۹۰ ..... سمفونی سربی / محمود جوادیان کوتنائی
- ۲۹۲ ..... خطابه / کامران جمالی
- ۲۹۴ ..... حکایت / رضا چایچی
- ۲۹۷ ..... حسرتی برای محمد / مریم حسین‌زاده
- ۲۹۹ ..... دلم گرفته است / مریم حسین‌زاده
- ۳۰۰ ..... دوست من محمدجعفر پوینده / مهین خدیوی
- ۳۰۱ ..... ترا به خاک می‌سپاریم / مهین خدیوی
- ۳۰۲ ..... پریشان / محمد خلیلی
- ۳۰۶ ..... پرواز کور / نصرت رحمانی
- ۳۰۸ ..... گواهی پزشکی قانونی / رویا زرین

- ۳۰۹ ..... سلام / رضوان زندیه
- ۳۱۰ ..... جنبش نگاه / میر عبدالله سیار
- ۳۱۳ ..... تشییع / علی صبوری
- ۳۱۵ ..... برای ایستادن، قد مناسبی داشتند / علی عبدالرضایی
- ۳۱۸ ..... زندگی و مرگ / اسدالله عمادی
- ۳۲۰ ..... مرگ همیشه مرگ نیست / پوران فرخزاد
- ۳۲۳ ..... واگویه / احمد قربانزاده
- ۳۲۶ ..... انکار ... / کاوه گوهرین
- ۳۲۸ ..... مرگِ ترس / منصور مانی
- ۳۳۰ ..... شب / محمدرضا محمودزاده
- ۳۳۲ ..... شب ایرانشهر / کیوان مددی
- ۳۳۳ ..... گذرگاه بوسه و باد / محمود معتقدی
- ۳۳۵ ..... از خانه‌ی ابری / علی اکبر مهجوریان نماری
- ۳۳۷ ..... در هوای دلتنگی‌های آن روزها تا همیشه / ح. الف. نوید
- ۳۳۹ ..... سلام مرگ / صفورا نیری
- ۳۴۱ ..... تاراج کلام / مهری یلفانی
- ۳۴۳ ..... شاعر / ی. یفتوشنکو / ایرج کابلی
- ۳۴۶ ..... عکس‌هایی از: جواد منتظری

## مقدمه ناشر

انتشارات فصل سبز افتخار یافته است، نخستین فعالیت انتشاراتی خود را با کتابی از «کانون نویسندگان ایران» آغاز نماید. و این افتخار زمانی اهمیت دوچندان می‌یابد که این کتاب یادنامه‌ی شهیدانی چون محمد مختاری و محمدجعفر پوینده باشد.

یادنامه محمد مختاری و محمدجعفر پوینده، تنها ارج نهادن به گوشه‌ای از تلاش‌های بی‌وقفه‌ی این جان‌باخته‌گان راه آزادی قلم است. آن‌ها که زندگی گران‌بهای خود را در راه آزادی فدا کرده‌اند، حضور جاودانِ عزت و شرف این سرزمین هستند و آنان که یادشان را زنده نگه می‌دارند و پرچم‌شان را در احترام، گسترش‌دهندگانِ اندیشه‌ی شرافت انسان هستند. و بی‌تردید فعالین و اعضای «کانون نویسندگان ایران»، پرچم‌دارانِ این خیل ارجمند می‌باشند.

انتشارات فصل سبز ضمن همدردی با خانواده‌های تمامی شهیدان راه قلم و مردم فرهنگ‌پرور این سرزمین، از کانون نویسندگان ایران به خاطر عنایت و کوشش فراوان در تهیه این کتاب و نیز از آقای عباس قزوانچاهی، به خاطر تلاش بی‌دریغ‌اش در گردآوری این مجموعه سپاسگذار است و امید دارد که با چاپ این مجموعه که حاصل تلاش بسیاری از فرهیخته‌گان این دیار است، در ارج نهادن به یاد و خاطره‌ی شهیدان قلم، به قدر خود سهیم باشد.

## پیش‌گفتار

یک‌سال از فقدان دوستان ما گذشته است و هنوز نتوانسته‌ایم مرگ آنان را باور کنیم. در هر نشستی که در این مدت داشته‌ایم، جای خالی آن‌ها را، حضور پرثمرشان را، چهره‌های دوست‌داشتنی و نجیب‌شان و جان‌های پر تب و تاب‌شان را در کنار خود احساس کرده‌ایم. و در این یک‌سال از تفکر پر بارشان محروم مانده‌ایم.

از آن‌جا که در این مدت تلاش ما در گرفتن مجوز رسمی جهت برگزاری جلسه‌ی یادبودی برای زنده نگه‌داشتن نام آن‌ها به جایی نرسیده است، تهیه و انتشار یادنامه‌ای به مناسبت سالگرد آن‌ها، گوشه‌ی کوچکی از تلاش‌های ما در این زمینه است.

ما با تمام وجودمان نبود دوستان شجاع و آزاده‌ی خود را درک می‌کنیم. جای خالی آن‌ها به این زودی‌ها پر نخواهد شد گرچه باور داریم هر کلمه‌ای که بر کاغذ آورده‌اند، در آینده توشه‌ی رهروان عرصه‌ی اندیشه و فرهنگ خواهد شد. این یادنامه کوشش ناچیزی است برای ادامه‌ی تفکر و پیشبرد راه آن‌ها. آن دو در کنار ما هستند و با افکار بلند و پیشروشان ما را راهنمایی می‌کنند و با نگاه هوشمندانه‌شان، نگران سرنوشتِ کانونِ نویسندگان ایران‌اند؛ کانونی که با قدرت و استقامت و به همت اعضای خود در حفظ استقلال و تداوم روابط



دموکراتیک بین اعضا تلاش می‌کند. ما معتقدیم که این تلاش و کوششی است برای ادامه‌ی راه یاران فقید ما. آنان در سراسر زندگی کوتاه اما پر بارشان، با پرکاری، تفکر و در عین حال فعالیت‌های پر ثمر اجتماعی، به فرهنگ میهن‌مان اعتلا بخشیدند و از هیچ‌گونه فداکاری دریغ نداشتند. دوستان ما آثار بسیاری پدید آوردند؛ اما امتیاز دیگر آن‌ها فعالیت‌های مستمر عملی در عرصه‌های اجتماعی بود.

سال‌های سال محافل تاریک‌اندیش کوشیده‌اند که چهره‌ی این دو و چهره‌هایی نظیر آنان، همراه با آثار و تفکرشان به فراموشی سپرده شود. تبلیغات گسترده و پر هزینه‌ای به راه انداختند و دست به موازی‌سازی فرهنگی زدند و چون عاقبت ناکام ماندند، کوشیدند اندیشه را با حذف فیزیکی نابود کنند؛ اما این واقعه تاثیر شگرفی بر جامعه‌ی ما گذاشت. مردم با استقبال گسترده از آثارشان بر حقانیت آن‌ها صحه گذاشتند. ترجمه‌های متعدد محمدجعفر پوینده که اغلب درباره‌ی مسایل اجتماعی، حقوق بشر، جامعه‌شناسی ادبیات بود، توجه بسیاری از خوانندگان را به خود جلب کرد. در شعر و نقد شعر و ایجاد همبستگی بین شعر و مسایل اجتماعی و نیز تامل در فرهنگ جامعه، محمد مختاری به عنوان اندیشمندی معتبر شناخته شد. در تاریخچه‌ی کانون نویسندگان ایران، روش‌های مبتکرانه‌ای از آن دو به یادگار ماند. دقت در نظم و وقت‌شناسی، احساس مسئولیت برای حضور در جلسات، هنر گوش دادن به سخنان و بحث‌های دیگر اعضا، گفت و گوهای سنجیده و مستدل برای رسیدن به نتایج مطلوب و مفید در عین همدلی، سرسختانه جدل کردن بدون خدشه وارد شدن به مبانی دوستی و همبستگی بین اعضا از خصایل بارز آن دو بود و این‌ها البته سنت پسندیده‌ای بوده که بیش از سه دهه در کانون رایج است. کانون در گذر از حوادث و تنگناها، قربانی‌های بسیار داده است و همواره چهره‌های جدید و جوان و مصممی نیز جایگزین کرده است. به یقین در روند پیشرفت جامعه، تداوم فعالیت کانون، جریانی ناگزیر است و با هیچ طرفندی نمی‌توان جلوی آن را سد کرد.

واقعه‌ی از دست دادن دوستان‌مان حادثه‌ی شوم و ناگواری بود که

جامعه‌ی ما و جهان را تکان داد و تاثیری شگرف بر روند مسایل اجتماعی ما به جای نهاد. آن‌ها را کشتند که فراموش شوند؛ اما چنان‌که تاریخ بشری نشان داده است، مثل همیشه یاد و نام آن‌ها و همه‌ی کسانی که در راه آزادی اندیشه و بیان و قلم جان‌فشانی کرده‌اند، در دل‌ها زنده خواهد ماند.

هیئت دبیران موقت  
کانون نویسندگان ایران

## سخن آغازین در معرفی این کتاب

دلا خموشی چرا / چو خم نجوشی چرا؟  
برون ز پرده شد راز / تو پرده پوشی چرا؟...

خزان سال یک‌هزار و سیصد هفتاد و هفت، اوج برگ‌ریزان «کانون نویسندگان ایران» و روشنفکران این سرزمین بود. همان روزهای تیره و تاری که پچ‌پچه‌ها آغاز گردید: «باغبان چه گویم به ما چه‌ها کرد...» اما دیری نپایید که صدای مان بلندتر شد و گلچین روزگار رسوا گردید. آن‌ها که امیال شیطانی و ضد انسانی خود را در زیر هاله‌ی مقدس‌مآبانه‌ای مخفی نموده بودند سرانجام قادر به فرو بلعیدن بیداری ملت نشدند و خود فرو افتادند.

تاریخ ملت‌های آزاده، تاریخ فرو افتادن قدرت‌های شیطانی است از اوج تقدس به حسیض دشنام‌خوارگی. اما آن‌ها هنوز در کار ایجاد سکوتی موهن برای بازداشتن بیداری ملت هستند. بیداری‌ای که اگر محقق شود بنای تاریکی و وحشت فرو می‌ریزد و این آغاز میلاد دوباره‌ی اوست. میلاد سرگشاده‌ی چاک خون‌آلود فلق. و چه مبارک است این. همواره چنین سزاوار بوده است. سپیده‌شایسته‌ی چنین ملتی است به پاداش این بیداری.

کتاب حاضر نیز انعکاس گوشه‌ای از این بیداری است. مجموعه‌ای است از عده‌ای از سوت‌دلان این سرزمین، به پاس ایثارِ دو دل سوخته‌ی عاشق، که مرگ‌شان میلاد درخشنده‌ی هزار مشعل تابنده بود و خون‌دامن‌گیرشان، تجلیِ خروشِ خون‌هزارن هزار شهید راه آزادی در تمامی طول تاریخ پر ادبار این سرزمین ...

بخش اول این کتاب گاه‌شماری است از سال‌های پر ادبار گذشته تا هياهو آن خزان خاموش.

آن‌چه که در این بخش می‌آید یادداشت‌هایی کوتاه درباره‌ی جمعی است که دست در دست هم داده‌اند تا بتوانند با صدای بلند فکر کنند. جمعی که از سال‌های پیش، «کانون نویسندگان ایران» نام گرفته است.

این یادداشت‌ها به شکل گاه‌شمار و بر محورِ فعالیت‌های «کانون نویسندگان ایران» تنظیم گردیده و مشتمل است بر:

(۱) چگونگی تشکیل کانون نویسندگان ایران

(۲) اوج و فرود فعالیت کانون نویسندگان ایران در مراحل مختلف

(۳) رشد فعالیت‌های مجدد کانون تا انتشار متن ۱۳۴ نویسنده

(۴) از انتشار متن ۱۳۴ نویسنده تا پاییز ۱۳۷۷

(۵) آذرماه ۱۳۷۷، شهادت محمد مختاری، محمدجعفر پوینده و ...

(۶) اعتراضات مردمی و افشای محافل قاتلان از آذرماه ۱۳۷۷ تا کنون

بعید نیست که در این یادداشت‌های مختصر، بسا نکات مهم و قابل توجه از قلم افتاده باشد که یقیناً از سر سهو و کم‌اطلاعی نگارنده است. اما بسیار نکات درخور توجه نیز در این مختصر به چشم می‌آید که نتیجه‌ی کمک‌ها، راهنمودها و دستیابی به یادداشت‌های نویسندگان و فرهیخته‌گان این دیار است. درود بر آنان که مشعل‌های روشن‌شان همواره تابناک و راه‌گشا بوده است.

بخش دوم، مختصری است از زندگی و کتاب‌شناسی محمد مختاری و

محمدجعفر پوینده.

بخش سوم، گوشه‌هایی از نظرات محمد مختاری و محمدجعفر پوینده است

درباره‌ی کانون نویسندگان و دشواری‌های نشر در ایران.  
بخش‌های چهارم و پنجم، شامل مقالات و اشعاری است که در سوگ این  
جان‌باخته‌گان سروده و گفته شده است.

دوست داشتیم که این بخش‌ها صدای شمار هر چه بیشتری از  
فرهیخته‌گان این دیار باشد اما افسوس که جای بسیاری از عزیزان هنرمند و  
اندیشمند، در این مجموعه خالی است و این چند دلیل داشته است:

اول آن‌که به علت مجال اندک، برخی از مطالب و اشعار تا زمان چاپ کتاب  
به دست ما نرسید و یا دیر رسیده بود. و این در حالی است که پس از حروفچینی  
و صفحه‌آرایی برای انتشار هر کتابی مدتی زمان لازم است تا از اداره ارشاد  
مجوز انتشار دریافت شود.

علت‌های دیگر فقدان برخی مطالب در این مجموعه را شاید نتوان به  
سادگی گفت؛ آن‌جا که می‌خواهیم با تمام وجود همان‌گونه بنماییم که هستیم،  
زمانی که می‌خواهیم همان‌گونه بنویسیم که دل‌مان می‌خواهد، شرایط و  
مقتضیات کنونی این امکان را برای‌مان مهیا نمی‌کند. همه‌ی این مطالب را  
نمی‌توان نوشت اما شاید بتوان برخی از آن‌ها را سرود و این نیازمند زمان و  
شرایط مناسب است. امید است که این شرایط و مجال فراهم آید تا در فرصتی  
دیگر حق مطلب درباره‌ی این عزیزان هر چه بیشتر ادا گردد.

عباس قزوانچاهی - مهر ۱۳۷۸



# گاه‌شمار کانون نویسندگان ایران

از سال‌های پر ادبار گذشته  
تا هیاهوی آن خزان خاموش

عباس قزوانچاهی

## گاه‌شمار کانون نویسندگان ایران

سال ۱۳۲۵

□ کنگره‌ی نویسندگان ایران به دعوت انجمن روابط فرهنگی ایران و شوروی با شرکت کمتر از صد نفر نویسنده، شاعر، محقق و در حضور عده‌ای از وزرا و سفیر کبیر شوروی در باغ «خانه فرهنگ» برگزار گردید.

بهمن ۱۳۴۶

□ سرآغاز تشکیل و فعالیت «کانون نویسندگان ایران» که با فعالیت تعدادی از نویسندگان ایران (ساعدی، آل احمد و ...) در مخالفت با جریان حکومتی «کنگره نویسندگان، شعرا و مترجمان»، شکل گرفت.

اردیبهشت ۱۳۴۷

□ نخستین بیانیه‌ی جمعی از نویسندگان ایران به امضای چهل و نه نفر در مخالفت با کنگره‌ای که دستگاه حکومتی در صدد تشکیل آن بود، منتشر گردید. با انتشار این بیانیه، «کنگره» تحریم شد و هیچ‌گاه تشکیل نگردید.



متن بیانیه به این شرح است:

### درباره یک ضرورت

به عللی که ریشه‌های دور و دراز تاریخی و انگیزه‌های خاص مربوط به تضادهای دنیای کنونی دارد، در روزگار ما رفتار مقامات رسمی ایران نسبت به صاحبان اندیشه و ابداع هنری در دو جهت کاملاً متمایز سیر می‌کند و چنین می‌نماید که اگر مانعی نباشد باز تا سال‌ها در همان دو جهت سیر خواهد کرد:

یکی پروردن و به کار گرفتن اندیشه‌های رام دست‌آموز، که زندگی و تکاپویی اگر دارند، همان در شیار مالوف سنن و مقررات و عقاید پذیرفته شده است، با کم و بیش نازک کاری و آرایش و پیرایش که به هر حال هیچ‌چیز را در صورت موجود زمانه عوض نمی‌کند. سازمان‌های عامله‌ی کشور، با توجه و دلسوزی مخدومان، گذشته از مال و مقام و افتخارات، همه‌گونه امکانی را برای نشر و اشاعه‌ی مکررات دلخواه آثارشان در اختیار این گروه می‌گذارند.

دیگر ترس و بدگمانی و احیاناً کین‌توزی نسبت به اندیشه‌های پوینده‌ی راهگشا که نظر به افق‌های آینده دارد و فردا را نوید می‌دهد. درباره این گروه و غرابت اضطراب‌انگیز آثار و آرایشان، سعی همه در محدود داشتن و منزوی کردن و سرپوش نهادن است، از طریق همه‌گونه سد و بند نهان و آشکار در زمینه‌های عملی و عرضه و انتشار. و اگر این همه در پاره‌ای موارد موثر نیفتاد، یا قبول عام ساییانی مصون از تعرض پدید آورد، آن وقت تظاهر به همداستانی است و تایید و تحسین ریایی و سعی در خنثی کردن اندیشه با حفظ قالب کلام.

این رفتار دوگانه که آشکارا حقوق شناخته شده‌ی بشری را نقض می‌کند و کسانی را که نخواهند آزادی و آزاداندیشی خود را در مقام خرید و فروش بگذارند به خاموشی محکوم می‌دارد، در پس نقاب صلاح‌اندیشی و خیر اجتماع رشد فکری مردم و استعداد فکری آنان را

نفی می‌کند، برخوردار آزادانه آرا و نقد سالم و باروری اندیشه و آثار هنری را مانع می‌گردد و محیط ساکن و دربسته‌ای به وجود می‌آورد که در آن اوهام و اباطیل جایگزین اشکال زنده‌ی ادب و فلسفه و هنر می‌شود. و این خسروانی بزرگ است، هم در سطح فرد و هم در سطح ملت.

در دنیایی که از طریق روزنامه و کتاب و فیلم و رادیو و تلویزیون سیل اندیشه‌ها و مفاهیم گوناگون از فراز دیوار مرزها و مقررات در وجدان مردم جهان سرریز می‌کند، هر ملتی موظف است که با آگاهی و بینش و اراده آزاد غذای روح خود را از این میان انتخاب کند و به کوشش فرزندان مبتکر و آزاداندیش خود، دیگران را بر سفره رنگین خود بنشانند.

و این با ارج گذاشتن به اندیشه‌های نو، احترام به آزادی فکر و بیان و تامین بی‌خدا و وسایل مادی نشر و تبادل افکار و آثار ممکن نیست. مردم و سازمان‌های عامه‌ی کشور، خاصه همه‌ی کسانی که با اندیشه و ابداع سر و کار دارند، باید بیاموزند که بیان و اندیشه‌ی دیگران را، خواه موافق یا مخالف، تحمل کنند و آزادی را به خود محدود ندارند، دایه و قیم و یا از آن بدتر گزیده نباشند. چه آزادی اندیشه و بیان در فطرت آدمی است و هیچ جبر و تحکمی قادر بر محو آن نیست. آزادی اندیشه و بیان تجمل نیست، ضرورت است، ضرورت رشد آینده فرد و اجتماع ما.

و بر اساس همین ضرورت است که «کانون نویسندگان ایران» که شامل همه‌ی اهل قلم - اعم از شاعر و نویسنده و منتقد و نمایشنامه‌نویس و سناریونویس و محقق و مترجم - می‌گردد، تشکیل می‌یابد و فعالیت خود را بر پایه دو اصل زیرین آغاز می‌کند:

۱) دفاع از آزادی بیان با توجه و تکیه بر قوانین اساسی ایران - اصل ۲۰ و اصل ۲۱ متمم قانون اساسی - و اعلامیه جهانی حقوق بشر - ماده ۱۸ و ماده ۱۹ آن.

آزادی بیان شامل همه انواع آن اعم از کتبی و شفاهی یا به کمک تصویر است، یعنی نوشته، نوشته چاپی، سخنرانی، نمایش، فیلم، رادیو و تلویزیون. هر کس حق دارد به هر نحوی که بخواهد آثار و اندیشه‌های

خود را رقم زند و به چاپ برساند و پخش کند. مقامی که رعایت این حق از او مطالبه می‌شود قوای سه‌گانه کشور است و همه صاحب‌قلمانی که در راه به دست آوردن و صیانت این حق می‌کوشند، می‌توانند با قبول مفاد این بیانیه در کانون نویسندگان نام‌نویسی و شرکت کنند.

۲) دفاع از منافع صنفی اهل قلم براساس قانون یا قوانینی که - در حال یا در آینده - روابط میان مولف و ناشر یا سازمان‌های عامله‌ی کشور را به نحوی عادلانه معین و تنظیم کند.

کانون نویسندگان ایران از همه‌ی صاحب‌قلمانی که به این دو اصل معتقد بوده، حاضرند در راه جان بخشیدن به آن‌ها بکوشند، دعوت می‌کند تا گرد کانون فراهم آیند و مساعی پراکنده خود را برای رسیدن به مقصود هماهنگ سازند.

کانون نویسندگان ایران

### بیست و سوم اسفند ۱۳۴۷

□ مجمع عمومی کانون نویسندگان ایران تشکیل گردید. در این جلسه سیاوش کسرایی، م.الف. به‌آذین، اسماعیل نوری‌علا، هوشنگ وزیری، رضا براهنی، اسلام کاظمیه، نادر نادرپور، محمدعلی سپانلو و یدالله رویایی به عنوان هیئت دبیران انتخاب شدند.

□ تلاش برای برقراری رابطه با نویسندگان جهان، افشای جهانی سانسور رژیم، تجلیل از نیمایوشیج در سالگرد مرگ نیما و دخالت در لایحه‌ی حقوق مؤلف و مصنف در مجلس شورای ملی، از فعالیت‌های این دوره از کانون نویسندگان ایران بود.

### خرداد ۱۳۴۹

□ «کانون نویسندگان ایران» در اعتراض به بازداشت و محکومیت فریدون تنکابنی به جرم نوشتن و انتشار «یادداشت‌های شهر شلوغ» بیانیه‌ای منتشر

کرد. به دنبال این اعتراض سه تن دیگر از اهل قلم به زندان افتادند.

\*\*\*

### سال ۱۳۵۶

□ فهرست نام نویسندگان ممنوع‌القلم: جلال آل احمد، صادق هدایت، بزرگ علوی، علی شریعتی، به آذین، علی اصغر حاج سیدجوادی، رضا براهنی، فریدون تنکابنی، مهدی بازرگان، علی اشرف درویشیان، محمود دولت آبادی، نعمت میرزاده، غلامحسین ساعدی، سیاوش کسرایی، احمد محمود، علی اصغر سروش، احمد کسروی، خلیل ملکی، مصطفی رحیمی، رضا دانشور، محمدرضا شفیعی کدکنی، مهدی اخوان ثالث، سعید سلطانپور، محسن یلفانی، ناصر ایرانی، منوچهر هزارخانی.

(به روایت شمس آل حمد/ کتاب شب‌های شعر/ ص ۱۱۸)

### خرداد ۱۳۵۶

□ چهل نفر از نویسندگان ایران طی نامه‌ای به هویدا، نخست‌وزیر وقت در اعتراض به انحطاط فرهنگی و محدودیت‌های تحمیل شده به نویسندگان چنین نوشتند: «توسعه در درجه‌ی اول یک پدیده‌ی اجتماعی و فرهنگی است که گسترش صنایع و تراکم بی‌بند و بار شهرها از راه مهاجرت روستاییان و ترویج اقتصاد دلالی جای آن را نمی‌گیرد.»

### مهر ۱۳۵۶

□ شب‌های شعر «کانون نویسندگان ایران» در انستیتو گوته با حضور بسیاری از نویسندگان، روشنفکران و مردم برگزار گردید.

### چهاردهم مرداد ۱۳۵۷

□ کانون نویسندگان ایران طی اعلامیه‌ای خواستار آزادی جمعی از

نویسندگان و هنرمندان و روحانیونی که در زندان‌های رژیم شاه به سر می‌برند، شد. از جمله اشخاصی که آزادی آن‌ها درخواست شده بود: آیت‌الله سید محمود طالقانی، علی‌اشرف درویشیان، ناصر رحمانی‌نژاد، نسیم خاکسار، محسن یلفانی، رضا علامه‌زاده، محمد امینی (راما) و ... بودند.

### فروردین ۱۳۵۸

□ هیئت دبیران کانون نویسندگان ایران انتخاب شدند: باقر پرهام، اسماعیل خویی، محسن یلفانی، احمد شاملو و غلامحسین ساعدی

### هجدهم فروردین ۱۳۵۸

□ نام جمعی از روشنفکران، نویسندگان و مخالفان رژیم شاه که قرار بود توسط عوامل رژیم ترور شوند در روزنامه اطلاعات به چاپ رسید.  
□ قرار بود روز بیست و یکم بهمن ۱۳۵۷ با اعلام حکومت نظامی از ساعت شانزده، جوخه‌هایی از گارد جاویدان به منزل افراد مؤثر گروه‌های مخالف رژیم رفته و آن‌ها را ترور کنند.

### سی‌ویکم فروردین ۱۳۵۸

□ جلسه کانون نویسندگان ایران با حضور صد و هجده تن برگزار شد. در این جلسه محسن یلفانی، احمد شاملو، باقر پرهام، غلامحسین ساعدی، اسماعیل خویی، سیاوش کسرایی، و هوشنگ گلشیری به عنوان دبیران کانون انتخاب شدند.

در این مجمع موضع کانون نویسندگان ایران به تصویب رسید متن این مصوبه چنین است:

#### موضع کانون نویسندگان ایران

(مصوب مجمع عمومی - ۳۱ فروردین ۱۳۵۸)

کانون نویسندگان ایران با توجه به مواد ۱۸ و ۱۹ اعلامیه‌ی جهانی حقوق بشر، و مواد ۸، ۱۵، ۱۸، ۱۹ و ۲۲ میثاق بین‌الملل حقوق

اقتصادی، اجتماعی و فرهنگی ملل متحد، با استناد به بیانیه‌ی اول کانون مورخ اردیبهشت ماه ۱۳۴۷ خورشیدی، با توجه با مفاد گزارش هیئت دبیران موقت کانون به مجمع عمومی مورخ ۳۱ اردیبهشت ماه ۱۳۵۷ خورشیدی، و با الهام از آرمان‌های دموکراتیک انقلاب ایران در جهت حراست از آزادی‌های فردی و اجتماعی و کمک به رشد و اعتلای فرهنگی جامعه و تحکیم پایه‌های وحدت ملی با بهره‌گیری از امکانات خلاقیت فرهنگی همه گروه‌های ایرانی، اصول زیر را به عنوان موضع خود اعلام می‌دارد:

۱- دفاع از آزادی اندیشه و عقیده برای همه‌ی افراد و گروه‌های عقیدتی و قومی بدون هیچ حصر و استثنا. هر کس می‌تواند افکار و عقایدی که خود می‌پسندد داشته باشد و هیچ فرد یا گروه یا مرجعی مجاز نیست افکار و عقاید خود را بر دیگران تحمیل و یا از ابراز عقیده و برخورد آزادانه‌ی افکار و عقاید جلوگیری کند.

۲- دفاع از آزادی بیان و نشر و اشاعه‌ی افکار و عقاید و آثار فکری (هنری، فرهنگی، فلسفی، و ...) با استفاده از کلیه وسایل ممکن.

در اجرای این اصل، کانون نویسندگان ایران:

الف - با هر گونه ممیزی (سانسور) در زمینه‌ی بیان افکار و عقاید و نشر آثار فکری، هنری، فرهنگی، فلسفی و ... مبارزه کرده، انحلال ادارات و - سازمان‌هایی را که به صورت آشکار یا پنهان، عامل اجرای ممیزی (سانسور) باشند، و ممنوعیت احیای آن‌ها را به هر شکل بهانه و عنوان که باشد، خواستار است.

ب - با هر گونه محدودیت و سانسور در کاربرد وسائل انتشار و اشاعه و ارائه آثار فکری (هنری، فرهنگی، فلسفی و ...) مبارزه می‌کند.

ج - به منظور اعتلای فرهنگی جامعه، خواستار آزادی آموزش و پژوهش است. و با هر گونه محدودیت و سانسور در این زمینه مبارزه می‌کند.

د - هر گونه استفاده انحصاری از رسانه‌های گروهی را منافی اعتلای

فرهنگی و رشد آگاهی جامعه می‌داند، و خواستار استقلال نظام عمومی خبری و اطلاع‌رسانی، به ویژه رادیو تلویزیون، از منافع خصوصی و دولتی است.

### ۳- مبارزه با هر گونه تبعیض و استثمار فرهنگی

در اجرای این اصل، کانون نویسندگان ایران:

الف - هر گونه تجاوز آشکار، یا پنهان به حقوق فرهنگی گروه‌های عقیدتی و خلق‌های ایران را مانع اعتلای فرهنگی جامعه و عامل تضعیف پایه‌های وحدت خلاق ملی می‌داند و با آن مبارزه می‌کند.

ب - معتقد است که قوانین و مقررات نشر و توزیع آثار فکری (هنری، فرهنگی، فلسفی، و ...) نباید منافی حقوق مادی و معنوی پدیدآورندگان آثار مذکور باشد، و روابط میان مولفان و مصنفان آثار فکری (هنری، فرهنگی، فلسفی، و ...) و ناشران یا سازمان‌های اجرایی کشور باید بر اساس قانون یا مقررات عادلانه‌ای باشد که با مشارکت نمایندگان کانون و دیگر گروه‌های مولفان و مصنفان آثار فکری (هنری، فرهنگی، فلسفی، و ...) تدوین گردد.

۴- استقلال کانون از همه‌ی جمعیت‌ها، احزاب و سازمان‌های سیاسی اعم از مستقل یا وابسته به هر نوع نظام حکومتی. کانون ضمن آن‌که موظف به دفاع از کلیه‌ی حقوق و آزادی‌هایی است که با آزادی اندیشه و بیان و نشر، و رشد فکری و فرهنگی جامعه ارتباط دارند، نمی‌تواند و نمی‌باید به هیچ شکلی تبدیل به ابزار یا محملی برای فعالیت هیچ جمعیت، حزب یا سازمان سیاسی خاصی شود.

۵- همکاری با کلیه‌ی کانون‌ها و انجمن‌های مشابهی که بدون داشتن وابستگی به گروه، جمعیت، سازمان یا حزب سیاسی خاص، از آرمان‌های عام آزادی‌های فرهنگی و اجتماعی دفاع می‌کنند.

### بیستم اردیبهشت ۱۳۵۸

□ کتاب‌فروشی‌ها و برخی مراکز فرهنگی مورد حمله قرار گرفت.

### یازدهم دی ۱۳۵۸

□ جلسه «کانون نویسندگان ایران» با حضور یک صد و هفت نفر تشکیل گردید.

### فروردین ۱۳۶۰

□ سعید سلطانپور بر سر سفره‌ی عقد دستگیر شد.

### اردیبهشت ۱۳۶۰

□ ماموران کمیته نزدیک به پمپ بنزین دیانا به کمک جمعی از افراد به دفتر کانون حمله کردند و بخشی از اسناد و مدارک را به هم ریخته و از بین بردند.

### سی و یکم خرداد ۱۳۶۰

□ اعدام سعید سلطانپور، عضو کانون نویسندگان ایران.

### تیر و شهریور ۱۳۶۰

□ کانون نویسندگان ایران طی پیام‌ها و اعلامیه‌هایی از خشونت‌طلبی‌ها و فضای خشونت‌بار آن ایام انتقاد نمود. پس از آن حوادث ادامه فعالیت کانون میسر نگردید.

\*\*\*

### بیستم دی ماه ۱۳۶۷

□ تعدادی از نویسندگان به مناسبت فصل تولد و درگذشت بزرگان ادب معاصر ایران متنی را آماده نمودند. تحریر اولیه‌ی متن حاضر به دست احمد شاملو انجام شده است. این متن به امضای تعداد زیادی از اهل قلم رسید، اما امکان انتشار نیافت.



### گزارش اهل قلم

به مناسبت فصل تولد و درگذشت بزرگان ادب معاصر ایران

پنداری سرگذشت فردوسی‌ها و ابن‌سیناها و بیرونی‌ها و عین‌القضات‌ها و سهروردی‌ها سرنوشت مُقدر اصحاب اندیشه و قلم این سرزمین است. در همین قرن حاضر، دهخدا و نیما و هدایت - که روزهای تولد یا درگذشت‌شان در این یک دو سه ماهه می‌گذرد - برای نشر آثار و افکار خود با مشکلات بدوی «روا» و «ناروا» رو در رو بودند و نظام حاکم می‌کوشید آنان را از حیات ادبی جامعه و از متن فرهنگ کشور بروبد؛ و امروز ... پس از شصت هفتاد سال، ادامه دهندگان راه آن‌ها هنوز در ابعادی باور نکردنی دچار و در پی چاره‌جویی همان مسایل و مُعضلاتند.

به اعتقاد ما، فرهنگ کلیت یک پارچه‌ای است که اگر بپذیریم شکوفایی آن در راس مسئولیت‌ها است می‌باید به دو خصیصه‌ی اصلی آزادی و تنوع آن گردن نهیم. چرا که اندیشه و فرهنگ امری یک‌سویه و تک‌ساحتی نیست؛ جویی نیست که هدایت میرابی را طلب کند؛ بارش بی‌دریغی است که سراسر دشت میدان عمل اوست تا جایی چشمه‌ای شود، جایی آب چاهی را تامین کند، جایی مرتعی پدید آورد، جایی باغی و جایی بستانی؛ و حتا آن‌جا که خاک را استعدادی نیست خازناری، تا سفره‌ی محقر کولیان نیز از نان ساجی بی‌نصیب نماند. بنابراین حذف بخش‌ها و حتا بخش کوچکی از فرهنگ نه به سود جامعه‌ی ما است نه شایسته‌ی تاریخ سربلند این سرزمین که چراغ دانش و بینش فرزانش هنوز به رغم آن همه بیداد که در گذرگاه قرون و اعصار بر ایشان رفته است روشنی‌بخش رخساره‌ی پُر غرور فرهنگ جهانی است. تنوع فرهنگ از تجربه‌های گوناگون اصیل نسل‌های پیشین مایه می‌گیرد، با تجربه‌های معاصر پُر بار می‌شود و در آمیزش با فرهنگ جهانی گسترش می‌یابد. از این رو محدودیت‌های مرزی و قومی و عقیدتی، تفکیک فرهنگ پویای جهانی به بهانه‌ی «خودی» و «بیگانه»

بودن آفرینندگان و پژوهندگان، تقسیم این کلیت به اجزاء «مجاز» و «ممنوع» راه به جایی نمی‌برد و جز وقفه‌های اجبارا کوتاهی در انتقال آن به جامعه نتیجه‌ای به بار نمی‌آورد؛ چرا که اصحاب اندیشه و فرهنگ به هر حال و در هر تنگنایی راه خود را می‌پویند و اندیشه‌ی خود را دنبال می‌کنند، و آن که از سیاست‌هایی چنین خسرانبار زیان می‌بیند کل جامعه است.

پویایی در طبیعت فرهنگ است، جامعه‌ای که فرهنگ‌اش از پویه باز ماند، آن‌هم در زمانه‌ای که شتاب‌آهنگی صفت مشخص آن است، آینده‌ای نخواهد داشت؛ و پویایی جز با تنوع‌پذیری و همگانی شدن فرهنگ صورت نمی‌بندد. و این امری است که جز با برخورد اندیشه‌ها و افکار از طریق تحمل آزادمنشانه‌ی عقاید و آرای دیگران امکان‌پذیر نیست.

در این راستا، بزرگ‌داشت نخبگانی چون حافظ و فردوسی اگر با حرمت‌گزاری هنرمندانی چون نیمایوشیج، صادق هدایت، فروغ فرخزاد، سهراب سپهری، غلامحسین ساعدی، بهرام صادقی و ... همراه نباشد ناسپاسی در حق فرهنگ معاصر است. پس ما بی‌این‌که تلاش برای گرامیداشت آن بزرگان را ارج نگذاریم آشناتر کردن مردم با بزرگان فرهنگ معاصر را در اولویت قرار می‌دهیم. قرن‌هاست که کتاب فردوسی و حافظ بر طاقچه هر خانه و در خورجین هر صحرا نشینی هست؛ اما آنان که زمانه به شناخت‌شان نیازمند است فرهنگ‌سازان معاصرند، فی‌المثل نیما که ممانعت از نشر آثارش بیست سالی حرکت شعر امروز را در قلمروهای زبان فارسی به تاخیر افکند اکنون سال‌هاست که دیماه از پس دیماه می‌گذرد و نام و اثرش چنان‌که شایسته است در رسانه‌ها و عرصه‌های فرهنگی و آموزشی بازتاب نمی‌یابد سهل است که گاه و بی‌گاه آماج دشنام‌ها و بی‌فرهنگی‌ها نیز هست.

ما با درک چنین مسئولیتی، به‌ویژه در برابر نسل جوان و نسل‌های آینده، نسبت به روند حذفی فرهنگ معاصر هشدار می‌دهیم و همین‌جا

می‌افزاییم که نویسندگان و شاعران و پژوهندگان و اندیشمندان ما در این سال‌ها لحظه‌ای دست روی دست نگذاشته‌اند؛ و به جرئت می‌توان گفت که امضاکنندگان همین گزارش هزاران صفحه نوشته آماده‌ی چاپ دارند. اما نشر فرهنگ معاصر هر بار در شرایط مختلف به دلایل متعدد گرفتار محدودیت‌های فزاینده‌ای شده که در نهایت امر جامعه را از ارتباط با افکار و آثار، و افکار و آثار را از برخورد سازنده با اهل نظر بازداشته است و احتمالاً نویسندگان و سرایندگان را در مظان کاهلی و نشناختن مسئولیت قرار می‌دهد. از جمله کاغذ اساسی‌ترین نیاز رسانه‌ی کتبی و مهمترین وسیله‌ی فرهنگ‌رسانی در سطح ملی و جهانی است. اما به سبب محدودیت شدید عرضه‌ی آن در این سال‌ها، مخاطبان اصلی شعر و داستان و نمایشنامه و تاریخ و نقد ادبی و پژوهش‌های علمی و فلسفی و ترجمه‌ی آثار برگزیده‌ی جهان، و خوانندگان مطبوعات آزاد که قشر عظیمی از با سوادان مملکت را در بر می‌گیرد از دستیابی به این آثار محروم مانده‌اند و ارتباط مردم با نویسندگان و نواندیشان و پژوهندگان علمی و آموزشی به حداقل ممکن کاهش یافته است.

تصریح می‌شود که کمبود کاغذ ربطی به شرایط اقتصادی کشور ندارد. وجود کاغذ به فراوانی در بازار سیاه نشانه‌ی غیرقابل انکار این حقیقت است. چیزی که هست، گرانی باور نکردنی آن - ارزش هر ورق به بیش از بهای سه قرص نان! - سبب می‌شود تا قیمت کتابی که چندسال پیش از این به ده تومان عرضه می‌شد اکنون از یک‌صد و پنجاه تومان برگردد و طبعاً خوانندگان کم‌بضاعت را از آن محروم کند.

ما معتقدیم کاغذ نیز مانند هر کالای ضروری دیگر سیاست‌های توزیعی ویژه‌ای، از جمله سوبسید و حذف مالیات را می‌طلبد. اما متأسفانه باید گفت هیچ اقدامی برای رفع جدی این مشکل صورت نمی‌پذیرد، و با در نظر گرفتن این واقعیت که تسهیلات چاپ و نشر فقط به بخش منحصری از انتشارات و تبلیغات هدایت می‌شود آیا امید بستن به چنان

حرکتی در آینده نیز نشانه‌ی خوش‌خیالی نیست؟  
 اما علاوه بر همه‌ی این تضییقات و محدودیت‌ها، از هزینه‌ی کمرشکن کاغذ گرفته تا سنگینی هزینه‌های حروفچینی و فیلم و زینگ و ... می‌باید از سانسور و فعالیت‌های اقماری آن سخن گفت که تنگناها و سنگ‌های راه را یک‌سره تبدیل به بن‌بست می‌کند و چنانچه این سیاست، یعنی فقر چاپ و نشر، ادامه یابد فرهنگ آینده‌ی این مرز و بوم تا سال‌های سال دچار کم‌خونی خواهد بود. زیرا تعطیل فرهنگی که در گذشته بارها پیوند زنده‌ی جامعه را با اهل قلم، و رابطه‌ی اهل قلم را با یکدیگر و با جهان گسسته است در این عصر گسترش سریع ارتباطات و انباشت هر دم فزاینده‌ی اطلاعات انقطاع و انزوای فرهنگی شدیدتری را سبب خواهد شد که نتیجه‌ی شوم آن از خود بیگانگی و بریدن از دانش و اندیشه و هنر جهانی و واپس‌تر ماندن از روند خلاق و بالنده‌ی بشریت است.

در زمینه‌ی اقتصادی نیز این سیاست، جدا از خیل مصنفان و مولفان و پژوهشگران فعال که زندگی معنوی و مادی خود را از طریق چاپ و نشر آثارشان سامان می‌دادند، هزاران تن ناشر و کارگر چاپ و صحافی و شبکه‌ی توزیع و فروشنده‌ی کتاب و مطبوعات را دچار عسرت شغلی کرده است. جز این، برخوردهای نادرست با پدیدآورندگان آثار فکری و هنری، ممانعت از آرایه‌ی کار ایشان، تایید و حمایت بی‌دریغ از نویسندگان رسمی و کوشش بی‌ثمر برای به وجود آوردن شاعران و نویسندگان ساختگی، حذف تدریجی ناشران خصوصی و گسترش تیول ناشران وابسته‌ی دولتی، اشاعه‌ی بازار سیاه - که کتاب در آن به صورت کالای قاچاقی درآمد است و گاه به ده‌ها برابر قیمت مبادله می‌شود - کمبود مصنوعی کاغذ و فیلم و زینگ، نارسایی شبکه‌ی چاپ و نشر، توزیع ناسالم کتاب و نشریه، ناموزونی نظام ارتباطی در زمینه‌ی آموزش و فرهنگ دانش، غیبت نام و نشان نمایندگان واقعی فرهنگ معاصر از کتاب‌های درسی و رسانه‌های رسمی انحصاری، به

گسترش روابط فرهنگی و پژوهشی و اشاعه‌ی اطلاعات همه‌جانبه در سطح جامعه لطمه‌ی جبران‌ناپذیر وارد آورده است. امضاکنندگان این گزارش به تأمین بدیهی‌ترین حقوق فرهنگی خود در یک جامعه‌ی متمدن می‌اندیشند؛ آن یعنی امکان ایجاد مرکزی برای دفاع از منافع حقه‌ی مادی و معنوی اهل قلم، در اختیار داشتن بلا شرط کاغذ و لوازم چاپ به ارزان‌ترین بهای ممکن، رفع همه‌ی موانع چاپ و نشر و توزیع، آزادی تجلیات ذهنی و فرهنگی در سایه‌ی موازین انسانی، و از میان رفتن همه‌ی تبعیض‌ها و تضییق‌ها و محدودیت‌ها و ممنوعیت‌های مرسوم که حق هر نویسنده‌ی آزاد در فرهنگ‌های زنده‌ی معاصر است.

تنها با چنین امکاناتی است که فرهنگ امروز ایران نیز می‌تواند در پیوند با فرهنگ جهانی که گنجینه‌ی آفرینندگی‌های انسان در سراسر تاریخ اوست مکان والا و شایسته‌ی خود را باز یابد.

۲۰ دی ماه ۱۳۶۷ شمسی / تهران

### شهریور ۱۳۶۹

□ در مجله آدینه، شماره چهل و نه، میزگردی با شرکت جواد مجابی، هوشنگ گلشیری، محمود دولت‌آبادی، سیمین بهبهانی و رضا براهنی، با عنوان «اتحادیه صنفی نویسندگان نیاز اساسی است» به چاپ رسید.

### ۱۳۶۹

□ نویسندگان معاصر ایران در روزنامه‌های کیهان و کیهان هوایی و مجله سوره، مورد هجوم تبلیغاتی قرار گرفتند.

### دوم اسفند ۱۳۶۹

□ جلسه‌ای جهت گزارش و نقد عملکردهای ماه‌های گذشته برگزار شد. پیش از این پنج نفر از نویسندگان ایران به نمایندگی از طرف «کانون

نویسندگان ایران» موظف شده بودند، اقداماتی را انجام دهند. وظایف این هیئت پنج نفره عبارت بود از: گردآوری پول برای کمک به زلزله‌زدگان (خرداد ۱۳۶۹) چاپ مجموعه‌ی شعر و داستان، چاره‌جویی برای تشکل صنفی. اقدامات انجام شده: افتتاح حساب ۱۹۸۴ بانک صادرات، کمک مالی به وزارت آموزش و پرورش، تلاش برای آزادی خانم پارسی‌پور و آقای اصلانی از زندان، برگزاری مراسم چهارم مهدی اخوان ثالث در منزل رضا براهنی و مهم‌تر از همه اعلام جرم علیه روزنامه کیهان

### اردیبهشت ۱۳۷۰

□ از این تاریخ، تهاجم تبلیغی تازه‌ای علیه نویسندگان معاصر و چاپ مقالاتی از قبیل «ویت‌کنگ‌های کافه‌نشین و کانون نویسندگان ایران» (کیهان/۱۳۷۰/۲/۱۵) آغاز گردید.

### آذر ۱۳۷۱

□ دادگاه مجله‌ی «گردون» برپا و مجوز آن برای مدت محدودی لغو گردید.

### پاییز ۱۳۷۲

□ بحث‌هایی درباره‌ی متن «ما نویسنده‌ایم»، در محافل نویسندگان شروع شد.

### بیست و سوم اسفند ۱۳۷۲

□ سعیدی سیرجانی دستگیر شد. دو روز بعد (بیست و پنجم اسفند) روزنامه جمهوری اسلامی چنین نوشت: «بخش خبری: سعیدی سیرجانی به جرم توزیع مواد مخدر و مشروبات الکلی دستگیر شد...»

### نوزدهم فروردین ۱۳۷۳

□ نامه‌ی شصت و دو نویسنده خطاب به رییس قوه قضاییه درباره‌ی

## دستگیری سعیدی سیرجانی:

## ریاست محترم قوه قضاییه جمهوری اسلامی ایران

چنان‌که اطلاع دارید آقای علی اکبر سعیدی سیرجانی، نویسنده و محقق معاصر، از تاریخ بیست و سه اسفند ماه ۱۳۷۲ بازداشت شده است و تا کنون که حدود یک‌ماه از آن تاریخ می‌گذرد جز دو نوبت تماس کوتاه تلفنی با خانواده‌اش هیچ خبر رسمی درباره وضع ایشان در دست نیست و طبعا از حقوق انسانی، مدنی و قانونی خود محروم مانده است. ما نویسندگان ایران، امضا کنندگان این نامه، نگرانی خود را از نحوه دستگیری نویسنده و اعلام تحقیرآمیز خبر آن در یکی دو روزنامه، که نشانه‌ی عدم امنیت حرفه‌ای نویسندگان کشور به شمار می‌آید، ابراز می‌داریم و تقاضا می‌کنیم هرچه زودتر وضع ایشان بر اساس موازین قانونی روشن و آزادی ایشان تامین گردد.

## اردیبهشت ۱۳۷۳

□ چندتن از نویسندگان کشور به وزارت اطلاعات احضار شدند.

## بیست و سوم مهر ۱۳۷۳

□ «متن ۱۳۴» نویسنده منتشر شد.

۱۳۷۳/۷/۲۳

«متن ۱۳۴» نویسنده

## ما نویسنده‌ایم

اما مسایلی که در تاریخ معاصر در جامعه‌ی ما و جوامع دیگر پدید آمده، تصویری را که دولت و بخشی از جامعه و حتا برخی از نویسندگان از نویسنده دارند، مخدوش کرده است؛ و در نتیجه هویت نویسنده و ماهیت اثرش، و همچنین حضور جمعی نویسندگان دستخوش برخوردهای نامناسب شده است.

از این رو ما نویسندگان ایران وظیفه‌ی خود می‌دانیم برای رفع هر گونه شبهه و توهم، ماهیت کار فرهنگی و علت حضور جمعی خود را تبیین کنیم.

ما نویسنده‌ایم، یعنی احساس و تخیل و اندیشه و تحقیق خود را به اشکال مختلف می‌نویسیم و منتشر می‌کنیم. حق طبیعی و اجتماعی و مدنی ماست که نوشته‌مان - اعم از شعر یا داستان، نمایشنامه یا فیلمنامه، تحقیق یا نقد، و نیز ترجمه‌ی آثار دیگر نویسندگان جهان - آزادانه و بی‌هیچ مانعی به دست مخاطبان برسد. ایجاد مانع در راه نشر این آثار، به هر بهانه‌ای، در صلاحیت هیچ کس یا هیچ نهادی نیست. اگر چه پس از نشر، راه قضاوت و نقد آزادانه درباره‌ی آن‌ها بر همگان گشوده است.

هنگامی که مقابله با موانع نوشتن و اندیشیدن از توان و امکان فردی ما فراتر می‌رود، ناچاریم به صورت جمعی - صنفی با آن روبرو شویم، یعنی برای تحقق آزادی اندیشه و بیان و نشر و مبارزه با سانسور، به شکل جمعی بکوشیم. به همین دلیل معتقدیم:

حضور جمعی ما، با هدف تشکل صنفی نویسندگان ایران متضمن استقلال فردی ماست. زیرا نویسنده در چگونگی خلق اثر، نقد و تحلیل آثار دیگران، و بیان معتقدات خویش باید آزاد باشد. هماهنگی و همراهی او در مسایل مشترک اهل قلم به معنای مسئولیت او در برابر مسایل فردی ایشان نیست. همچنان که مسئولیت اعمال و افکار شخصی یا سیاسی یا اجتماعی هر فرد بر عهده‌ی خود اوست.

با این همه، غالباً نویسنده را، نه به عنوان نویسنده، بلکه به ازای نسبت‌های فرضی یا وابستگی‌های محتمل به احزاب یا گروه‌ها یا جناح‌ها می‌شناسند و بر این اساس درباره‌ی او داوری می‌کنند. در نتیجه حضور جمعی نویسندگان در یک تشکل صنفی - فرهنگی نیز در عداد احزاب یا گرایش‌های سیاسی قلمداد می‌شود.

دولت‌ها و نهادها و گروه‌های وابسته به آن‌ها نیز بنا به عادت، اثر



نویسنده را به اقتضای سیاست و مصلحت روز می‌سنجند، و با تفسیرهای دلبخواه حضور جمعی نویسندگان رابه‌گرایش‌های ویژه‌ی سیاسی یا توطئه‌های داخل و خارج نسبت می‌دهند. حتا بعضی افراد، نهادها و گروه‌های وابسته، همان تفسیرها و تعبیرهای خودساخته را مبنای اهانت و تحقیر و تهدید می‌کنند.

از این رو تاکید می‌کنیم که هدف اصلی ما از میان برداشتن موانع راه آزادی اندیشه و بیان و نشر است و هر گونه تعبیر دیگری از این هدف، نادرست است و مسئول آن صاحب همان تعبیر است.

مسئولیت هر نوشته‌ای با همان کسی است که آن را آزادانه می‌نویسد و امضا می‌کند. پس مسئولیت آن‌چه در داخل یا خارج از کشور به امضای دیگران، در موافقت یا مخالفت با ما نویسندگان ایران منتشر می‌شود، فقط بر عهده‌ی همان امضاکنندگان است.

بدیهی است که حق تحلیل و بررسی هر نوشته برای همگان محفوظ است، و نقد آثار نویسندگان لازمه‌ی اعتلای فرهنگ ملی است، اما تجسس در زندگی خصوصی نویسنده به بهانه‌ی نقد آثارش، تجاوز به حریم اوست و محکوم شناختن او به دستاویزهای اخلاقی و عقیدتی خلاف دموکراسی و شئون نویسندگی است. همچنان‌که دفاع از حقوق انسانی و مدنی هر نویسنده نیز در هر شرایطی وظیفه‌ی صنفی نویسندگان است.

حاصل آن‌که حضور جمعی ما ضامن استقلال فردی ماست، و اندیشه و عمل خصوصی هر فرد ربطی به جمع نویسندگان ندارد. این یعنی نگرش دموکراتیک به یک تشکل صنفی مستقل.

پس اگر چه توضیح و اوضحات است، باز می‌گوییم: ما نویسنده‌ایم. ما را نویسنده ببینید و حضور جمعی ما را حضور صنفی نویسندگان بشناسید.

منوچهر آتشی، امیرحسین آریان‌پور، داریوش آشوری، شهین احمدی، مسعود احمدی، شیوا ارسطوئی، حسن اصغری، محمدرضا اصلانی،

جهانگیر افکاری، اصغر الہی، مفتون امینی، سید عبداللہ انوار، منصور اوجی، پرویز بابائی، علی باباچاہی، محمدرضا باطنی، رضا براہنی، شاپور بنیاد، محمد بہارلو، سیمین بہبہانی، میہن بہرامی، محمد بیابانی، بیژن بیجاری، بہرام بیضائی، شہرنوش پارسسی پور، روئین پاکباز، باقر پرہام، حسن پستا، علیرضا پنجه‌ای، احمد پوری، حسن پویان، محمدجعفر پویندہ، چنگیز پهلوان، بہروز تاجور، احمد تدرین، گلی ترقی، فرخ تمیمی، علی رضا جباری، کامران جمالی، ہاشم جوادزادہ، محمد جواہرکلام، شاپور جورکش، رضا جولائی، جاہد جہانشاہی، رضا چایچی، امیرحسن چہل تن، ہوشنگ حسامی، غفار حسینی، خسرو حمزوی تهرانی، ضیاءالدین خالقی، محمدتقی خاوری، علی اصغر خبرہ زادہ، ابوتراب خسروی، محمدرضا خسروی، عظیم خلیلی، محمد خلیلی، سیمین دانشور، علی اشرف درویشیان، محمود دولت آبادی، خشایار دیہیمی، اکبر رادی، مرتضیٰ راوندی، فریبرز رئیس دانا، نصرت رحمانی، منیرو روانی پور، قاسم روبین، اسماعیل رها، ابراہیم رہبر، عباس زریاب خوئی، کاظم سادات اشکوری، فرشتہ ساری، غلامحسین سالمی، محمدعلی سپانلو، جلال ستاری، فرج سرکوهی، علیرضا سیف الدینی، احمد شاملو، محمد شریفی، محمدتقی صالح پور، ساناز صحتی، عبدالرحمن صدریہ، عمران صلاحی، فرزانه طاہری، مسعود طوفان، ہوشنگ عاشورزادہ، شیرین عبادی، عبدالعلی عظیمی، مشیت علائی، غزالہ علیزادہ، مہدی غبرائی، ہادی غبرائی، سودابہ فضائلی، محمد قاضی، مہدی قریب، آریتا قہرمان، مہرانگیز کار، مدیا کاشیگر، منوچہر کریم زادہ، بیژن کلکی، سیما کویان، عبداللہ کوثری، جعفر کوش آبادی، منصور کوشان، لیلی گلستان، ہوشنگ گلشیری، شہلا لاهیجی، شمس لنگرودی، جواد مجابی، محمد محمدعلی، احمد محمود، عباس مخبر، محمد مختاری، حمید مصدق، محمود معتقدی، علی معصومی، شہاب مقربین، شہریار مندنی پور، کیومرث منشی زادہ، الہام مہویزانی، جمال

میرصادقی، احمد میرعلائی، محسن میهن‌دوست، کیوان نریمانی، غلامحسین نصیری‌پور، نازنین نظام شهیدی، جمشید نوائی، سیروس نیرو، صفورا نیری، محمد وجدانی، اسماعیل همتی، کورش همه‌خانی، حمید یزدان‌پناه، ابراهیم یونسی.

رونوشت برای روزنامه‌ها و مجلات: اطلاعات، ابرار، جمهوری اسلامی، جهان اسلام، رسالت، سلام، کیهان، همشهری، آدینه، ادبستان، ادبیات داستانی، اطلاعات بین‌المللی، ایران فردا، پاژ، پیام امروز، تکاپو، جامعه سالم، چیستا، دنیای سخن، دوران، روزگار وصل، زنان، زنده‌رود، شباب، شعر، صفحه اول، فروغ آزادی، کادح ادبی، کلک، کیان، کیهان فرهنگی، کیهان هوائی، گردون، گفت و گو، گیله‌وا، معیار، مناطق آزاد، نشر دانش، نگاه پنجشنبه (ضمیمه خبر)، نگاه نو. وارلیق.

وزارت فرهنگ و ارشاد اسلامی، خبرگزاری جمهوری اسلامی ایران، انجمن قلم جهانی (همه شاخه‌ها) و سایر کانونهای نویسندگان جهان. کلیه‌ی امضاها نزد گردآورندگان محفوظ است.

### دوم آبان ۱۳۷۳

□ متن ۱۲۴ نویسنده به مدت بیست و چهار ساعت از ماهواره و در صدر اخبار جهان پخش گردید.

### ششم آذر ۱۳۷۳

□ مرگ سعیدی سیرجانی.

### اردیبهشت ۱۳۷۴

□ تهدید به نویسندگان و ادامه آن.

### دوم آبان ۱۳۷۴

□ مرگ احمد میرعلایی در اصفهان.

او در ساعت هفت و چهل و پنج دقیقه از خانه بیرون آمد. در ساعت هشت صبح جلو کتابفروشی قرار داشت که به آن قرار نرسید. همان روز وی در ساعت دو بعدازظهر در دانشکده‌ی پزشکی سخنرانی داشت که کسانی خبر دادند، سخنرانی لغو شده است. ساعت یازده شب از طرف نیروی انتظامی به خانواده او خبر دادند که جنازه‌اش در کنار دو بطر مشروب پیدا شده است. بعدها معلوم گردید که احمد میرعلایی در اثر تزریق الکل دچار ایست قلبی شده بود. الکل را از ناحیه‌ی دست به او تزریق کرده بودند.

### پنجم دی ۱۳۷۴

□ در مطلبی در روزنامه کیهان چنین آمده است: «بنده مخالف تضارب آرا و طرح دیدگاه‌های گوناگون هستم! و اصلاً نمی‌توانم بپذیرم که روزنامه‌های متعلق به دولت و بلکه ارگان رسمی [روزنامه ایران] مطرح کننده‌ی عناصری باشد که نسبتی جز تضاد و عناد با دولت و ملت و انقلاب ندارند. و برخی‌شان در حد پادوهای مطبوعاتی فرح پهلوی بوده‌اند و ستایشگر اسراییل ... بنده حاضرم جان خود را بدهم تا چنین آزادی محقق نشود.»

### ۱۳۷۵

□ مجموعه‌ی تلویزیونی «هویت»، «با هدف طرح مقوله تهاجم فرهنگی» از شبکه سراسری تلویزیون پخش گردید. این سریال که هفته‌ها به طول انجامید، تحت عنوان مبارزه به تهاجم فرهنگی، بسیاری از اندیشمندان، محققین و نویسندگان ایران را به شدت مورد حمله قرار دادند.

عبدالحسین زرین‌کوب، سعیدی سیرجانی، عزت‌الله سبحانی، رضا براهنی، هوشنگ گلشیری و ... از جمله کسانی بودند که در این مجموعه مورد تهاجم قرار گرفتند.

### دوم اردیبهشت ۱۳۷۵

□ جلسه‌ی مشورتی در خانه‌ی غفار حسینی تشکیل گردید.

### شانزدهم اردیبهشت ۱۳۷۵

□ جلسه‌ی مشورتی در خانه‌ی محمد مختاری تشکیل شد.

### پانزدهم مرداد ۱۳۷۵

□ بیست و یک نفر از نویسندگان ایران به دعوت اتحادیه‌ی نویسندگان ارمنستان به آن کشور سفر کردند.

### هفدهم مرداد ۱۳۷۵

□ در جریان سفر نویسندگان عواملی تلاش کردند که اتوبوس حامل نویسندگان را طی نقشه‌ای به قعر دره پرتاب کنند و آن را سقوطی طبیعی جلوه دهند اما هوشیاری برخی از مسافران و یا شاید بی‌دقتی راننده اتوبوس مانع اجرای نقشه‌ی آن عوامل گردید.

دیری نپایید که برای اکثر نویسندگان مشخص شد طراحان این نقشه افرادی از رده‌های بالای وزارت اطلاعات مانند «هاشمی» یا «موسوی» (مصطفی کاظمی) و «اسلامی» (سعید امامی) هستند. پس از این ماجرا سفر در نیمه‌ی راه متوقف گردید.

### هجدهم شهریور ۱۳۷۵

□ جلسه‌ی مشورتی در منزل منصور کوشان تشکیل گردید. در همین جلسه با ورود ماموران سیزده نفر از اعضای جلسه مشورتی دستگیر و پرونده‌ی کانون نیز توسط آنان ضبط گردید. رضا براهنی، هوشنگ گلشیری، محمد مختاری، غفار حسینی، فرج سرکوهی، کاوه گوهرین، روشنگ داریوش، محمد محمدعلی، فرزانه طاهری، منصور کوشان، حسن اصغری و ... از جمله‌ی دستگیر شدگان بودند.

□ پیش‌نویس منشور کانون نویسندگان ایران در همین جلسه و دقایقی قبل از دستگیری اعضای جلسه‌ی مشورتی به تایید حاضران در جلسه رسیده بود. متن این مصوبه چنین است:

### پیش‌نویس منشورِ کانونِ نویسندگانِ ایران

کانونِ نویسندگانِ ایران با توجه به روحِ عمومیِ بیانیه‌ی اولِ کانون، (اردی‌بهشت ۱۳۴۷) و «موضعِ کانونِ نویسندگانِ ایران» (مصوب فروردین ۱۳۵۸) و با استناد به «متن ۱۳۴ نویسنده» (مهرماه ۱۳۷۳) اصول و مواضعِ زیر را اعلام می‌کند:

۱- آزادیِ اندیشه و بیان و نشر در همه‌ی عرصه‌های حیاتِ فردی و اجتماعی بی‌هیچ حصر و استثنا حقِ همگان است. این حق در انحصارِ هیچ فرد، گروه یا نهادی نیست و هیچ‌کس را نمی‌توان از آن محروم کرد.

۲- کانونِ نویسندگانِ ایران با هر گونه سانسورِ اندیشه و بیان مخالف است و خواستارِ امحای همه‌ی شیوه‌هایی است که، به صورتِ رسمی یا غیررسمی، مانعِ نشر و چاپ و پخشِ آرا و آثار می‌شوند.

۳- کانونِ رشد و شکوفاییِ زبان‌هایِ متنوعِ کشور را از ارکانِ اعتلایِ فرهنگی و پیوند و تفاهمِ مردمِ ایران می‌داند و با هر گونه تبعیض و حذف در عرصه‌ی چاپ و نشر و پخشِ آثار به همه‌ی زبان‌های موجود مخالف است.

۴- کانون با تک‌صدایی بودنِ رسانه‌های دیداری، شنیداری و رایانه‌ای مخالف است و خواهانِ چندصدایی شدنِ رسانه‌ها در عرصه‌های فرهنگی است.

۵- حقِ طبیعی و انسانی و مدنیِ نویسنده است که آثارش بی‌هیچ مانعی به دستِ مخاطبان برسد. بدیهی است نقدِ آزادانه حقِ همگان است.

۶- پاسخِ کلام با کلام است، اما در صورتِ طرح هر گونه دعوایی در موردِ آثار، ارایه‌ی نظرِ کارشناسی در صحتِ ادعا از وظایفِ کانونِ نویسندگانِ ایران است.

۷- کانون از حقوقِ مادی و معنوی، حیثیتِ اجتماعی و امنیتِ جانی، حرفه‌ای، شغلیِ نویسندگانِ ایران دفاع می‌کند.

۸- کانونِ نویسندگانِ ایران مستقل است و به هیچ نهادی (جمعیت، انجمن، حزب، سازمان و ...)، دولتی یا غیرِ دولتی، وابسته نیست.

۹- همکاری نویسندگان در کانون با حفظ استقلال فردی آنان بر اساس اهداف این منشور است.

۱۰- کانون نویسندگان ایران با اشخاص و نهادهایی که همکاری با آنها با اصول و مواضع کانون مغایر نباشد در زمینه حقوق، اهداف و آرمان‌های مندرج در این منشور همکاری می‌کند.

### سیزدهم آبان ۱۳۷۵

□ فرج سرکوهی هنگام سفر به آلمان دستگیر شد (ر.ک. پیام امروز ش. ۳۲).

### بیستم آبان ۱۳۷۵

□ مرگ غفار حسینی.

### بیست و چهارم دی ۱۳۷۵

□ مرگ احمد تفضلی.

جسد دکتر تفضلی نشان می‌داد که یک پای او از چندجا شکسته بود اما اصابت ضربه‌ی دیلم بر سرش موجب قتل او ... شده بود.

### پنجم اسفند ۱۳۷۵

□ ابراهیم زال‌زاده روزنامه‌نگار و یکی از فعالین نشر در ایران مفقود گردید.

### نهم فروردین ۱۳۷۶

□ جنازه‌ی زال‌زاده در یافت‌آباد جنوب تهران پیدا شد. او در اثر اصابت ضربات چاقو به ویژه به قلبش به قتل رسید.

### بهمن ۱۳۷۶

□ در یکی از جلسات مشورتی کانون، با همت محمدجعفر پوینده،

علی اشرف درویشیان، محمود دولت‌آبادی، کاظم کردوانی، منصور کوشان، هوشنگ گلشیری و محمد مختاری و به عنوان کمیته‌ی تدارک و برگزاری مجمع عمومی، فراخوانی کانون آغاز گردید.

### بیستم مرداد ۱۳۷۷

□ کمیته‌ی تدارک و برگزاری با انتشار فراخوانی، نویسندگان ایران را به مجمع عمومی کانون نویسندگان ایران فراخواند. این فراخوان برای برخی نشریات فرستاده شد. نشریه آدینه، شماره ۱۳۰، این فراخوان را به همراه پیش‌نویس منشور کانون نویسندگان ایران به چاپ رساند.

### فراخوان کمیته برگزاری مجمع کانون نویسندگان ایران

سردبیر محترم نشریه ...

با احترام، یک نسخه از «پیش‌نویس منشور کانون نویسندگان ایران»، همراه با یادداشت جمع مشورتی و چند نکته توضیحی، ارسال می‌شود تا در صورت تمایل با انتشار آن‌ها کمیته‌ی برگزاری مجمع عمومی کانون را یاری دهید:

(۱) منشور پیشنهادی به امضای بسیاری از نویسندگان ایران رسیده است تا در مجمع عمومی به نظرخواهی گذاشته شود.

(۲) انتشار منشور پیشنهادی، پیش از برگزاری مجمع، به‌ویژه اکنون که چند نشریه به بحث و گفتگو درباره‌ی کانون پرداخته‌اند، هم می‌تواند گام موثری برای هم‌فکری و تبادل نظر بیشتر نویسندگان باشد و هم امکان امضای آن را برای یاران دیگری که جمع مشورتی تاکنون موفق به ارتباط با آنان نشده است، فراهم می‌آورد.

در عین حال با انتشار این پیش‌نویس مجمع عمومی و نویسندگان امضاکننده نیز می‌توانند از دیدگاه‌های اهل قلم و آرای کسانی که به هر دلیل به امضای متن نمی‌پردازند اما مایل به نقد و بررسی آنند، بهره‌ور شوند.



۳) تدوین این منشور به‌طور جمعی صورت گرفته است. متن گفت و گوهای مربوط به مبانی نظری و نحوه‌ی تبیین و توجیه اصول و مواضع آن، در صورت جلسات جمع مشورتی موجود است و در صورت لزوم به افکار عمومی ارایه خواهد شد.

۴) جمع مشورتی که چندسال است در راه فعالیت مجدد کانون نویسندگان ایران می‌کوشد، تا کنون هیچ نماینده یا سخن‌گویی نداشته است. کمیته‌ی تدارک و برگزاری مجمع عمومی کانون نویسندگان ایران نیز صرفاً وظیفه‌ی تدارک و برگزاری مجمع عمومی را بر عهده دارد. ضمناً روش مدیریت کانون در دوره‌های فعالیت عملی آن نیز اساساً بر مدیریت جمعی هیئت دبیران مبتنی بوده است که در مجمع عمومی برگزیده می‌شدند.

از یاری و همکاری آن نشریه‌ی گرامی متشکریم.

کمیته‌ی تدارک و برگزاری مجمع عمومی کانون نویسندگان ایران  
محمدجعفر پوینده، علی اشرف درویشیان، محمود دولت‌آبادی، کاظم  
کردوانی، منصور کوشان، هوشنگ گلشیری، محمد  
مختاری  
۱۳۷۷/۵/۲۰

### اول مهر ۱۳۷۷

□ حمید حاجی‌زاده شاعرِ اهل کرمان با پسر ده ساله‌اش «کارون» در اثر ضربات چاقو کشته شدند.

### ششم مهر ۱۳۷۷

□ شش تن از اعضای کمیته‌ی تدارک مجمع عمومی «کانون نویسندگان ایران» طی احضاریه‌ای به دادگاه انقلاب فراخوانده شدند. این افراد عبارت بودند از محمد مختاری، محمدجعفر پوینده، علی اشرف درویشیان، کاظم کردوانی، منصور کوشان، هوشنگ گلشیری.

## نهم مهر ۱۳۷۷

□ نشست عمومی کانون نویسندگان با احضار اعضای کمیته تدارک به دادگاه انقلاب، لغو گردید.

## بیست و هشتم آبان ۱۳۷۷

□ مجید شریف مفقود شد.

## سیام آبان ۱۳۷۷

□ داریوش فروهر و همسرش پروانه اسکندری، شب هنگام با ضربات متعدد کارد به قتل رسیدند.



## یکشنبه یکم آذر ۱۳۷۷

□ خبر قتل داریوش فروهر و همسرش پروانه اسکندری از سوی نزدیکان‌شان به اطلاع نیروی انتظامی تهران رسید.

## دوشنبه دوم آذر ۱۳۷۷

□ تعدادی از شخصیت‌ها از طریق برخی روزنامه‌ها قتل فجیع داریوش

فروهر و پروانه اسکندری را محکوم کردند.

### سه‌شنبه سوم آذر ۱۳۷۷

□ رییس‌جمهور در نامه‌ای به وزیر کشور واکنش خود را در رابطه با این قتل‌ها ابراز نمود.

### چهارشنبه چهارم آذر ۱۳۷۷



□ جسد دکتر مجید شریف، نویسنده و مترجم در پزشکی قانونی تهران شناسایی شد. او در بیست و هشت آبان، از منزل خارج شد و دیگر هیچ‌گاه مراجعت نکرد. وی صبح آن روز جهت ورزش از خانه بیرون رفته بود اما پس از آن هیچ‌گاه بازنگشت. خانواده‌ی وی که در روز یکشنبه ناپدید شدن او را به پلیس اطلاع داده بودند؛ برای شناسایی به پزشکی قانونی فرا خوانده شدند.

□ حدود هشتاد نفر از شخصیت‌های فرهنگی و سیاسی با ارسال نامه‌ای به رییس‌جمهور از مفقود شدن «پیروز دوانی» ابراز نگرانی کردند.

### پنج‌شنبه پنجم آذر ۱۳۷۷

□ مراسم تشییع پیکرهای داریوش فروهر و پروانه اسکندری با شرکت هزاران نفر برگزار شد.

□ نیروی انتظامی اعلام کرد، چند نفر مظنون در ارتباط با قتل فروهر و همسرش دستگیر شدند. «سرهنگ علی مقدم» در این ارتباط گفت، نظر به این‌که تحقیقات جنایی زمان‌بر بوده و بیان شواهد و سرنخ‌ها ممکن است به تحقیقات



مراسم تشییع پیکرهای داریوش فروهر و پروانه اسکندری

لطمه وارد کند، اطلاعات تکمیلی متعاقباً به اطلاع عموم هم‌وطنان خواهد رسید. او از مردم خواست در صورت داشتن هرگونه اطلاعی درباره این جنایت، مراتب را به «ستاد خبری نیروی انتظامی تهران بزرگ» اطلاع دهند.

□ وزیر اطلاعات (دري نجف‌آبادی) در ارتباط با این قتل‌ها چنین گفت: «جمهوری اسلامی ایران چنین اقدامات جنایت‌باری را تحمل نخواهد کرد. این پرونده قتل با همکاری نیروهای امنیتی و قضایی در حال رسیدگی است.»

### جمعه ششم آذر ۱۳۷۷

□ درحالی که بسیاری از جریان‌ها و شخصیت‌ها در ارتباط با قتل داریوش فروهر و همسرش موضع‌گیری و آن را محکوم نموده‌اند، آقای محمد یزدی رییس قوه قضاییه و امام جمعه‌ی موقت تهران در خطبه‌های نماز جمعه هیچ اشاره‌ای به این فاجعه نکرد. او ضمن صحبت درباره‌ی مطبوعات و حدود

آزادی مطبوعات در قسمتی از خطبه‌های نماز جمعه گفت: «مسئله‌ی حقوق بشر سازمان ملل به ابزاری سیاسی برای فشار بر کشورها تبدیل شده و حرف‌ها هم همان حرف‌های قبلی است که زن‌ها و یا اقلیت‌های دینی در ایران آزادی ندارند...»

### شنبه هفتم آذر ۱۳۷۷

□ روزنامه جهان اسلام اطلاع داد که توسط یک گروه تروریستی، لیست سیاهی منتشر شده و نام حدود سی و پنج نفر در آن ذکر شده است. نام داریوش فروهر نیز از جمله‌ی آن اسامی بود.

□ بسیاری از مردم و شخصیت‌ها تنفر خود را از قتل فروهر و همسرش اعلام کردند.

### یکشنبه هشتم آذر ۱۳۷۷

□ در حالی که در روز پنجم آذر توسط سخن‌گوی نیروی انتظامی اعلام شده بود که چند نفر در ارتباط با قتل فروهر و همسرش دستگیر شده‌اند، «بهمنش» قاضی جنایی دادگستری تهران اعلام کرد که هنوز هیچ‌کس در این ارتباط بازداشت نشده است.

بهمنش همچنین گفت: «هیچ‌گونه اطلاعی از افراد مظنونی که توسط نیروهای انتظامی دستگیر شده‌اند در دست نداریم و تا کنون در این مورد خبری در اختیار ما قرار نگرفته است.»

□ برخی روزنامه‌ها نوشتند که فردی به نام رستمی که از هم‌فکران «پیروز دوانی» بوده است به طرز مشکوکی در همدان به قتل رسید.

### دوشنبه نهم آذر ۱۳۷۷

□ مراسم بزرگداشت فروهر و همسرش در مسجد فخرآباد تهران برگزار گردید. در این مراسم بسیاری از روشنفکران و شخصیت‌های فرهنگی و سیاسی حضور داشتند.

## سه‌شنبه دهم آذر ۱۳۷۷

□ جمعیت مؤتلفه اسلامی: «احتمال می‌رود قتل فروهر به دست عناصر بیگانه انجام شده باشد و یا در اثر تصفیه‌های درون گروهی آن‌ها باشد.»

## چهارشنبه یازدهم آذر ۱۳۷۷

□ مراسم بزرگداشت حمید مصدق در مسجدالرضا برگزار گردید. در این مراسم بسیاری از نویسندگان و روشنفکران از جمله محمد مختاری، محمدجعفر پوینده و ... حضور داشتند.

## پنج‌شنبه دوازدهم آذر ۱۳۷۷

□ محمد مختاری برای خرید مایحتاج خانواده از خانه بیرون رفت. پس از آن او هیچ‌گاه به خانه بازنگشت.



در یک غروب خزانی وقتی که شاعر پا به خیابان می‌گذارد به چه می‌اندیشد؟ یادش آمد که یک لامپ هم باید بخرد. این روزها خانه کمی تاریک‌تر شده بود. چیزهای زیادی به یادش آمد. همین‌طور که می‌رفت یادش آمد که:

«از این تونل که بگذرم انگار باز می‌خواهد اتفاق بیفتد. / خانه چه دور مانده است / و گورستان‌ها چقدر تکرار می‌شوند...»

## جمعه سیزدهم آذر ۱۳۷۷



□ پای دیواری در پشت کارخانه‌ی سیمان در امین‌آباد شهر ری جسدی افتاده است. رهگذری در آغاز صبح پس از مشاهده‌ی جسد موضوع را به مسئولان مربوطه اطلاع می‌دهد. در جیب‌های او هیچ اوراقی جهت شناسایی‌اش به دست نیامد. بلافاصله جسد پس از انتقال به حوزه انتظامی امین‌آباد به پزشکی قانونی تهران تحویل داده شد.

او خود نوشته بود:

«درخت و سنگ و سار و سنگسار و دار

سایه‌ی دستی‌ست که می‌پندارد دنیا را باید از چیزهایی پاک کرد ...»

## شنبه چهاردهم آذر ۱۳۷۷

□ سیاوش مختاری در جست و جوی پدر، به هر جا که ممکن بود اثری از او به دست آید، سر کشید. نخستین بار رادیوهای خارجی خبر ناپدید شدن محمد

مختاری را به اطلاع رساندند.

### یکشنبه پانزدهم آذر ۱۳۷۷

□ سازمان خبرنگاران بدون مرز در نامه‌ای به محمد خاتمی، از ناپدید شدن پیروز دوانی اظهار نگرانی کرد و خواستار تحقیقات در این زمینه شد.

### دوشنبه شانزدهم آذر ۱۳۷۷

□ بیست تن از نویسندگان کشور با ارسال نامه‌ای به ریاست جمهوری نگرانی خود را از مفقود شدن محمد مختاری ابراز نمودند متن این نامه چنین است:

### ریاست محترم جمهوری جناب حجت‌الاسلام خاتمی

با احترام، به اطلاع می‌رسانیم که شاعر و محقق، آقای محمد مختاری از ساعت پنج بعد از ظهر پنجشنبه دوازده آذرماه از خانه به قصد خرید جزیبی، خارج شده و تا هم‌اکنون دوشنبه، به خانه مراجعه نکرده است و خانواده نیز از مراجعه به کلانتری‌ها و بیمارستان‌ها و پزشکی قانونی نتیجه‌ای نگرفته‌اند. با توجه به رخدادهای خونبار اخیر و تهدیدهای علنی در بعضی نشریات احساس خطر بر جان ایشان و سایر نویسندگان، ما را بر آن می‌دارد تا از شما بخواهیم هرچه زودتر پیش از آن‌که فاجعه‌ای دیگر درافتد - ما و خانواده ایشان را از سلامت ایشان مطلع فرمایید و اقدامی برای رفع احساس عدم امنیت این دسته از شهروندان به عمل آورید.

احمد بشیری، سیمین بهبهانی، مهدی بهشتی‌پور، محمدجعفر پوینده، فرخ تمیمی، هوشنگ حسامی، محمد حقوقی، محمد خلیلی، روشنگ داریوش، علی اشرف درویشیان، فرشته ساری، عمران صلاحی، فرزانه طاهری، شیرین عبادی، سیروس علی‌نژاد، کاظم کردوانی، منصور



کوشان، هوشنگ گلشیری، فیروز گوران، کاوه گوهرین.

(رونوشت به دفتر قوه قضاییه و سازمان حقوق بشر اسلامی)

این نامه در مراسم شب هفت حمید مصدق در کوی نویسندگان پس از اعلام خبر گم شدن محمد مختاری، تنظیم گردید.

### سه‌شنبه هفدهم آذر ۱۳۷۷

□ مریم حسین‌زاده، همسر محمد مختاری با ارسال نامه‌ای خطاب به رییس‌جمهوری خواستار پی‌گیری وضعیت همسرش شده است. در این نامه آمده است:

همسر من از ساعت پنج بعدازظهر روز ۱۳۷۷/۹/۱۲ به قصد خرید مایحتاج روزانه از منزل خارج شده و تا روز سه‌شنبه ۱۳۷۷/۹/۱۷ باز نگشته است و ما از احوال ایشان به کلی بی‌خبر مانده‌ایم. بدیهی است که از همان ساعات نخستین به همراه فرزندانم به همه‌ی مراکز رسمی و قابل دسترسی که می‌توانستند ما را در یافتن ایشان یاری کنند مراجعه کردیم، اما هیچ نشانی از وی نیافتیم ...

با توجه به موج خشونت‌ی که اخیراً حتا امنیت جانی شهروندان را به مخاطره انداخته و بر نگرانی و اضطراب ما نیز افزوده است، از جناب عالی درخواست می‌کنیم ضمن پیگیری این مسئله، تمهیداتی فراهم بفرمایید که همسر من به عنوان یک شهروند ایرانی که سی و اندی سال در صدد خدمت به فرهنگ این آب و خاک بوده است، از ابتدایی‌ترین حقوق شهروندی خود بهره‌مند باشد و ما خانواده‌ی ایشان نیز که بی‌نهایت نگران سلامتی‌شان هستیم از وضع ایشان مطلع شویم.



«... دلم گرفته است  
به بلندای همین درخت  
که میوه‌هایش دست‌های مرا  
نمی‌شناسند  
و دست‌های تو که غایبند  
و شانه‌های تو ...»

### چهارشنبه هجدهم آذر ۱۳۷۷

□ ساعت دو و نیم بعدازظهر محمد جعفر پوینده برای شرکت در جلسه اتحادیه‌ی ناشران از محل کار خود (واقع در خیابان ایرانشهر) بیرون رفت و پس از آن هیچ‌گاه به خانه بازنگشت.

در یک بعدازظهر پاییزی که «باد آذرین» از پوست تن آدمی می‌گذرد، چه کسانی در کمین هستند.

بر سر محمد مختاری چه آمده است؟ نمی‌داند اما: «انگار باز می‌خواهد اتفاقی بیفتد»

نگاه تیزبینش چهره‌ای مخوف را از ورای آن فضای غبارآلود دریافت.  
آن‌که مرا به خود می‌خواند کیست؟ مقاومت و کشمکش چقدر کارساز است



هنگامی که تمامی دشت در زیر ردای او پوشیده شده است؟ لحظه‌ای به تاریکی حفره‌ی چشمان او نگریست. ژرفای این سیاهی مخوف را به خوبی دریافت. هم او بود که محمد مختاری را در کام سیاهش بلعیده بود.

□ عصر همان روز سیاوش مختاری برای چندمین بار به پزشکی قانونی رفت و جنازه‌ی پدرش را در میان مردگان یافت. پزشکی قانونی علت فوت او را خفگی

اعلام کرده بود. بعدها خبر دادند که جسد محمد مختاری صبح جمعه سیزده آذر در امین‌آباد شهر ری پیدا شد و پس از کنترل حوزه انتظامی امین‌آباد، به پزشکی قانونی تهران انتقال یافت.

### پنج شنبه نوزدهم آذر ۱۳۷۷

□ رادیوهای خارجی خبر ناپدید شدن محمدجعفر پوینده را پخش کردند. سیما صاحبی، همسر پوینده در مصاحبه با رادیوی بی‌بی‌سی گفت که خانواده‌ی وی به تمام مراکزی که در ارتباط با این‌گونه حوادث فعال هستند از جمله دفتر ریاست‌جمهوری، پایگاه‌های کلانتری در تهران، پزشکی قانونی، بیمارستان‌ها و آگاهی مراجعه ولی هیچ اطلاعی از او به دست نیاوردند. نازنین پوینده، تنها فرزند محمدجعفر پوینده در تماسی با خبرنگاران گفت: «با دفتر رییس‌جمهوری هم تماس گرفتم ولی هیچ کمکی نکردند، حتا از

خبر کشته شدن محمد مختاری هم در عصر چهارشنبه اطلاعی نداشتند.»



او نمی‌دانست که در همان روز در بیابان‌های بادامک شهریار جسد مردی را یافته‌اند. مردی که با مفتولی مسی حنجره‌اش را در هم فشرده‌اند.

□ در همین روز سیما صاحبی همسر پوینده طی نامه‌ای به رییس‌جمهور، درخواست کمک کرده است، متن این نامه به این شرح است:

پس از سلام، همسر من، محمد جعفر پوینده، مترجم و نویسنده از ساعت دو بعدازظهر روز چهارشنبه، مورخ ۷۷/۹/۱۸ جهت شرکت در جلسه ناشران که در ساعت چهار بعدازظهر در اتحادیه‌ی ناشران قرار بود برگزار شود، از محل کار خود واقع در دفتر توسعه فرهنگی در خیابان ایرانشهر شمالی خارج شده و به خانه مراجعت ننموده است. طبعا از همان ساعات اولیه به همراه تنها فرزندم به تمامی مراکز رسمی و قابل دسترسی اعم از آگاهی کل تهران، پزشکی قانونی، بیمارستان‌ها و نواحی مختلف نیروی انتظامی مراجعه نموده‌ام ولی هیچ خبر یا نشانی از وی



به دست نیاورده‌ام.

جناب آقای خاتمی! با توجه به این که همسرم از مترجمان فعال و خستگی‌ناپذیر این کشور بوده و بیش از ۲۰ کتاب را از زبان فرانسه به فارسی برگردان کرده‌اند و با توجه به وضعیت نگران‌کننده‌ی کنونی که شما بیش از من از آن اطلاع دارید، طبعاً نگرانی عمیق من و فرزندش و همکارانش و اهل قلم این مملکت را بیش از پیش درک می‌نمایید. از شما به عنوان رییس قوه‌ی مجریه و حامی قانون و اهل فرهنگ، تقاضا دارم از همه امکانات خود جهت یافتن همسرم و از هر گونه اقدامی که به حفظ جان او کمک کند دریغ نفرمایید ...

صدیقه صاحبی - همسر محمدجعفر پوینده - نوزده آذر ۷۷

**جمعه بیستم آذر ۱۳۷۷**

□ از طرف خانواده، آشنایان و دوستان، جست‌وجوی پرتلهاب برای

یافتن محمدجعفر پوینده، ادامه یافت اما هیچ اثری از او به دست نیامد.

### شنبه بیست و یکم آذر ۱۳۷۷

□ نامه‌ی سرگشاده‌ی جمعی از نویسندگان به رییس جمهوری ایران:

#### جناب آقای خاتمی، ریاست محترم جمهوری

با احترام، نامه‌ی سرگشاده‌ی جمعی از نویسندگان ایران را خطاب به هم‌وطنان عزیز تقدیم می‌داریم. چنانچه مستحضرید در روزهای اخیر در ادامه قتل‌های دیگر، محمد مختاری به نحو فجیعی به قتل رسیده است و محمد جعفر پوینده نیز ربوده شده است که تا هم‌اکنون از سرنوشت او اطلاعی نداریم. ما نویسندگان از شما به عنوان رییس قوه‌ی مجریه و تامین‌کننده‌ی امنیت جانی شهروندان مصرانه می‌خواهیم که به هر نحو به این وضعیت و هن‌آور خاتمه دهید.

در ضمن نویسندگان ایران خواستار آن هستند که:

- (۱) امنیت کامل آنان برای فعالیت عادی و فرهنگی‌شان تامین شود.
  - (۲) شرایطی فراهم گردد تا نویسندگان بتوانند کانون نویسندگان ایران را به عنوان سازمان صنفی خود به صورت علنی تشکیل دهند.
  - (۳) عوامل قتل‌های این چندسال و به خصوص قتل‌های اخیر هر چه سریعتر شناسایی و محاکمه شوند و به مجازات برسند.
- امیدواریم که ریاست محترم جمهوری، مردم ایران به‌ویژه نویسندگان را از اقدامات شخص خود در همه‌ی موارد مذکور، مطلع سازند.

امضاکنندگان:

سیمین بهبهانی، فرخنده حاجی‌زاده، احمد شاملو، هوشنگ گلشیری، مهدی قریب. هوشنگ حسامی، جواد مجابی، مسعود میناوی، محمد خلیلی، امیرحسن چهل‌تن، علی اشرف درویشان، اسماعیل رها، خشایار دیهیمی، کاظم سادات اشکوری، داریوش آشوری، جمشید نوایی، فیروز

گوران، شیرین عبادی، مهرانگیز کار، کاظم کردوانی، عباس مخبر، روشنک داریوش، فرشته ساری، علی صالحی، علی باباچاهی، علی رضا جبباری، فریده خردمند، مهین خدیوی، نسترن موسوی، اکبر معصوم‌بیگی، محسن حکیمی، پرویز بابایی، عنایت سمیعی، ایرج کابلی، چنگیز پهلوان، کسری عنقایی، هادی غبرایی، مدیا کاشیگر، ابراهیم یونسی، اسدالله عمادی، نصرت مهرگان، محمدرضا صفدری. انور خامه‌ای، منیرو روانی‌پور، فریبرز رئیس‌دانا، کاوه گوهرین، محمود دولت‌آبادی، ناهید موسوی، کامران جمالی، عبدالعلی عظیمی.

□ عصر همان روز هنگامی که سیما (همسر پوینده) پس از جست و جوی تمامی سردخانه‌های پزشکی قانونی تهران به خانه بازگشت. آگاهی تهران به وی اطلاع می‌دهد که جسد همسرش در بادامک شهریار پیدا شده است.

□ بعدها خبر دادند که جسد او را پاسگاه نیروی انتظامی شهریار روز پنج‌شنبه در کنار پل راه آهن بادامک شهریار پیدا کرد اما در جیب او نیز همچون مختاری هیچ‌گونه اوراق هویتی به دست نیامد. گزارش پزشکی قانونی آن بود که او را به وسیله‌ی سیمی مسی خفه کرده بودند.

### یک‌شنبه بیست و دوم آذر ۱۳۷۷

□ موج عظیمی از شخصیت‌ها و گروه‌های داخل و خارج کشور قتل نویسندگان را محکوم نمودند.

□ جمعی از نویسندگان کشور با نمایندگان رییس‌جمهوری و وزارت ارشاد (سعید جاریان و احمد مسجدجامعی) دیدار و درباره ضرورت امنیت نویسندگان و روشنفکران کشور با آنان گفت‌وگو کردند. در این جلسه فریبرز رئیس‌دانا، علی‌اشرف درویشیان، هوشنگ گلشیری، کاظم کردوانی، محمد خلیلی، محسن حکیمی، سیمین بهبهانی، فرشته ساری، فیروز گوران و چنگیز پهلوان با توجه به وضعیت نویسندگان خواستار شناسایی و مجازات قاتلان و نیز رسمی شدن کانون نویسندگان ایران و «انتشار کتاب‌های محمد مختاری و

محمدجعفر پوینده» شدند.

### دوشنبه بیست و سوم آذر ۱۳۷۷

□ دفتر رییس‌جمهوری با صدور اطلاعیه‌ای اعلام کرد که قتل‌های نفرت‌انگیز اخیر دغدغه‌ی اصلی سیدمحمد خاتمی است: در این اطلاعیه آمده است، جنایت‌های دهشت‌انگیز اخیر، جان شهروندان و حیثیت و اقتدار نظام را هدف قرار داده است.

### سه‌شنبه بیست و چهارم آذر ۱۳۷۷



□ پیکر محمد مختاری از مسجد النبی در کارگر شمالی با حضور هزاران نفر در فضایی خاموش و اندوهبار تشییع شد. قبل از تشییع، محمود دولت‌آبادی حاضران را به سکوت و آرامش دعوت کرد. پیکر محمد مختاری پس از تشییع با حضور بسیاری از شرکت‌کنندگان برای خاک‌سپاری به امام‌زاده طاهر کرج انتقال یافت. در مراسم خاک‌سپاری





هوشنگ گلشیری،  
فریبرز رئیس‌دانا، جواد  
مجبابی و مریم  
حسین‌زاده سخن گفتند.  
خانم مریم حسین‌زاده در  
مراسم خاک‌سپاری  
همسرش چنین گفت:

اکنون جنون رودابه  
است این سرزمین.  
می‌گفتی فرهنگ ما  
بی‌چراست، اکنون  
نیستی تا ببینی از  
دهان‌ها هزاران چرا  
جاریست.

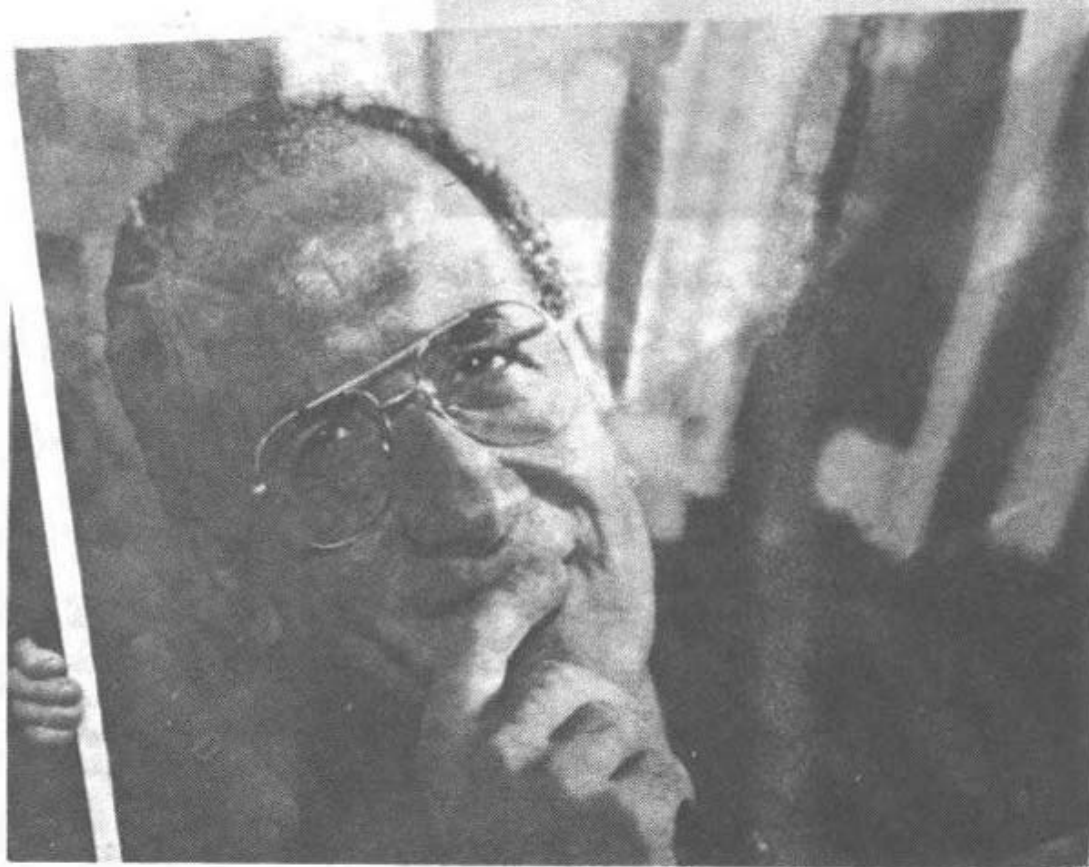
من از تک‌تک شما

عزیزان که تا این نقطه از خاک میهنمان آمده‌اید تا تکه‌ای از دل‌مان را بدان  
بسپاریم و روحش را گرامی بداریم متشکرم.

از شما نویسندگان و فرزندگان و فرهیخته‌گان این آب و خاک که در اوج  
ناامنی و بی‌پناهی ما را همراهی کرده‌اید بی‌نهایت سپاسگزارم؛ و همین  
جا از دست‌اندرکاران روزنامه‌ها و مجلات سراسر کشور که در انتشار و  
بازتاب این فاجعه ما را یاری کرده‌اند تشکر می‌کنم.

جا دارد تا این آخرین دم حضور جسم مبارکش، از او نیز به‌خاطر  
همراهی و همدلی و آن بسیاری که آموختم و مقاوم و پربار شدم تشکر  
کنم.

زندگی او با تلاش بود و پربار، متفکری عمیق و در زخم‌هایش صبور،  
شاعری که در صف آذوقه ناپدید شد و جسدش با دو کوپن ناگرفته در  
جیبش در بیابان‌های امین‌آباد گمنام پیدا شد و اینک جهانی به



خونخواهی اش برخاسته است و ملتی با افتخار در فقدانش به سوگ نشسته است. ما همان‌گونه که او همیشه می‌خواست است اندوهمان را

به تفکر تبدیل خواهیم کرد. روحش شاد و افکارش جاویدان.



محمد مختاری به همراه قلم خود به خاک سپرده شد. اما برای همیشه صدای آوازش شنیده می‌شود.

### چهارشنبه بیست و پنجم آذر ۱۳۷۷

□ تعدادی از نویسندگان کشور با آقای مهاجرانی، وزیر فرهنگ و ارشاد اسلامی ملاقات کردند. در این جلسه، سیمین بهبهانی، هوشنگ گلشیری، چنگیز پهلوان، محسن حکیمی، محمود دولت‌آبادی، فرشته ساری، فرزانه طاهری، محمد خلیلی، علی‌اشرف درویشیان، کاظم کردوانی، فیروز



گوران، جواد مجابی و فریبرز رئیس‌دانا، شرکت داشتند.

□ بعد از ظهر آن روز مراسم بزرگداشت محمد مختاری در مسجد حجة بن الحسن (ع)، واقع در خیابان سهروردی، برگزار گردید.

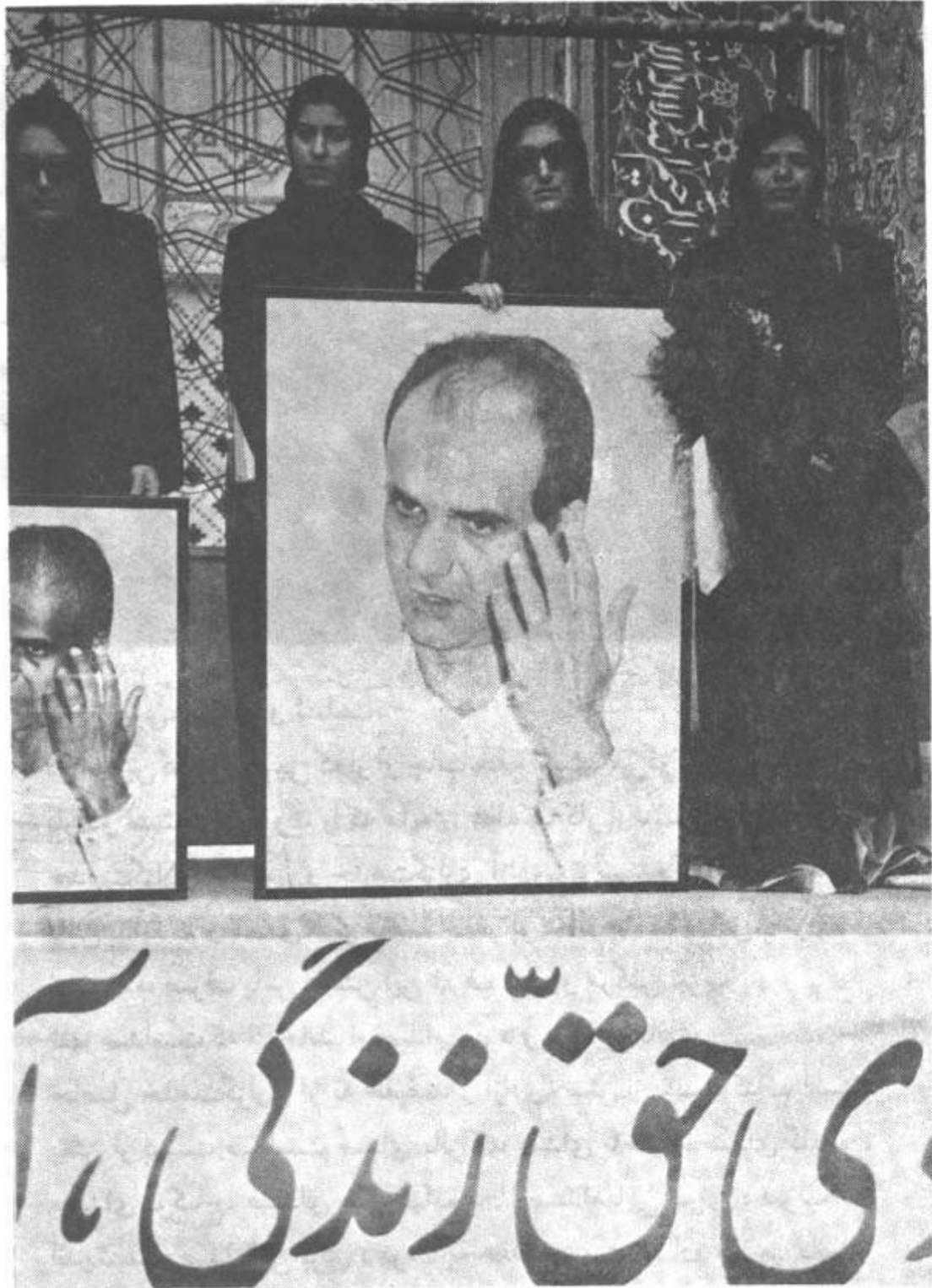
### پنج‌شنبه بیست و ششم آذر ۱۳۷۷

□ پیکر محمدجعفر پوینده از مسجد النبی با حضور هزاران نفر در خاموشی و اندوه فراوان تشییع شد. قبل از تشییع، جواد مجابی کوتاه با حاضران سخن گفت.

پیکر پوینده نیز پس از تشییع به امامزاده طاهر کرج انتقال داده شد. در این مراسم، علی‌اشرف درویشیان، محسن حکیمی، فریبرز رئیس‌دانا و سیما صاحبی سخن گفتند.

خانم سیما صاحبی در مراسم خاک‌سپاری همسرش گفت:

حرف‌هایم را با سپاس آغاز می‌کنم، سپاس از همه‌ی دوست‌داران آفرینش فرهنگی و آزادی، از همه‌ی شما نمایندگان رسانه‌ها که اگر نبود این پوشش خبری، اگر نبود این همه همدردی، از شدت اندوه قادر به



گفتن هیچ سخنی نبودم. این شما بودید، همه شما که از نخستین  
ساعت‌های یقین به آغاز تنهایی جعفر، تنهایی من و نازنین را تسلا



دادید. پس، سپاس و تسلیت.

در آخرین گفت و گویی که از او چاپ شده است، می گوید: نویسنده باید بار دو مسئولیت بزرگ را که مایه‌ی عظمت کار اوست، بر دوش گیرد: خدمت‌گزاری حقیقت و خدمت‌گزاری آزادی. نویسنده باید شرف هنر را پاس بدارد... و همه‌ی عمر محمدجعفر پوینده، جامعه‌شناس، مترجم و نویسنده، صرف پاس داشتن این شرف شد، و مرگش نیز...

تنها صداست که می‌ماند. او صدایی بود و معنایی یافت.

حاصل خدمت‌گزاری او به حقیقت و آزادی، بیش از بیست کتاب است، بیش از بیست صداست صدای بالزاک، صدای باختین، صدای گلدمن، صدای لوکاچ، صدای هورکهایمر،... صداهایی برای دعوت به اندیشیدن، صداهایی برای دعوت به حفظ حرمت انسان. من می‌دانم او را هرگز نخواهند توانست خفه کنند زیرا هم‌زمان با مسجل شدن یقینم به آغاز تنهایی، آخرین صدای او منتشر شد: ترجمه اعلامیه جهانی حقوق

بشر.

و آخرین تسلایم این‌که در یک چیز تنها نیستم. اگر خاطره‌ی زنده‌ی او فقط برای من می‌ماند و دوستان و نزدیکانش، بزرگ‌ترین میراث او برای همه‌ی ماست: کتاب‌هایش و زندگی پر تلاشش که زیباترین کتابش بود.



«هر فردی حق زندگی، آزادی و امنیت شخصی دارد.»

ماده ۳ اعلامیه جهانی حقوق بشر، ترجمه محمدجعفر پوینده

جمعه بیست و هفتم آذر ۱۳۷۷

□ مجلس یادبودی برای محمدجعفر پوینده در مسجد فخرالدوله برگزار



گردید. در این مراسم  
شمار زیادی از  
روشنفکران، نویسندگان  
و هنرمندان شرکت  
کردند.

**شنبه بیست و  
هشتم آذر ۱۳۷۷**

□ هفته‌نامه آبان به  
نقل از جمعی از  
نویسندگان در نامه‌ای  
خطاب به مردم (به گفته  
رادیو فرانسه) نوشت:  
«اهل قلم و اندیشه امنیت  
جانی ندارند» در این

نامه همچنین آمده است: «هم‌وطنان عزیز، مصیبت بر مصیبت افزوده می‌شود  
و کسی پاسخگو نیست ...»

**یکشنبه بیست و نهم آذر ۱۳۷۷**

□ گروهی موسوم به «فداییان اسلام ناب محمدی مصطفی نواب» طی  
اطلاعیه‌ای مسئولیت قتل‌ها را به عهده گرفتند. در این اطلاعیه آمده است:

«دشمن زبون پس از شکست‌های خفت‌بار در همه‌ی عرصه‌های نظامی،  
اقتصادی و سیاسی، این بار با قلم‌های فاسد، مشکوک و ضد دین هجمه  
شدید و ناجوانمردانه‌ی خود را به اصول حقه‌ی انقلاب اسلامی آغاز  
کرده است و اکنون شاهدیم که در بیستمین سال استقرار حکومت الله و  
در برابر چشمان داغدار خانواده معظم شهدا، سرسپردگان خیانت‌پیشه‌ی



داخلی در پوشش قانون و با نقاب قرائتهای جدید از اسلام، تیشه بر ریشه‌ی حکومت الهی می‌کوبند.»

این اطلاعیه سپس می‌افزاید:

«حال که سیاست‌پیشگان واداده‌ی داخلی با تساهل و تسامح و شعار قانونگرایی و توسعه سیاسی از افعی‌های سمی و نقابدار بیگانه حمایت می‌کنند و برخوردهای قاطعانه حکومت الهی، قوه قضاییه، مطبوعات مسئول و دردکشیدگان دلسوخته انقلاب انحصارطلبی، افراطی‌گری، ترویج خشونت و تحدید آزادی نام می‌گیرد. فرزندان دلیر و غیرتمند ملت مسلمان ایران خود آستین‌های همت و شهادت را بالا زده‌اند و با اعدام انقلابی اولین گروه از عناصر خودفروخته و کثیفی که خط‌دهنده تحریکات مذموم ملی‌گرایانه و هدایتگر جریانهای مسموم دانشگاهی هستند دومین گام عملی را در صیانت از دستاوردهای عظیم انقلاب برداشتند ... اعدام انقلابی داریوش فروهر، پروانه اسکندری، محمد مختاری و محمدجعفر پوینده اخطار و اندازی است کوچک به همه‌ی قلم‌به‌دستان مزدور و حامیان ضد ارزش آنها که سودای بازگرداندن سلطه اجانب و خیال فاسد‌گسترش فسق و فجور را در سر می‌پروراندند.»

### دوشنبه سی‌ام آذر ۱۳۷۷

□ هشتاد تن از شخصیت‌های سیاسی - فرهنگی کشور در نامه‌ای به رییس‌جمهوری، از وی خواستند که با دخالت دادن و مشارکت وکلای خانواده‌های قربانیان در تحقیق پیرامون جنایات اخیر، این وقایع را تا آخر، با جدیت و شفافیت پیگیری کند. در این نامه که عبدالعلی بازرگان، حبیب‌الله پیمان، تقی رحمانی، یدالله سبحانی، عزت‌الله سبحانی، حسین شاه‌حسینی، رضا علیجانی، نظام‌الدین قهاری، علی‌اکبر معین‌فر، لطف‌الله میثمی، ابراهیم یزدی و حسن یوسفی اشکوری از جمله امضا کنندگان آن هستند، آمده است:

«امیدواریم کوتاه‌نظران دریابند که روند اصلاحات در کشور، روندی برگشت‌ناپذیر، غیر متکی به افراد و مبتنی بر تغییرات بنیادی است که در جامعه ایران شکل گرفته است...»

□ چاپ اطلاعیه‌ای از اتحادیه‌ی ناشران در روزنامه‌ها:  
مراسم بزرگداشت محمد مختاری و محمدجعفر پوینده روز سه‌شنبه از سوی اتحادیه ناشران و کتاب‌فروشان تهران برگزار می‌شود.

\*\*\*

### سوم دی ۱۳۷۷

□ مصطفی تاج‌زاده معاون سیاسی وزارت کشور گفت: «کمیته مشترکی از وزارت‌خانه‌های اطلاعات و کشور و نیز نیروی انتظامی برای پیگیری قتل‌های اخیر تشکیل شده است و موفقیت‌هایی به دست آمده است. سر نخ‌های به دست آمده نشانگر آن است که قتل‌های اخیر و حمله به اتوبوس جهانگردان کار یک گروه حرفه‌ای و سازمان‌یافته بوده است.»

### نهم دی ۱۳۷۷

□ جنازه جمشید پرتوی، پزشک متخصص گوش و حلق و بینی که در منزل مسکونی‌اش واقع در جماران پیدا شده بود به پزشکی قانونی انتقال یافت.  
به گفته‌ی پزشکی قانونی آثار باقی‌مانده در دور کردن جمشید پرتوی نشان می‌دهد که احتمالاً به علت خفگی ناشی از رشته‌های طناب به قتل رسیده است.

### چهاردهم دی ۱۳۷۷

□ روزنامه‌ی سلام طی مطلبی، وزارت اطلاعات را در ارتکاب قتل‌های اخیر، بی‌ارتباط دانست.

## پانزدهم دی ۱۳۷۷

□ شب هنگام وزارت اطلاعات در ارتباط با قتل‌های اخیر اطلاعیه‌ای صادر کرد. در این اطلاعیه آمده است:

وقوع قتل‌های نفرت‌انگیز اخیر در تهران نشان از فتنه‌ای دامنگیر و تهدیدی برای امنیت ملی داشته است. وزارت اطلاعات بنا به وظیفه قانونی و به دنبال دستورات صریح مقام رهبری و ریاست محترم جمهوری، کشف و ریشه‌کنی این پدیده شوم را در اولویت کاری خود قرار داد و با همکاری کمیته‌ی ویژه‌ی تحقیق رییس‌جمهوری، موفق گردید شبکه‌ی مزبور را شناسایی، دستگیر و تحت تعقیب و پیگرد قانونی قرار دهد.

با کمال تاسف معدودی از همکاران مسئولیت ناشناس، کج‌اندیش و خودسر این وزارت که بی‌شک آلت دست عوامل پنهان‌قرار گرفته و در جهت مطامع بیگانگان دست به این اعمال جنایتکارانه زده‌اند در میان آن‌ها وجود دارند.

این اعمال جنایتکارانه نه تنها خیانت به سربازان گمنام امام زمان (عج) محسوب می‌شود بلکه لطمه‌ی بزرگی به اعتبار نظام مقدس جمهوری اسلامی ایران وارد آورده است.

وزارت اطلاعات ضمن محکوم کردن هر جنایت علیه انسان‌ها و هر گونه تهدید امنیت شهروندان و درک عمیق از ابعاد فراملی این فاجعه عزم قاطع خود را در ریشه‌کنی عوامل و محرکان خشونت سیاسی و تضمین امنیت اعلام داشته و به امت شریف ایران اطمینان می‌دهد همان‌گونه که در فراز و نشیب‌های انقلاب اسلامی حافظ امنیت و استقلال کشور و حقوق شهروندان بوده است، این بار نیز با تمام توان و امکانات خود بقایای باندهای منحرف و قانون‌ستیز را مورد هجوم قرار داده و سایر سرنخ‌های داخلی و خارجی این پرونده پیچیده را برای دستیابی به دیگر عوامل این فتنه دنبال خواهد کرد.

### بیست و یکم دی ۱۳۷۷

□ شب هنگام رادیو تلویزیون جمهوری اسلامی ایران در برنامه‌ای به نام «چراغ» میزبان آقای روح‌الله حسینیان بود. وی که ریاست مرکز اسناد انقلاب اسلامی را به عهده دارد، روز گذشته در گفت و گویی اختصاصی با روزنامه‌ی کیهان سخن گفته بود، در برنامه‌ی «چراغ» نیز به تکرار همان سخنان پرداخت. او گفت: «... ممکن است مرتکبان قتل‌ها از روی اعتقادات مذهبی و تحت تاثیر احساسات دینی یا به واسطه یک تحلیل خاص، این آقایان را به قتل رسانده باشند. اما با توجه به این‌که مسئول اصلی باند و عامل اصلی این قتل‌ها از به اصطلاح چپ‌های هوادار جریان دوم خرداد بود، سؤال اساسی این است که این افراد چگونه به چنین تحلیلی رسیده‌اند؟ در حالی که این‌گونه اقدامات مخالف شعارهای آقای خاتمی است». او همچنین گفت: «ضروری است شخص جناب آقای خاتمی و دلسوزان انقلاب و نیروهای دولت با یک تجدید نظر در اطرافیان خود و روند حرکت دولت مانع از آن شوند که احتمالاً برخی دیگر از دوستانشان هم به چنین بن‌بستی برسند». او افزود: «شاید شاخه‌ای از جناح موسوم به چپ که من آن‌ها را چپ رجعت‌طلب می‌نامم و اخیراً به‌طور علنی اعلام کردند که می‌خواهند، کانون‌های قدرت نظام را سنگر به سنگر فتح کنند، برای اشغال سنگر وزارت اطلاعات توطئه‌ای طراحی کرده باشند». حسینیان گفت: «تا آن‌جا که من اطلاع دارم مدتی است نیروهای چپ فرصت‌طلب در حال تدوین سناریویی برای در دست گرفتن وزارت اطلاعات هستند». او سپس گفت: «احتمال سوم آن است که سازمان‌های جاسوسی از نارضایتی نیروهای مرتکب قتل مطلع شده و توسط چپ‌های استحاله یافته این سناریو را طراحی کرده باشند. وقتی آقایان بستری را فراهم بکنند که در آن به خود اجازه می‌دهند به راحتی از سفارت‌خانه‌های خارجی برای دخالت در مسایل سیاسی دعوت نمایند و وقتی به همین راحتی فرصت‌طلبان با جاسوسان آمریکایی دیدار می‌کنند، از کجا معلوم که در همین دیدارها این برنامه مشترک طراحی نشده باشد؟». او گفت: «با توجه به این‌که متهمان این پرونده نیروهای فکری بودند و می‌دانستند که این مقتولین، علی‌رغم ضدانقلابی بودن، هیچ ضرری

نداشته‌اند بلکه وجود مخالفینی مثل فروهر حتا به نفع نظام نیز بوده است، به نظر می‌رسد این بچه‌ها تحت تاثیر القائات بیرونی واقع شده باشند». حسینیان درباره‌ی مقتولان نیز اظهارنظر کرد: «مقتولان نیز از مخالفان نظام بودند به طوری که بعضی از آنها حتا مرتد بودند و عده‌ای دیگر ناصبی بوده و نسبت به ائمه اطهار(ع) جسارت می‌کردند».

### بیست و دوم دی ۱۳۷۷

□ کمیته تحقیق قتل‌های مشکوک در دیدار با رییس‌جمهور نتیجه‌ی عمل‌کرده‌های خود را گزارش داد. بر اساس این گزارش طراحان و عاملان شناسایی شده‌اند و تحقیقات وسیعی برای شناسایی «سر نخ‌های بیرونی» و مسبب اصلی قتل‌های مشکوک انجام گرفته است تا کنون ده نفر بازداشت شده و یا مورد بازجویی قرار گرفته‌اند.



### بیست و ششم دی

۱۳۷۷

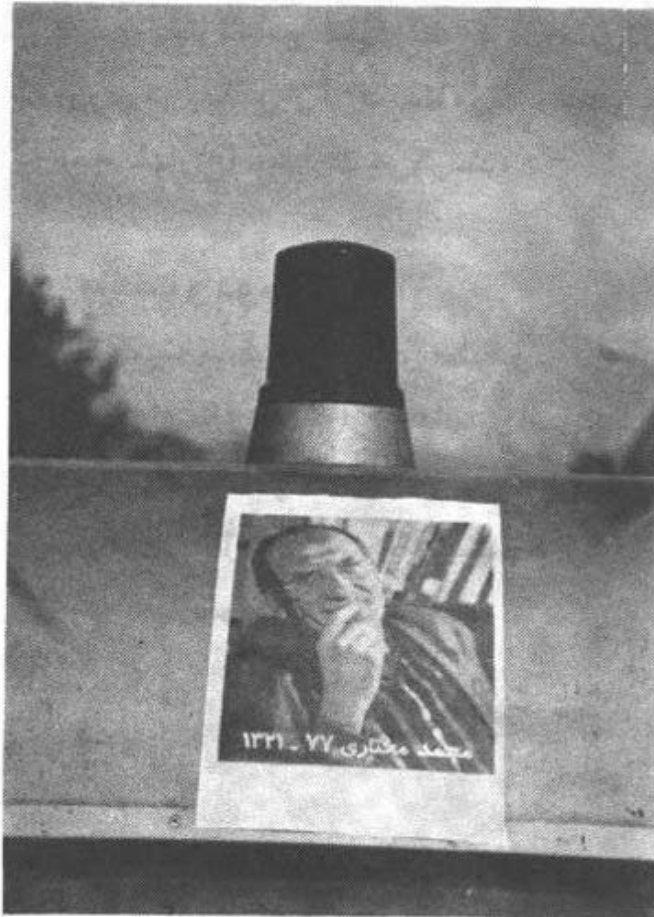
□ علی ربیعی، مسئول اجرایی دبیرخانه شورای امنیت ملی در مورد ترکیب کمیته سه نفری تحقیق قتل‌های مشکوک گفت: این کمیته از یونسی (رییس سازمان قضایی نیروهای مسلح)، سرمدی (معاون وزیر اطلاعات) و این‌جانب به عنوان مسئول اجرایی دبیرخانه شورای امنیت تشکیل شده است.

### بیست و نهم دی ۱۳۷۷

#### □ کمیته تحقیق

قتل‌های زنجیره‌ای با انتشار اطلاعیه‌ای اعلام کرد: بر اساس بررسی‌های انجام شده از سوی این کمیته، قتل‌های اخیر به هیچ‌وجه تشکیلاتی نبوده است.

متأسفانه در برخی روزنامه‌ها به‌طور ناصحیح به اسامی برخی مدیران وزارت اطلاعات به عنوان مظنون اشاره شده که عاری از صحت بوده و این امر مورد پیگیری قانون نیز خواهد بود.



### سوم بهمن ۱۳۷۷

□ مراسم بزرگداشت چهلمین روز شهادت محمد مختاری و محمدجعفر پوینده در مسجد حجت‌بن‌الحسن(ع) واقع در خیابان سهروردی، با دخالت افرادی که لباس شخصی بر تن داشتند و نیروی انتظامی به صحنه‌ی خشونت مبدل و به دستگیری شماری از حاضران انجامید.

### سیزدهم بهمن ۱۳۷۷

□ آقای خاتمی استعفای قربانعلی دری نجف‌آبادی از وزارت اطلاعات را پذیرفت.

### پنج‌شنبه سیزدهم اسفند ۱۳۷۷

□ برگزاری نشست عمومی کانون نویسندگان با حضور ۷۰ تن در منزل سیمین بهبهانی.

در این نشست خانواده‌های زنده‌یادان مختاری و پوینده نیز حاضر بودند در این جلسه اعضای هیئت دبیران موقت کانون نویسندگان با رای‌گیری مخفی انتخاب شدند. اسامی اعضای اصلی عبارتند از: سیمین بهبهانی، علی‌اشرف درویشیان، شیرین عبادی، کاظم کردوانی و هوشنگ گلشیری. و اعضای علی‌البدل عبارتند از: کاوه گوهرین، مهرانگیز کار، ایرج کابلی، شهلا لاهیجی و اکبر معصوم‌بیگی

### پنج‌شنبه سیزدهم اسفند ۱۳۷۷

□ کانون نویسندگان ایران در اعتراض به دستگیری محسن کدیور که به جرم ابراز عقاید خود به زندان افتاده است، بیانیه‌ای صادر کرد:

#### به نام خداوند جان و خرد

هم‌وطنان

بازداشت حجه‌الاسلام دکتر محسن کدیور تهدیدی جدی است برای آزادی بیان و قلم. کانون نویسندگان ایران بازداشت ایشان را تجاوز به حریم نویسندگان و آفرینندگان اندیشه و خیال می‌داند و خواستار آزادی هر چه سریع‌تر ایشان و تداوم خدمات فرهنگی آقای کدیور فارغ از هر نوع فشار و تهدید است.

هیئت دبیران موقت

کانون نویسندگان ایران

### ششم اردیبهشت ۱۳۷۸

□ یکی از جرایم آقای عطاالله مهاجرانی در جریان استیضاح وی حمایت از کانون نویسندگان ایران و قدردانی از نویسندگان فعال در عرصه ادبیات ایران

بوده است. کانون نویسندگان ایران ناچار به واکنش گردید. متن بیانیه کانون در این ارتباط چنین است:

### به نام خداوند جان و خرد

همان طور که همگان اطلاع دارند، در متن استیضاح آقای دکتر مهاجرانی به خواست تعدادی از نمایندگان مجلس شورای اسلامی موافقت اولیه‌ی ایشان با «احیای کانون نویسندگان ایران» و قدردانی از نویسندگان فعال در عرصه ادبیات داستانی ایران در این بیست سال اخیر جزو جرایم ایشان ذکر شده است. بنابراین، ضروری می‌دانیم نکات زیر را به اطلاع نمایندگان محترم، اهل قلم و مردم ایران برسانیم، با این امید که در رفع فضای متشنج جامعه موثر افتد:

۱- نویسندگان ایران بر اساس حق قانونی خود خواستار تشکیل نهادی شده‌اند که هدف آن یاری رساندن به رشد و تعالی فرهنگی جامعه، و همچنین دفاع از خواست بر حق صنفی - فرهنگی نویسندگان - آزادی بیان و قلم - و حقوق صنفی آنهاست. بنا بر کدام موازین قانونی چنین خواسته‌ای جرم محسوب می‌شود؟ اعضای فعال کانون نویسندگان ایران در ماجرای قتل‌های نفرت‌انگیز سال گذشته، به رغم همه مشکلات در طی سال‌ها و با این که دو تن از بهترین یاران خود، محمد مختاری و محمدجعفر پوینده، را از دست داده بودند، با خویشتن‌داری و متانت در بازگرداندن آرامش به جامعه سهم بسزایی داشتند. حال با کمال تاسف می‌بینند که تلاش برای آغاز فعالیت رسمی نهاد فرهنگی - صنفی همین نویسندگان از مصادیق بارز جرم قلمداد می‌شود.

۲- آقای مهاجرانی در مقام وزارت فرهنگ و ارشاد اسلامی موافقت کردند تا نویسندگان در یک نشست مقدماتی (آن هم در یک منزل مسکونی و بدون هر نوع تبلیغ علنی) هیئت دبیران موقت خود را انتخاب کنند تا آنان بتوانند با تهیه‌ی پیش‌نویس اساسنامه‌ی کانون نویسندگان ایران شرایط لازم را برای طی مراحل قانونی بعدی فراهم



کنند. حال باید پرسید: با چه مستمسک می‌توان گروهی از نویسندگان این ملک را از حق قانونی خود محروم ساخت؟ در ثانی، آیا در زمانی که در همه کشورهای جهان، و حتا کشورهای کم‌توسعه، ده‌ها حزب و سازمان و اتحادیه وجود دارد، بیان علنی چنین محدودیتی برای عده‌ای از نویسندگان که به رغم همه مصائب ترجیح داده‌اند به سهم خود از فرهنگ و منافع ملی این مملکت دفاع کنند، لطمه‌ای شدید به تصویر جامعه‌ی ما در سطح بین‌المللی نخواهد زد؟

۳- زبان هر مملکتی یکی از پایه‌های اساسی وحدت و رشد جامعه است. ادبیات مهمترین عرصه‌ی رشد هر زبانی است. آیا به نظر مخالفان محترم تجلیل از پدیدآورندگان آثار ادبی جرم است؟ و آیا بی‌مهری نسبت به یکی از استوانه‌های زبان ما یا حتا خوار شمردن آن کاری خردمندانه و به صلاح این مملکت است؟

۴- در جهان امروز، ارزش فرهنگی هر مملکتی و میزان مقبولیت‌اش در جامعه‌ی بین‌المللی بر اساس نوع برخورد آن با پدیدآورندگان فرهنگ سنجیده می‌شود. ما به گشایش نسبی فضایی که پس از انتخاب آقای خاتمی و وزارت آقای مهاجرانی در عرصه‌های مختلف فرهنگ به وجود آمده است ارج می‌گذاریم، اما معتقدیم که سابقه‌ی دیرینه و غنی فرهنگ این کشور و این ملت شایسته‌ی بسیار بیش از آنی است که انجام شده است و متأسفیم که نمایندگان محترم همین حد از آزادی و گشایش فرهنگی را هم بر نمی‌تابند.

۵- به رغم تمام موانع و مشکلاتی که اهل قلم به‌طور عام و کانون نویسندگان به‌طور خاص با آن روبرو هستند، وظیفه‌ی خود می‌دانیم که از کوشش‌ها و اقدامات اصولی آقای مهاجرانی در عرصه‌ی فرهنگ پشتیبانی کنیم، چون بر این باوریم که این اقدامات نه به نفع یک گروه خاص، که به سود مجموعه‌ی فرهنگ و مردم و کشور ماست و بر این باوریم که هیچ کشوری با راندن فعالان فکری و نخبگان فرهنگی خود به انزوا و فراموشی و نیستی و مرگ، نه هرگز توانسته است به آسایش و

پیشرفت برسد و نه قادر بوده است از درون توطئه‌های رنگارنگی که امنیت و حاکمیت آن را تهدید می‌کند، جان به سلامت ببرد.

هیئت دبیران موقت

کانون نویسندگان ایران

### دوازدهم اردیبهشت ۱۳۷۸

□ محمد نیازی، رییس سازمان قضایی نیروهای مسلح در جمع دانشجویان و استادان دانشگاه آزاد در خصوص علنی یا غیرعلنی بودن دادگاه عاملان و متهمان این قتل‌ها گفت: تصمیم در این مورد به عهده رییس دادگاه است و اصل بر این است که علنی باشد مگر آن‌که مشکلی نظیر خلاف امنیت ملی و یا خلاف عفت عمومی بودن آن وجود داشته باشد. تعیین زمان اتمام رسیدگی این پرونده مشکل است ولی انشاءالله تا پایان امسال به نتیجه خواهد رسید.

### چهاردهم اردیبهشت ۱۳۷۸

□ نامه‌ی هیئت دبیران موقت کانون نویسندگان ایران به ریاست قوه قضاییه در ارتباط با پرونده‌ی طراحان و عوامل قتل‌ها:

به نام خداوند جان و خرد

ریاست محترم قوه‌ی قضاییه، جناب آقای آیت‌الله یزدی  
با احترام، روشنفکران ایران به‌ویژه اهل قلم در سال‌های اخیر نویسندگانی را از دست داده‌اند که از جمله آرمان‌های برحقشان آزادی بیان و قلم و حاکمیت قانون بوده است و این حقوق ایجاب می‌کند که هر کس بتواند بدون بیم و هراس اندیشه‌ی خود را به کلام درآورد و به چاپ برساند، بی‌آن‌که کسی اجازه داشته باشد در اتاق‌های در بسته حکمی صادر و صاحبان اندیشه را ناصبی و مرتد و مهدورالدم اعلام کند.

اکنون با توجه به اظهارات حجت‌الاسلام نیازی، رییس سازمان قضایی

نیروهای مسلح، درباره‌ی قتل‌های زنجیره‌ای اخیر، از جمله قتل محمد مختاری و محمدجعفر پوینده از اعضای کانون نویسندگان ایران، که فرموده‌اند: «تا کنون کلیه عوامل، مباشران و اکثر طراحان آن شناسایی شده‌اند» و در ادامه اضافه کرده‌اند: «اتمام رسیدگی به پرونده قتل‌ها احتمالاً تا پایان امسال به نتیجه خواهد رسید»، با عنایت به باقی نماندن کوچک‌ترین نقص در پرونده مگر، به قول حجت‌الاسلام نیازی، «انگیزه قتل‌ها» که بنا بر نظر کارشناسان حقوقی نمی‌تواند بر جریان دادرسی تاثیری داشته باشد، از جناب عالی به عنوان بالاترین مسئول قضایی کشور و عهده‌دار وظیفه‌ی تضمین اجرای عدالت می‌خواهیم که اجازه نفرمایید به هر دلیلی جریان رسیدگی به این پرونده‌ی مهم ملی بیش از حد متعارف و معمول به طول انجامد.

هیئت دبیران

کانون نویسندگان ایران

### بیست و ششم اردیبهشت ۱۳۷۸

□ خانواده پیروز دوانی با ارسال نامه‌ای به رییس‌جمهور خواستار دستگیری و معرفی تمامی آمران و عاملان قتل‌های زنجیره‌ای شدند.

### پنجم خرداد ۱۳۷۸

خانواده‌های مختاری و پوینده با ارسال نامه‌ای به رییس قوه قضاییه خواستار قاطعیت دستگاه قضایی کشور در معرفی آمران و عاملان این جنایات شدند:

شش ماه از ربوده شدن و به قتل رسیدن عزیزانمان محمد مختاری و محمدجعفر پوینده می‌گذرد و در این ماه‌های سخت که هر روز آن همچون قرنی گذشته است، ما خانواده‌های این دو شهید راه آزادی اندیشه و بیان، به همراه اهل قلم و فرهنگ با خویشتن‌داری در انتظار

اقدام قاطع در معرفی عاملان و آمران این جنایات هولناک و تحقق وعده‌های مسئولان کشور و شخص شما به عنوان عالی‌ترین مسئول قضایی در ایران بوده‌ایم. اما با کمال تأسف نه تنها تا امروز اطلاع مشخصی از نتایج تحقیقات نداشته‌ایم بلکه مصاحبه اخیر آقای نیازی، رییس سازمان قضایی نیروهای مسلح نیز بر ابهام قضایا افزود و بیان این نکته که انگیزه جنایات هنوز روشن نیست و باید بیش از این‌ها برای تشکیل دادگاه منتظر ماند، موجب دلسردی مان شد.

آقای یزدی، صبر ما و صبر مردم حدی دارد و اطمینان داشته باشید که گذشت زمان تنها بر توقع ما از قوه قضاییه خواهد افزود و عزم ما را برای شناسایی قاتلان و مخصوصاً برداشتن نقاب از چهره آمران این جنایات راسخ‌تر خواهد کرد. اما هرگز نخواهد توانست آتشی را که در دل‌مان ایجاد شده سرد کند. آقای یزدی یقین داشته باشید که تاریخ ایران همچنان که یاد و نام درخشان این دو نویسنده اندیشمند را گرمی خواهد داشت، قصور مسئولانی را که موظف به اجرای عدالت بوده‌اند، ثبت خواهد کرد و نخواهد بخشید. پس با داغ دل و به صراحت به شما می‌گوییم و از شما می‌خواهیم:

«به وظایف قانونی خود هر چه سریعتر عمل کنید.»

### سی‌ام خرداد ۱۳۷۸

□ سعید امامی، یکی از عاملان قتل‌ها، روز گذشته (شنبه ۷۸/۳/۲۹) خودکشی کرد. محمد نیازی رییس سازمان قضایی نیروهای مسلح چنین گفت: «عاملان اصلی با توجه به تحقیقات انجام شده، مصطفی کاظمی، مهرداد علیخانی، خسرو براتی و سعید امامی هستند.»

با وجود مراقبت‌های ویژه‌ای که از سعید امامی، یکی از عوامل اصلی و محوری این قتل‌ها به عمل آمد، وی روز شنبه ۲۹ خرداد در زمان استحمام در بازداشتگاه با خوردن داروی نظافت خودکشی کرد. با توجه به مدارک موجود

و اعترافات صریح سعید امامی، وی هیچ‌گونه راه فراری نداشت و اگر با این اتهام‌ها به دادگاه می‌رفت، حکم او اعدام بود. تا کنون ۲۳ نفر به عنوان متهم در این پرونده تحت تعقیب قرار گرفته‌اند که بعد از تحقیقات لازم، برخی با سپردن وثیقه آزاد شده‌اند.»

### اول تیر ۱۳۷۸

□ یونسی، وزیر اطلاعات گفت: «اگر چه خودکشی سعید امامی برای کشف بیشتر اطلاعات این پرونده ضربه بود، ولی به مسیر کلی بررسی و تحقیقات پرونده آسیبی وارد نکرده است. احتمال مسامحه مامور مراقبت از سعید امامی قابل پیگیری است که در این زمینه دستورهای لازم صادر شده است.»

□ نیازی، رییس سازمان قضایی نیروهای مسلح، در همین ارتباط گفت: «این شخص در موقع استحمام در یک لحظه از ماده‌ای که در حمام مورد استفاده دارد، می‌خورد. ماموران نیز بلافاصله متوجه می‌شوند و او را بدون لحظه‌ای درنگ به بیمارستان منتقل می‌کنند اما چهار روز تلاش بی‌وقفه پزشکان نتیجه نمی‌دهد و سعید امامی روز شنبه می‌میرد.»

□ بعدها برخی از کارشناسان و نیز وکلای خانواده‌های فروهر، مختاری و پوینده پس از تحقیقات اعلام کردند که داروی نظافتی که در ایران مورد استفاده‌ی استحمام کنندگان قرار می‌گیرد، فاقد سم آرسنیک بوده و بنابراین مهلک نیست.

### چهارم تیر ۱۳۷۸

□ مراسم شب هفت سعید امامی (اسلامی) در مسجد جامع ضرابخانه با حضور دوستان و بستگانش برگزار شد. در این مراسم «حسینیان» (رییس مرکز اسناد انقلاب اسلامی) و «زمانی» حضور داشتند.

«زمانی» ضمن بررسی بحث معاد به نکوهش افرادی پرداخت «که قلم‌های‌شان مانند آر.پی.جی. هفت است»، مداح این مراسم نیز متنی را از روی نوشته‌ای قرائت کرد و در آن از مرگ سعید امامی به عنوان «درگذشت

مظلومانه و ناباورانه» یاد کرد.

### هشتم تیر ۱۳۷۸

□ بیانیه هیئت دبیران موقت کانون نویسندگان ایران درباره خودکشی سعید امامی و رسیدگی به پرونده قتل‌ها:  
به نام خداوند جان و خرد

پس از مدت‌ها سکوت درباره‌ی پرونده‌ی قتل‌های زنجیره‌ای، از جمله قتل دو تن از فعالان کانون نویسندگان ایران محمد مختاری و محمد جعفر پوینده، ریاست سازمان قضایی نیروهای مسلح در یک مصاحبه با اعلام خبر «خودکشی» یکی از عاملان این جنایات فجیع بر دامنه‌ی ابهامات ماجرا افزودند و در زمانی که مردم ایران در انتظار معرفی و مجازات عاملان و آمران این قتل‌ها بودند، با مرگ مشکوک معاون سابق امنیتی وزارت اطلاعات با بن‌بست تازه‌ای روبرو شدند.

بی‌هیچ تردید این مرگ مشکوک نمی‌تواند نقطه‌ی پایانی بر این پرونده‌ی ملی باشد و مردم ایران را از پیگیری این جنایات باز دارد. ما نویسندگان وظیفه‌ی خود می‌دانیم که در جهت اجرای قانون از مسئولان امر بخواهیم:

- ۱- همه حقایق مربوط به پرونده به اطلاع مردم ایران برسد.
- ۲- دادگاه رسیدگی به جنایات عاملان هر چه زودتر تشکیل گردد.
- ۳- مشروح جریان علنی محاکمات از صدا و سیما پخش گردد.
- ۴- اولیای دم و وکلای آنان در جریان دقیق رسیدگی به پرونده‌ها قرار گیرند.
- ۵- علاوه بر عاملان مستقیم، آمران و طراحان این جنایت‌ها به جامعه معرفی و محاکمه شوند.

هیئت دبیران موقت  
کانون نویسندگان ایران

□ طرحی که چندی پیش با عنوان «قانون اصلاح مطبوعات» در دستور کار مجلس قرار گرفت، بعدها منشا ناآرامی‌های زیادی گردید. هیئت دبیران موقت کانون نویسندگان ایران، مواضع خود را در این رابطه اعلام نمود:

### به نام خداوند جان و خرد

طرحی که با عنوان «قانون اصلاح مطبوعات» به مجلس شورای اسلامی عرضه شده است تنها به منظور ایجاد محدودیت‌های بیشتر برای اهل قلم و مطبوعات تدوین گردیده است.

طراحان قصد دارند با استفاده از تعبیراتی همچون «ضد انقلاب» یا «وابستگان به گروهک‌ها» و مبهماتی از این دست، در واقع قانون کنونی مطبوعات را از همین اندک روح آزادمنشانه‌ای که دارد تهی کنند. بی‌گمان این گونه اقدامات ضربه‌ای دیگر بر آزادی بیان و نشر عقاید است.

به نظر ما اگر قرار است قانون فعلی مطبوعات اصلاح گردد، وجه غالب طرح باید در جهت گسترش آزادی بیان و قلم و رفع محدودیت‌های کنونی باشد نه آن‌که به بهانه‌ی اصلاح قید و بندهای بیشتری بر اهل قلم تحمیل شود.

هیئت دبیران موقت

کانون نویسندگان ایران

تهران ۸ تیر ماه ۱۳۷۸

### پانزدهم تیر ۱۳۷۸

□ روزنامه سلام در ارتباط با طرح اصلاح قانون مطبوعات سندی را به چاپ رساند که ثابت می‌کرد طراح این طرح سعید امامی بوده است. این نامه نشان می‌داد که سعید امامی از ماه‌ها پیش این طرح را به وزیر اطلاعات پیشنهاد کرده بود. در سرویس خبر روزنامه سلام در این روز آمده است:

بنا به اطلاعات موثقی که دریافت شده، سعید اسلامی طی نامه‌ای در تاریخ ۷/۷/۷۷ و به شماره ۲۸۱/خ/۴۱ که خطاب به مقام محترم وزارت و تحت عنوان «فضا سازی فرهنگی، ایجاد نظام فرهنگی کشور» نوشته، پیشنهاد محدودیت‌های فرهنگی و مطبوعاتی را داده است. در این نامه آمده است:

«همان طوری که مستحضرید فعالیت گسترده عناصری نظیر گلشیری، چهل تن، دولت‌آبادی، مختاری ... برای مطرح نمودن کانون و ایجاد وجهه و پشتیبانی جهانی برای آن مشکلات امنیتی را برای جمهوری اسلامی ایران و به خصوص وزارت به دنبال خواهد داشت.

وجود جریانات قانونی موازی و ایجاد کیس‌هایی در راستای به وجود آوردن انشعاب و ایجاد اختلاف در بین ایشان می‌تواند از پیامدهای امنیتی موضوع بکاهد.

اصلاح قانون مطبوعات فعلی جوابگوی نیاز کنونی و دسیسه‌های موجود نیست چرا که تنها در رابطه با صاحبان امتیاز و مدیر مسئول تعیین تکلیف می‌کند حال آن‌که ما در عرصه فرهنگی قشر وسیع نویسنده، مترجم، مولف، گزارشگر، شاعر و ... را داریم که تنها با برخورد انفرادی و قانونمند ممنوع‌القلم یا ممنوع‌النشر نمودن می‌توان از هجمه ایشان جلوگیری نمود. برای پاسخگویی به این نیاز پیشنهاد می‌شود معاونت محترم ۹۳۲ پیش‌نویس طرح یا لایحه‌ای نظیر ... فرهنگی کشور را با همکاری سازمان‌های ذی‌ربط پیگیری نماید تا از این طریق در راستای قانونمند کردن حوزه‌های امنیتی اهرم لازم را داشته باشیم.

در این طرح می‌بایست مباحثی نظیر حرفه‌ای بودن کار و کسب لازم برای آن (به شرط داشتن صلاحیت نظیر پزشکان یا وکلا) که می‌توان به فرد مذکور کد نظام فرهنگی داد و او را به عنوان مترجم یا مولف شناخت. تشکیل دادگاهی صنفی (از نوع انتظامی) که به تخلفات حرفه‌ای این افراد رسیدگی نموده و محکومیت لازم را صادر نماید. از



این طریق می‌توان تشکل‌های خودی را تقویت و عناصر معاند را از صحنه خارج نمود.  
این نظام فرهنگی می‌تواند حوزه‌های کتاب، مطبوعات، تئاتر، سینما، موسیقی و غیره را تحت پوشش خود بگیرد.»

### شانزدهم تیر ۱۳۷۸

□ مجلس در جلسه‌ای با جوی سنگین طرح اصلاح قانون مطبوعات را تصویب کرد.

عصر همان روز پس از تصویب طرح مذکور، روزنامه سلام با حکم دادگاه ویژه روحانیت، به دلیل درج نامه‌ی محرمانه سعید امامی توقیف شد.

### هفدهم تیر ۱۳۷۸

□ شب هنگام تعدادی از دانشجویان ساکن کوی دانشگاه تهران (حدود ۲۰۰ تا ۳۰۰ نفر) در اعتراض به تصویب طرح قانون مطبوعات و توقیف روزنامه سلام دست به تظاهرات در خیابان‌های اطراف کوی دانشگاه زدند.

### هجدهم تیر ۱۳۷۸

□ پس از ساعاتی که از نیمه‌شب گذشته بود (در اولین ساعات هجدهم تیر ماه) نیروی انتظامی به همراهی افراد «انصار حزب‌الله» به خوابگاه دانشجویان حمله کردند. در جریان این حمله صدها نفر زخمی و مطابق آمار رسمی منتشره، یک نفر از دانشجویان فارغ‌التحصیل به نام عزت‌الله ابراهیم‌نژاد کشته شده است. این حمله موجب واکنش تند دانشجویان گردید و دامنه‌ی این درگیری به روزهای ۱۹، ۲۰، ۲۱ و ۲۲ تیر در خیابان‌ها کشیده شد.

### بیست و دوم تیر ۱۳۷۸

□ هیئت دبیران موقت کانون نویسندگان ایران درباره‌ی شبیخون به کوی دانشگاه تهران و پیامدهای آن اعلامیه‌ای با شرح زیر صادر نمود:

### به نام خداوند جان و خرد

روزهای سرنوشت‌سازی را می‌گذرانیم. در این سال‌ها دست‌های پنهان و آشکار از میان اهل قلم کسانی چون احمد میرعلایی و غفار حسینی و احمد تفضلی و مجید شریف و محمد مختاری و محمدجعفر پوینده را به مسلخ کشاندند و از میان ناشران ابراهیم زال‌زاده و از فعالان سیاسی داریوش فروهر و پروانه فروهر را سلاخی کردند و سرنوشت پیروز دوانی همچنان در پرده ابهام است.

شبیخون به کوی دانشگاه تهران و به خاک و خون کشیدن دانشجویانی که تنها جرم‌شان دفاع از بدیهی‌ترین حقوق انسانی، آزادی اندیشه و بیان و قلم است برگ دیگری است از کارنامه‌ی ننگین آن‌ها که آزادی بیان و قلم را بر نمی‌تابند. ماجرا البته همچنان ادامه دارد.

ما در برابر دانشجویان سر تعظیم فرود می‌آوریم که در راه تامین آزادی اندیشه و بیان و قلم، برای همگان بی‌هیچ حصر و استثنا، از پای نشسته‌اند و اتاقک‌های تنگ و تارشان اکنون دخمه‌هایی است پوشیده از کاغذ و پتوهای سوخته و رادیوهای شکسته و کتری‌های له شده. ضمن اظهار همدردی با ایشان از مسئولان در همه رده‌ها می‌خواهیم که:

- (۱) هر چه زودتر و بی‌هیچ تعللی آمران و عاملان قتل‌های زنجیره‌ای در دادگاه‌های علنی محاکمه شوند.

- (۲) حمله‌کنندگان و آمران حمله به کوی دانشگاه تهران و تجمع‌های دانشجویان از پست‌های حساس برکنار و محاکمه شوند.

- (۳) همه دانشجویان دستگیر شده در دانشگاه تهران و دانشگاه تبریز و دیگر دانشگاه‌های سراسر ایران بی‌هیچ تعللی آزاد شوند.

- (۴) طرح پیشنهادی اصلاح قانون مطبوعات از دستور کار مجلس خارج شود.

- (۵) موانع انتشار نشریاتی نظیر سلام و جامعه سالم و زن و راه نو و تکاپو و نوید اصفهان و گردون (چاپ ایران) و ... مرتفع و از این پس برخورد با

مطبوعات به دادگاه‌های مطبوعاتی و با حضور هیئت منصفه سپرده شود.

۶) گروه‌های فشار که از مسببان اصلی جریانات خشونت‌آمیز اخیرند و کارنامه‌شان پر است از آتش زدن کتاب‌فروشی‌ها و حمله به تجمعات قانونی و برهم زدن مجالس ترحیم و ضرب و جرح افراد و ... معرفی و محاکمه شوند.

ما نویسندگان ایران ضمن محکوم کردن خشونتی که خشونت‌طلبان قصد دارند بر جامعه‌ی ما تحمیل کنند و ضمن همدردی با خواست به حق دانشجویان امیدواریم نهادهای مدنی در کشور ما رشد یابند و آزادی بیان و قلم و اندیشه به امری نهادینه تبدیل گردد.

هیئت دبیران موقت

کانون نویسندگان ایران

### دوازدهم مرداد ۱۳۷۸

□ در روز سوم مرداد ۷۸ سیل بخش وسیعی از شهر نکا و روستاهای اطراف آن را ویران کرد. کانون نویسندگان ایران با مردم آسیب‌دیده‌ی مازندران ابراز همدردی می‌نمود:

به نام آن که جان را فکرت آموخت  
اعلامیه همدردی کانون نویسندگان ایران  
با آسیب‌دیدگان سیل استان مازندران

روز یک‌شنبه سوم مردادماه ۱۳۷۸ ساکنان مناطق شرقی استان مازندران بر اثر سیلی ویران‌گر عزیزانی را از دست دادند و بر خرابه‌های ناشی از آن به سوگ نشستند.

کانون نویسندگان ایران ضمن همدردی با آسیب‌دیدگان و تسلیت به بازماندگان از عموم مردم ایران به ویژه اهل قلم انتظار دارد به یاری

هم وطنان داغدار و آسیب دیده بشتابند.  
 کانون نویسندگان ایران مقدماتاً مبلغ ۵/۰۰۰/۰۰۰ ریال به شماره  
 حساب جاری اعلام شده ۲۸۰۰۰ بانک ملی (ساری) واریز می کند.  
 هیئت دبیران موقت  
 کانون نویسندگان ایران

#### چهاردهم مرداد ۱۳۷۸

□ محمد نیازی، رییس سازمان قضایی نیروهای مسلح، جریان چگونگی  
 مرگ سعید امامی را گزارش داد.

#### نوزدهم مرداد ۱۳۷۸

□ هیئت دبیران موقت کانون، «پیش نویس اساس نامه کانون نویسندگان  
 ایران» را تصویب کرد. متن کامل اساس نامه چنین است:

#### فصل اول: کلیات

ماده ی (۱) نام و هویت:

نام این کانون کانون نویسندگان ایران است که از این پس در این سند کانون  
 نامیده خواهد شد. کانون نهادی است فرهنگی - صنفی و غیر انتفاعی.

ماده ی (۲) مدت:

کانون برای مدت نامحدود تشکیل می شود.

ماده ی (۳) هدف از تشکیل:

هدف از تشکیل کانون عبارت است از

الف: تحقق آزادی بیان و قلم؛

ب: اعتلای فرهنگی جامعه؛

پ: حمایت از حقوق صنفی اعضا.

ماده ی (۴) مرکز اصلی و شعبه ها:

مرکز اصلی کانون در تهران است که نشانی آن را هیئت دبیران تعیین

می‌کند. کانون می‌تواند در صورت لزوم برای گسترش فعالیت‌های خود با تصویب هیئت دبیران شعبه‌هایی در سایر نقاط ایران دایر کند.

### فصل دوم: عضویت

#### ماده ۵) انواع عضویت:

عضویت در کانون سه نوع است: پیوسته، وابسته و افتخاری.

#### ماده ۶) عضویت پیوسته:

اشخاص ذیل عضو پیوسته‌ی کانون خواهند بود:

اول) امضاکنندگان این اساسنامه که اعضای مؤسس کانون نیز شمرده می‌شوند؛

دوم) هر یک از کسانی که از زمان تصویب این اساسنامه به تشخیص هیئت دبیران کانون طبق شرایط و ضوابط زیر واجد صلاحیت لازم برای عضویت پیوسته‌ی کانون باشد:

الف) دارای تابعیت ایرانی باشد؛

ب) علاوه بر تسلیم برگ درخواست عضویت، منشور کانون نویسندگان ایران و این اساسنامه را امضا کند؛

پ) امضای منشور کانون نویسندگان ایران به منزله‌ی تعهد به آرمان‌های کانون است. تشخیص پای‌بندی متقاضی عضویت به این آرمان‌ها در طول فعالیت فرهنگی اش بر عهده‌ی هیئت دبیران است؛

تبصره: در صورت رد تقاضای عضویت و اعتراض متقاضی، مجموعه‌ی هیئت دبیران (اصلی و علی‌البدل) درباره‌ی آن تصمیم می‌گیرند. در صورت اعتراض مجدد، مورد اعتراض به مجمع عمومی کانون ارجاع می‌شود تا علناً مورد رسیدگی قرار گیرد. تصمیم مجمع عمومی قطعی خواهد بود.

ت) لااقل در یکی از حوزه‌های فرهنگی زیر دارای آثار چاپ شده باشد: داستان، شعر، طنز، نمایش‌نامه، فیلم‌نامه، نقد ادبی و زندگی‌نامه. تالیف و تحقیق یا ترجمه در همه‌ی عرصه‌ها (ادب، زبان، فلسفه، دین، علوم

انسانی و اجتماعی، حقوق، علوم سیاسی و اقتصادی، علم، هنر، موسیقی، سینما و غیره).

ث) دست کم دو اثر چاپ شده به صورت کتاب در لااقل یکی از حوزه‌های مذکور در بند ت ی ماده ی ۶ داشته باشد.

تبصره ی ۱: در موارد استثنایی که متقاضی فقط دارای یک کتاب چاپ شده است، به شرطی تقاضای عضویت او پذیرفته خواهد شد که اثر مزبور از کیفیتی ممتاز برخوردار باشد.

تبصره ی ۲: هیئت دبیران کانون برای تشخیص ارزش کیفی اثر یا آثار چاپ شده ی متقاضی طبق مفاد این اساسنامه کمیسیون یا کمیسیون‌های خاصی تشکیل می‌دهد، ولی اتخاذ تصمیم نهایی به هر حال بر عهده ی هیئت دبیران خواهد بود.

ماده ی ۷) عضویت وابسته:

متقاضیان عضویت که واجد شرایط مذکور در بندهای الف و ب و پی ماده ی ۶ هستند و در یکی از حوزه‌های مذکور در بند ت ی ماده ی ۶ فعال‌اند اما موفق به چاپ لااقل دو کتاب مستقل نشده‌اند، به تشخیص هیئت دبیران عضو وابسته ی کانون خواهند شد.

تبصره: هیئت دبیران کانون می‌تواند برای احراز صلاحیت عضویت وابسته نیز از نظر کمیسیون‌های مذکور در تبصره ی ۶ استفاده کند.

ماده ی ۸) عضویت افتخاری:

عضویت افتخاری کانون به شخصیت‌های زیر اعطا خواهد شد:

الف) شخصیت‌های ادبی، سیاسی، فرهنگی، اجتماعی و هنری ایران که در راه تحقیق آرمان‌های کانون فعالیت مؤثر داشته باشند.

ب) شخصیت‌های هنری و فرهنگی دیگر کشورها که با آثار و فعالیت‌های خود به تحقیق آرمان‌های کانون یا اعتلای روابط فرهنگی ملت ایران با سایر ملل جهان کمک مؤثر کرده باشند.

ماده ی ۹) ترتیب عضویت:

ترتیب عضویت پیوسته و وابسته و افتخاری به شرح زیر است:  
 الف) متقاضی عضویت پیوسته‌ی کانون باید تقاضای عضویت را همراه با یک نسخه از دست‌کم دو کتاب خود به دفتر کانون تسلیم کند.  
 ب) متقاضی عضویت وابسته‌ی کانون باید تقاضای عضویت را همراه با یک نسخه از کتاب یا آثار خود به دفتر کانون تسلیم کند.  
 تبصره‌ی ۱: اعضای وابسته در صورتی که شرایط مربوط به عضویت پیوسته را دارا شوند می‌توانند با رعایت مقررات این اساس‌نامه تقاضای عضویت پیوسته کنند. به این تقاضاها به ترتیب مقرر در همین اساس‌نامه رسیدگی خواهد شد.

تبصره‌ی ۲: کارت‌های عضویت اعضای پیوسته و وابسته توسط هیئت دبیران صادر خواهد شد و برای مدت دو سال معتبر است و هر دو سال یک‌بار با توجه به مقررات مواد ۱۳ و ۱۴ تجدید خواهد شد.  
 ت) اعطای عضویت افتخاری کانون موقوف است به پیش‌نهاد کتبی لاقابل‌ده نفر از اعضای پیوسته‌ی کانون و تصویب هیئت دبیران.

### فصل سوم: حقوق و تکالیف اعضا

ماده‌ی ۱۰) پیش‌برد آرمان‌های کانون:

هر یک از اعضای کانون با پذیرفتن عضویت متعهد می‌شود که برای پیش‌برد آرمان‌های کانون و رعایت مفاد این اساس‌نامه و اعتلای منزلت کانون فعالانه بکوشد.

ماده‌ی ۱۱) شرکت در جلسات و حق رای:

کلیه‌ی اعضای کانون، اعم از پیوسته و وابسته و افتخاری، می‌توانند در جلسات ادبی و هنری و سخنرانی و مجمع عمومی کانون (عادی و فوق‌العاده) شرکت کنند. حق رای دادن و حق انتخاب شدن در ارکان اجرایی کانون منحصر از آن اعضای پیوسته است.

ماده‌ی ۱۲) پرداخت حق عضویت:

اعضای پیوسته و وابسته‌ی کانون باید حق عضویت خود را به‌طور

مرتب و به ترتیبی که صندوق‌دارِ کانون آگهی می‌کند به صندوق کانون پردازند و قبض رسید دریافت دارند.  
تبصره: حق عضویت اعضای وابسته معادل نصف حق عضویت اعضای پیوسته است. اعضای افتخاری حق عضویت نمی‌پردازند.

### فصل چهارم: تعلیق یا سلب عضویت

ماده ۱۳) موارد تعلیق یا سلب عضویت:

هیئت دبیران کانون می‌تواند در هر یک از موارد زیر عضویت اعضای پیوسته‌ی کانون را معلق و عضویت اعضای وابسته را معلق یا سلب کند:  
الف) مبادرت به اقداماتی که انجام آن‌ها منافی آرمان‌های اعلام شده در منشور کانون نویسندگان ایران یا مخل فعالیت‌های جاری کانون باشد.  
ب) انجام ندادن وظایفی که به روش انتخابی یا داوطلبانه برای هر یک از اعضا تعیین می‌شود.  
پ) عدم پرداخت حق عضویت به مدت نه (۹) ماه به گواهی صندوق‌دار کانون.

ماده ۱۴) ترتیبات و آثار تعلیق یا سلب عضویت:

ترتیبات و آثار تعلیق یا سلب عضویت به شرح زیر است:

الف) هیئت دبیران باید موارد تخلف عضو متخلف را به خود وی ابلاغ کند و فرصت کافی (به تشخیص هیئت دبیران) برای ادای توضیح یا دفاع از خود برای وی قایل شود.  
ب) در صورتی که توضیحات یا دفاع عضو مورد بحث به نظر هیئت دبیران قانع‌کننده نباشد، هیئت دبیران می‌تواند عضویت عضو پیوسته را معلق یا عضویت عضو وابسته را معلق یا سلب کند و مراتب را در مورد اعضای پیوسته به اولین مجمع عمومی عادی کانون گزارش دهد.  
پ) ادامه‌ی تعلیق عضویت عضو پیوسته، که ممکن است برای مدت معین یا بدون ذکر مدت باشد، و همچنین سلب عضویت عضو پیوسته منوط به تصمیم مجمع عمومی عادی است.



ت) در فاصله‌ی اعلام تعلیق عضویت عضو پیوسته توسط هیئت دبیران و اخذ تصمیم نهایی در این مورد توسط مجمع عمومی عادی، کلیه حقوق و تکالیف عضو پیوسته به حال تعلیق درمی‌آید. در صورت عدم تصویب تصمیم هیئت دبیران توسط مجمع عمومی، عضویت عضو مورد بحث بلافاصله به صورت عادی برخواهد گشت.

ث) در صورتی که مجمع عمومی تصمیم هیئت دبیران را برای تعلیق عضویت تایید کند، رفع تعلیق در صورتی که بدون ذکر مدت باشد فقط با تصمیم مجمع عمومی عادی دیگر میسر خواهد بود.

ج) تصمیم هیئت دبیران در مورد تعلیق عضویت اعضای وابسته، که ممکن است برای مدت معین یا بدون مدت باشد، و همچنین سلب عضویت اعضای وابسته قطعی است. در صورتی که تعلیق عضویت وابسته بدون ذکر مدت باشد، رفع آن به موجب تصویب مجدد هیئت دبیران میسر خواهد بود.

### فصل پنجم: ارکان کانون

ماده ۱۵) تعداد ارکان:

ارکان تصمیم‌گیری و اجرایی کانون عبارت‌اند از: مجمع عمومی، هیئت دبیران، مسئول امور دفتری و عمومی (منشی کانون)، مسئولین امور مالی (صندوق‌دار و دو بازرسی مالی)، کمیسیون امور انتشارات و تبلیغات و کمیسیون‌های دیگر به تعیین هیئت دبیران.

ماده ۱۶) مجامع عمومی:

مجمع عمومی عالی‌ترین مرجع کانون است که به دو صورت عادی و فوق‌العاده تشکیل می‌شود:

الف) مجمع عمومی عادی سالانه یا به‌طور فوق‌العاده تشکیل خواهد شد. مجمع عمومی عادی سالانه در آذرماه هر سال به دعوت هیئت دبیران تشکیل می‌شود. مجمع عمومی عادی به‌طور فوق‌العاده در هر زمان به دعوت هیئت دبیران یا تقاضای کتبی یک پنجم از اعضای کانون

(جز در موردِ مصرح در ذیل ماده‌ی ۲۲) در هر موقع که مقتضی باشد و برای رسیدگی به مواردِ مشخص و با اعلام قبلی دستور جلسه تشکیل خواهد شد. دعوت برای مجمع عمومی باید حداقل پانزده روز قبل از تشکیل مجمع و با ذکر روز و ساعت و محل آن آگهی شود.

ب) مجمع عمومی فوق‌العاده به دعوت هیئت دبیران یا تقاضای کتبی یک سوم اعضای کانون در هر موقع که مقتضی باشد برای رسیدگی به مواردِ مشخص و با اعلام قبلی دستور جلسه تشکیل خواهد شد.

ماده‌ی ۱۷) اداره‌ی مجامع عمومی:

هر مجمع عمومی، اعم از عادی یا فوق‌العاده، در آغاز کار خود یک رئیس، دو معاون و یک منشی برای اداره‌ی مجمع عمومی در مدتی که جلسات آن تشکیل می‌شود انتخاب می‌کند. مجمع عمومی همچنین در مواردِ برگزاری انتخابات هیئت نظارتی مرکب از پنج نفر برای ثبت نام، رای‌گیری، شمارش آرا و اعلام نتیجه‌ی آن برمی‌گزیند.

ماده‌ی ۱۸) نصاب و اکثریت مجامع عمومی:

نصاب و اکثریت لازم برای رسمیت جلسات و اعتبار تصمیمات مجامع عمومی به شرح زیر خواهد بود:

الف) جلسات مجمع عمومی عادی، اعم از آن که سالانه یا به‌طور فوق‌العاده تشکیل شود، با حضور بیش از نصف اعضای کانون رسمیت می‌یابد. در صورتی که پس از دعوت اول حد نصاب مزبور حاصل نشود، مجمع برای بار دوم و برای تاریخی که نباید زودتر از ده روز و دیرتر از یک ماه پس از تاریخ مقرر برای جلسه‌ی اول باشد، دعوت خواهد شد و با حضور هر تعداد از اعضای کانون رسمیت خواهد یافت. تصمیمات مجمع عمومی عادی با اکثریت مطلق اعضای حاضر در جلسه معتبر خواهد بود.

در موردِ انتخاب اعضای سایر ارکان کانون، رای‌گیری با ورقه و به صورت مخفی انجام می‌گیرد.

ب) جلسات مجمع عمومی فوق‌العاده با حضور لااقل دو سوم اعضای

کانون رسمیت می‌یابد. در صورتی که پس از دعوت اول حد نصاب حاصل نشود، مجمع برای بار دوم و برای تاریخی که نباید زودتر از ده روز و دیرتر از یک ماه پس از تاریخ مقرر برای جلسه‌ی اول باشد، دعوت خواهد شد و با حضور بیش از نصف اعضای کانون رسمیت خواهد یافت. در صورت عدم حصول این نصاب، دعوت مجمع به ترتیب مذکور تجدید می‌شود و به هر حال رسمیت جلسه منوط به حضور بیش از نصف اعضای کانون خواهد بود.

تصمیمات مجمع عمومی فوق‌العاده با اکثریت لااقل دو سوم اعضای حاضر در جلسه معتبر خواهد بود.

تبصره: برای تعیین حد نصاب یا اکثریت لازم برای رسمیت جلسات و اعتبار تصمیمات مجمع عمومی، فقط تعداد اعضای که حق رای دارند و عضویت آن‌ها سلب یا معلق نشده به حساب خواهد آمد.

ماده ۱۹) وظایف و اختیارات مجمع عمومی:

وظایف و اختیارات مجمع عمومی به شرح زیر است:

الف) مجمع عمومی عادی به استثنای مواردی که در صلاحیت خاص مجمع عمومی فوق‌العاده است بالاترین رکن کانون و دارای وظایف و اختیارات ذیل است بدون قید انحصار:

یک) انتخاب هیئت دبیران (پنج عضو اصلی و پنج عضو علی‌البدل)، مسئول امور دفتری و اداری (منشی کانون) و مسئولین امور مالی (صندوق‌دار و دو نفر بازرسی مالی کانون).

دو) بررسی و تصویب گزارش عمل‌کرد هیئت دبیران در فاصله‌ی دو مجمع عمومی و ارزیابی خط مشی برای هدایت فعالیت‌های کانون.

سه) تصمیم‌گیری راجع به کلیه‌ی گزارش‌های کانون، و بررسی و اظهار نظر در مورد کلیه‌ی نظرها یا پیشنهادهای اصلاحی یا انتقادی.

چهار) تصویب برنامه‌های آینده‌ی کانون.

پنج) بررسی و تصمیم‌گیری درباره‌ی مسائلی که هیئت دبیران درباره‌ی آن‌ها به توافق نرسیده و رسیدگی به آن‌ها را به مجمع عمومی ارجاع کرده

است.

شش) رسیدگی به حساب‌های کانون و بررسی عملیات مربوط به آن.  
هفت) تصویب آیین‌نامه‌هایی که هیئت دبیران جهت فعالیت کمیسیون‌ها یا سایر ارکان اجرایی کانون تهیه و به مجمع عمومی پیش‌نهاد می‌کند.  
هشت) تصمیم‌گیری در مورد ادامه‌ی تعلیق یا سلب عضویت اعضای پیوسته بر اساس مفاد مواد ۱۳ و ۱۴ این اساس‌نامه.  
ب - تصمیم‌گیری در موارد زیر منحصرأ در صلاحیت مجمع عمومی فوق‌العاده‌ی کانون است:

یک) تغییر یا اصلاح اساس‌نامه‌ی کانون.

دو) تغییر یا اصلاح منشور کانون نویسندگان ایران.

سه) انحلال کانون.

ماده‌ی ۲۰) هیئت دبیران:

هیئت دبیران کانون مرکب از پنج عضو اصلی و پنج عضو علی‌البدل است که همگی را مجمع عمومی عادی سالانه انتخاب می‌کند.

ماده‌ی ۲۱) مدت تصدی هیئت دبیران:

اعضای هیئت دبیران برای مدت یک سال انتخاب می‌شوند و تجدید انتخاب آن‌ها برای دو دوره‌ی متوالی بلامانع است.

ماده‌ی ۲۲) عزل دبیران:

عزل هر یک از اعضای هیئت دبیران در فاصله‌ی دو مجمع عمومی عادی سالانه تنها توسط مجمع عمومی عادی که به‌طور فوق‌العاده تشکیل شود میسر خواهد بود.

تشکیل مجمع عمومی عادی به‌طور فوق‌العاده برای این مورد خاص منوط به تقاضای کتبی یک سوم اعضای کانون است.

ماده‌ی ۲۳) نصاب و اکثریت جلسات هیئت دبیران:

جلسات هیئت دبیران با دعوت از کلیه اعضا (اصلی و علی‌البدل) تشکیل خواهد شد. تصمیمات هیئت دبیران با اکثریت مطلق آرای اعضای اصلی گرفته می‌شود.

تبصره: در صورت استعفا یا غیبت طولانی اعضای اصلی برابر ماده‌ی ۲۵ عمل خواهد شد. در صورت غیبت موقت اعضای علی‌البدل به ترتیب حروف الفبا و به نوبت جانشین عضو اصلی خواهند شد. ماده‌ی ۲۴) وظایف و اختیارات هیئت دبیران:

هیئت دبیران پس از مجامع عمومی، عالی‌ترین مرجع کانون است و جز در مواردی که در صلاحیت خاص مجامع عمومی است حق تصمیم‌گیری درباره‌ی کلیه‌ی مسایل کانون را دارد که اهم آن بدون قید انحصار به شرح زیر است:

الف) تحقق بخشیدن به آرمان‌های کانون؛

ب) برگزاری مجالس سخنرانی و بحث و گفت و گو در محل کانون یا هر محل دیگری خارج از کانون؛

پ) بررسی مسایل روز در محدوده‌ی منشور کانون و اعلام نظر کانون درباره‌ی آن‌ها.

ت) پیش‌نهاد یا اجرای فعالیت‌های فرهنگی، ادبی، هنری و انتشاراتی در حدود اساس‌نامه و منشور کانون؛

ث) تشکیل کمیسیون‌های لازم برای این فعالیت‌ها و تدوین شرح وظایف و آیین‌نامه‌های آن‌ها؛

ج) نمایندگی تام‌الاختیار از طرف کانون در مقابل محاکم و مراجع قانونی یا هر شخص حقیقی یا حقوقی دیگر؛

چ) تعلیق یا سلب عضویت اعضا بر اساس مفاد مواد ۱۳ و ۱۴ این اساس‌نامه.

ح) بررسی تقاضاهای عضویت و صدور کارت عضویت برای اعضا.

خ) تعیین حق‌الزحمه‌ی کارکنان کانون.

تبصره‌ی ۱: از لحاظ آیین‌نامه‌های داخلی، هیئت دبیران کانون نویسندگان ایران هیئت دبیران و هر یک از اعضای آن دبیر کانون خوانده می‌شوند.

تبصره‌ی ۲: هیئت دبیران به منظور رسیدگی به امور مالی و امضای اسناد مالی و نگاه‌داری مهر کانون، از میان خود یک تن را به عنوان عضو

منتخب هیئت دبیران برمی‌گزینند.

ماده ۲۵) نحوه‌ی انجام وظیفه‌ی دبیران:

دبیرانِ کانون مشترکا انجام وظیفه خواهند کرد و هیئت دبیران علی‌الاصول با شرکت اعضای اصلی تشکیل خواهد شد.

الف) هیچ یک از اعضای هیئت دبیران حق ندارد اختیارات اش را به شخص دیگری تفویض کند.

ب) اعضای علی‌البدل در جلسات هیئت دبیران شرکت می‌کنند، اما در صورت حضور کلیه‌ی اعضای اصلی، اعضای علی‌البدل فقط دارای نظر مشورتی‌اند و حق رای نخواهند داشت.

پ) در صورت فوت یا استعفای هر یک از اعضای اصلی هیئت دبیران، اعضای علی‌البدل به ترتیب تقدم آرای که در مجمع عمومی داشته‌اند عضو اصلی هیئت دبیران خواهند شد.

ت) در صورتی که هر یک از اعضای هیئت دبیران رسماً استعفا دهد یا برای مدتی نتواند یا نخواهد در جلسات هیئت دبیران شرکت کند، یکی از اعضای علی‌البدل به ترتیب تقدم آرا در مدت غیبت به جای وی انجام وظیفه خواهد کرد.

ماده ۲۶) مسئول امور دفتری و اداری (منشی کانون):

منشی کانون برای مدت یک سال از طرف مجمع عمومی عادی سالانه انتخاب می‌شود و تجدید انتخاب او برای دو دوره‌ی متوالی بلامانع است.

ماده ۲۷) وظایف منشی کانون:

منشی کانون عهده‌دار انجام امور دفتری و اداری و هم‌آهنگی امور عمومی کانون و مسئول نگاه‌داری پرونده‌های مختلف کانون است.

منشی کانون در جلسات هیئت دبیران شرکت و صورت‌جلسات را در دفتری یادداشت می‌کند. این دفتر پس از امضای اعضای حاضر در جلسه به هیئت دبیران تسلیم می‌شود.

ماده ۲۸) تعیین جانشین منشی:

در صورت فوت یا استعفا یا غیبت یا سلب یا تعلیق عضویت منشی، وظایف او تا تعیین منشی جدید از طرف مجمع عمومی بر عهده کسی خواهد بود که هیئت دبیران برای انجام وظایف منشی‌گری کانون از بین اعضای کانون انتخاب می‌کند.

ماده‌ی ۲۹) صندوق‌دار کانون:

صندوق‌دار کانون برای مدت یک سال از طرف مجمع عمومی انتخاب می‌شود و تجدید انتخاب او برای دو دوره‌ی متوالی بلامانع است.

ماده‌ی ۳۰) وظایف صندوق‌دار کانون:

صندوق‌دار مسئول امور مالی کانون از قبیل وصول حق عضویت، تعیین سهم صندوق پس‌انداز و سایر دریافت‌ها و پرداخت‌ها است.

ماده‌ی ۳۱) نظارت هیئت دبیران:

صندوق‌دار زیر نظر هیئت دبیران انجام وظیفه می‌کند. نظارت هیئت دبیران در کار صندوق‌دار توسط عضو منتخب هیئت دبیران اعمال می‌شود.

ماده‌ی ۳۲) وجه‌الضمان:

صندوق‌دار باید وجه‌الضمانی را که هیئت دبیران صلاح می‌داند در اختیار هیئت دبیران بگذارد.

ماده‌ی ۳۳) تعیین جانشین صندوق‌دار:

در صورت فوت، استعفا، غیبت یا تعلیق یا سلب عضویت صندوق‌دار تا تعیین صندوق‌دار جدید از طرف مجمع عمومی، وظایف صندوق‌دار بر عهده کسی خواهد بود که هیئت دبیران برای انجام وظایف صندوق‌داری کانون از بین اعضای کانون انتخاب می‌کند.

ماده‌ی ۳۴) بازرسان مالی:

دو نفر بازرس مالی کانون را مجمع عمومی برای یک سال انتخاب می‌کند و تجدید انتخاب آن‌ها برای دو دوره‌ی متوالی بلامانع است.

ماده‌ی ۳۵) بازرسی دفاتر:

بازرسان مالی حق دارند هر وقت صلاح بدانند دفاتر مالی کانون را

بازرسی کنند. هیئت دبیران و صندوق دار موظف اند کلیه اسناد و دفاتر و اطلاعات لازم را در اختیار بازرسان مالی بگذارند.

ماده ۳۶) گزارش موارد تخلف و خلاف:

هر یک از بازرسان مالی می توانند در صورت مشاهده تخلف یا خلافی در امور مالی با ذکر دلایل خود از هیئت دبیران کتبا تقاضا کنند که مجمع عمومی عادی را به طور فوق العاده تشکیل دهند و هیئت دبیران در این صورت موظف به دعوت مجمع عمومی است.

ماده ۳۷) کمک به صندوق دار:

بازرسان مالی در تهیه گزارش مالی کانون به صندوق دار کمک خواهند کرد. بازرسان مالی نیز در مقابل مجمع عمومی مسئول امور مالی کانون محسوب می شوند.

ماده ۳۸) معاملات و امضای اسناد:

معاملات و امضای اسناد مالی کانون به شرح زیر انجام خواهد گرفت:  
الف - هر گونه سند معامله‌ی مربوط به کانون باید به امضای مشترک عضو منتخب هیئت دبیران و صندوق دار کانون برسد و به مهر کانون ممهور شود.

ب - کلیه قبوض مالی و اسناد تعهد آور کانون باید به امضای مشترک عضو منتخب هیئت دبیران و صندوق دار کانون برسد و به مهر کانون ممهور شود.

تبصره: در صورت غیبت موقت عضو منتخب هیئت دبیران یا صندوق دار کانون، هیئت دبیران به منظور جلوگیری از ایجاد وقفه در امور جاری کانون می تواند یکی دیگر از اعضای خود را به جای عضو منتخب هیئت دبیران و یکی از بازرسان مالی را به جای صندوق دار کانون موقتاً برای امضای اسناد تعیین کند.

ماده ۳۹) کمیسیون امور انتشارات و تبلیغات:

برای تبلیغ آرمان‌های کانون و انتشار آثار اعضای کانون یا آثاری که به پیش برد آرمان‌های کانون کمک می کند، کمیسیونی تحت عنوان



کمیسیون امور انتشارات و تبلیغات تشکیل می‌شود که اعضای آن را هیئت دبیران انتخاب خواهد کرد. کمیسیون وظایف خود را زیر نظر هیئت دبیران انجام خواهد داد.

ماده ۴۰) کمیسیون‌های دیگر کانون:

کانون می‌تواند برای اداره‌ی فعالیت‌های فرهنگی کانون کمیسیون‌های دیگری غیر از آن چه در این اساس‌نامه پیش‌بینی شده است، داشته باشد. اعضای هر یک از این کمیسیون‌ها و وظایف و اختیارات آن‌ها توسط هیئت دبیران تعیین خواهد شد و فعالیت هر یک از کمیسیون‌های زیر نظر هیئت دبیران خواهد بود.

فصل ششم: منابع مالی کانون

ماده ۴۱) اجزای منابع مالی:

منابع مالی کانون از چهار قسمت زیر تشکیل می‌شود:

الف) سرمایه‌ی اولیه‌ی کانون که مبلغ ۳۰/۰۰۰/۰۰۰ (سی میلیون) ریال است و همه‌ی آن را مؤسسان کانون پرداخته‌اند؛

ب) مبالغی که با پرداخت‌های ماهانه‌ی اعضا جمع‌آوری می‌شود؛

پ) مبالغی که از محل فعالیت‌های کانون فراهم می‌آید؛

ت) کمک‌هایی که از طرف اشخاص علاقه‌مند به‌طور بلاعوض به کانون داده می‌شود.

تبصره: کانون نباید هیچ‌گونه کمکی را که همراه شرایطی مغایر با آرمان‌های کانون یا مخل به استقلال کانون باشد از هیچ شخص یا مرجعی بپذیرد.

ماده ۴۲) حق عضویت:

همه‌ی اعضای کانون موظف‌اند مبلغی را که هیئت دبیران به عنوان حق عضویت تعیین می‌کند و نباید ماهانه از ۵۰۰۰ (پنج‌هزار) ریال کم‌تر باشد به کانون بپردازند و در برابر آن رسید رسمی کانون را که به امضای صندوق‌دار و عضو منتخب هیئت دبیران رسیده باشد دریافت کنند.

ماده‌ی ۴۳) هزینه‌های کانون:

درآمدهای کانون منحصرًا به مصرفِ فعالیت‌های فرهنگی و ادبی و هنری خواهد رسید.

تبصره: علاوه بر مخارج جاری و مخارج فعالیت‌های فرهنگی و ادبی و هنری، کانون می‌تواند در صورت لزوم و داشتن امکان مالی و به منظور کمک به اعضای خود یا جبران خسارات وارده به کانون یا خساراتی که از طرف کانون به افراد حقیقی یا حقوقی دیگر وارد می‌شود، و نیز جهت مصارف دیگری که هیئت دبیران یا مجمع عمومی صلاح می‌داند از محل درآمدهای موضوع ماده‌ی ۴۱ این اساس‌نامه استفاده کند.

فصل هفتم: سایر موارد

ماده‌ی ۴۴) موارد سکوت:

در مواردی که در این اساس‌نامه پیش‌بینی نشده است، بر طبق روح کلی این اساس‌نامه و قوانین مملکتی و مفاد اساس‌نامه‌های جاری کانون‌های مشابه و نیز بر حسب عرف عمل خواهد شد.

ماده‌ی ۴۵) نگاه‌داری اموال و وجوه نقد:

اموال و وجوه نقدی کانون در هر دوره در اختیار هیئت دبیران خواهد بود. مسئولان امور مالی کانون در صورت کناره‌گیری یا برکناری از مسئولیت‌های خود موظف‌اند وظایف جاری خود را در جهت حفظ اموال و سرمایه‌های کانون و ادامه‌ی فعالیت‌های جاری آن زیر نظر هیئت دبیران تا تعیین جانشین واجد شرایط انجام دهند.

ماده‌ی ۴۶) واگذاری اموال در صورت انحلال:

در صورت انحلال کانون، کلیه‌ی اموال و دارایی‌های آن با تصویب مجمع عمومی به یکی از کانون‌ها یا بنیادهای مشابه که دارای هدف‌هایی نظیر اهداف کانون باشد واگذار خواهد شد.

ماده‌ی ۴۷) تاریخ تصویب:

این اساس‌نامه در هفت فصل و چهل و هفت ماده و تبصره‌های آن در

تاریخ ..... به تصویب مجمع عمومی کانون نویسندگان ایران رسیده است.

### شانزدهم شهریور ۱۳۷۸

□ در تاریخ ۷۸/۶/۱۴ روزنامه نشاط توسط دادگاه مطبوعات توقیف شد. کانون نویسندگان ایران در این ارتباط، بیانیه‌ای منتشر کرد:

به نام آن‌که جان را فکرت آموخت

هر دم از این باغ درختی دیگر ریشه کن می‌شود که معلوم نیست با این پیگیری که در زدن و انداختن روزنامه‌ها در پیش گرفته‌اند از پس یکی دو تند باد دیگر درختی خواهد ماند یا نه.

دادگاه مطبوعات قوه قضاییه مانع انتشار روزنامه‌ای دیگر، نشاط، شده است و اگر این رویه ادامه یابد، به زودی روزنامه‌ای باقی نخواهد ماند. ما نویسندگان در ماهیت قضایا و دلایل له یا علیه، سخنی نمی‌گوییم. حرف اصلی ما این است که اگر قانونی حاکم است و رویه‌ای برای تشخیص جرم وجود دارد، چرا هر بار به بهانه‌ای روزنامه‌ای تعطیل می‌شود بی‌آن‌که دادگاهی با حضور هیئت منصفه تشکیل شود؟ ما نویسندگان ایران بر حفظ و گسترش آزادی بیان و قلم تاکید می‌کنیم و خواهان پایان بخشیدن به حصر و تهدید و تعطیل مطبوعات هستیم.

هیئت دبیران موقت

کانون نویسندگان ایران

\*\*\*

و این داستان هنوز ادامه دارد و نه تنها سرنوشت پرونده «قتل‌های زنجیره‌ای» و تاریخ برگزاری دادگاه و علنی بودن آن هنوز مشخص نشده است بلکه حتا خانواده‌های محمد مختاری، محمدجعفر پوینده، داریوش فروهر و

پروانه اسکندری و همچنین وکلای آنها هنوز اجازه نیافته‌اند که به این پرونده‌ی پیچیده شده نگاهی بیاندازند.

\*\*\*

### منابع:

- ۱) دست‌نوشته‌ها، یادداشت‌ها و خاطرات برخی از اعضای محترم هیئت دبیران موقت کانون نویسندگان ایران
- ۲) تاریخ سیاسی ۲۵ ساله ایران / سرهنگ غلام‌رضا نجاتی / انتشارات خدمات فرهنگی رسا / ۱۳۷۱
- ۳) شب‌های شعر / شمس‌آل احمد
- ۴) از سید ضیاء تا بختیار / مسعود بهنود / انتشارات جاویدان / چاپ هفتم / ۱۳۷۷
- ۵) روزنامه کیهان
- ۶) روزنامه اطلاعات
- ۷) روزنامه جمهوری اسلامی
- ۸) روزنامه زن
- ۹) روزنامه خرداد
- ۱۰) روزنامه صبح امروز
- ۱۱) نشریات آدینه، پیام امروز، ایران فردا و هفته‌نامه آبان، عصر ما و ...
- ۱۲) و همچنین برخی از روزنامه‌ها و هفته‌نامه‌های منتشر شده از سال ۱۳۷۷ تا زمان انتشار این کتاب، مانند روزنامه‌های آریا، نشاط و ...

مختصری از زندگی و کار  
محمد مختاری و محمد جعفر پوینده

سیاوش مختاری، محسن حکیمی

## گاه‌شمار زندگی و آثار محمد مختاری

### سیاوش مختاری

- ۱۳۲۱- یکم اردیبهشت، محمد مختاری در مشهد به دنیا آمد.
- تحصیلات ابتدایی و متوسطه را در مشهد گذراند. سپس وارد دانشگاه فردوسی شد و در سال ۱۳۴۸ در رشته‌ی ادبیات فارسی فارغ‌التحصیل شد.
- ۱۳۵۱-۱۳۴۶- انتشار اشعار در مجلات نگین و فردوسی و همکاری با مطبوعات دیگر
- انتشار ترجمه‌ی واقع‌گرایی و داستان بلند از جان آبدایک
- ۱۳۵۱- با مریم حسین‌زاده، نقاش، ازدواج کرد و حاصل این ازدواج دو پسر به نام‌های سیاوش و سهراب است.
- ۱۳۵۲- فعالیت خود را در بنیاد شاهنامه‌ی فردوسی آغاز کرد و پس از مدتی به عضویت هیئت علمی این بنیاد درآمد.
- ۱۳۵۵- انتشار مجموعه شعر وهم‌سندباد
- ۱۳۵۶- انتشار مجموعه شعر قصیده‌های هاویه
- ۱۳۵۶- انتشار مجموعه بر شانه‌ی فلات

- ۱۳۵۸- انتشار مجموعه شعر شعر ۵۷  
تدریس در دانشکده‌ی هنرهای دراماتیک تا سال ۱۳۵۹ (انقلاب فرهنگی)  
همکاری فعال در نشر جنگ ادبی بیداران  
۱۳۵۹- دبیر کانون نویسندگان ایران تا سال ۱۳۶۰  
همکاری با کتاب جمعه  
۱۳۶۰- گردآوری مجموعه شعر بهار و واقعه، که در گرفتاری سال ۱۳۶۱ از میان رفت.  
۱۳۶۱- در آذرماه دستگیر و زندانی شد.  
حکم انفصال دایم از کلیه‌ی خدمات دولتی برای او صادر شد.  
۱۳۶۳- زمانی که در زندان بود، موسسه‌ی مطالعات و تحقیقات فرهنگی، کتاب داستان سیاوش از شاهنامه را که توسط او تصحیح انتقادی شده بود، با حذف نام محمد مختاری و تنها با ذکر نامش در مقدمه‌ی کتاب به چاپ رساند.  
۱۳۶۳- آزادی از زندان  
۱۳۶۴-۱۳۶۶- سُرایش منظومه‌ی ایرانی  
۱۳۶۵-۱۳۶۸- سُرایش و گردآوری اشعار مجموعه‌ی خیابان بزرگ، که از سه بخش تشکیل شده است:  
اول شعرهای سال‌های ۵۸ تا ۶۱ که بسیاری از آن‌ها در نشریه‌های گوناگون همان ایام به چاپ رسیده است. دوم شعرهای ۶۴-۶۱ که بخشی سروده‌ی زندان است و بخشی شعرهای جنگ. سوم شعرهای سال‌های ۶۸-۶۵  
۱۳۶۵-۱۳۷۰- سُرایش شعرهای مجموعه سحابی خاکستری  
۱۳۶۵- عضویت در شورای نویسندگان مجله‌ی دنیای سخن به مدت سه سال و همکاری با مطبوعات دیگر.  
۱۳۶۸- سُرایش شعر بلند آرایش درونی در ده بخش  
انتشار منظومه‌ی ایرانی  
انتشار حماسه در رمز و راز ملی  
۱۳۶۹- انتشار اسطوره‌ی زال (تبلور تضاد و وحدت در حماسه‌ی ملی)  
۱۳۷۱- عضویت در شورای نویسندگان مجله‌ی تکاپو

- انتشار زاده‌ی اضطراب جهان (ترجمه‌ی ۱۵۰ شعر از ۱۲ شاعر اروپایی)
- ۱۳۷۱- تالیف کتاب هفتاد سال عاشقانه (آنتولوژی شعر عاشقانه‌ی معاصر ایران از ۱۳۰۰ تا ۱۳۷۰)
- ۱۳۷۴-۱۳۷۱- سُرایش شعرهای مجموعه‌ی وزن دنیا
- ۱۳۷۲- انتشار انسان در شعر معاصر (نقد و تحلیل ادبی)
- ۱۳۷۳- انتشار تسوتایوا (ترجمه‌ی زندگی‌نامه)
- ۱۳۷۴- انتشار برگ گفت و شنید در کانادا (مجموعه‌ی سخنرانی‌ها درباره‌ی شعر و ادب و فرهنگ)
- ۱۳۷۵- انتشار آخمتوا (ترجمه‌ی زندگی‌نامه)
- ۱۳۷۶- انتشار نیما و شعر امروز در کتاب ری را
- انتشار مایاکوفسکی (ترجمه‌ی زندگی‌نامه)
- انتشار ماندلستام (ترجمه‌ی زندگی‌نامه)
- شروع کار روی طرح مجموعه کتاب‌های شاعران معاصر ایران، که تنها مجله‌های مربوط به آتشی، کسرای و رؤیایی به انجام رسید.
- آماده‌سازی کتاب چشم مرکب (نواندیشی از نگاه شعر معاصر) برای چاپ
- ۱۳۷۷- انتشار تمرین مدارا (مجموعه‌ی مقالات فرهنگی، اجتماعی، سیاسی)
- ۱۳۷۷- بعد از ظهر روز پنج‌شنبه دوازدهم آذر توسط ماموران وزارت اطلاعات ربوده شد و به قتل رسید.
- محمد مختاری در تدوین و انتشار متن ۱۳۴ نویسنده و از سرگیری فعالیت کانون نویسندگان ایران نقش فعالی داشت. چندبار طی سال‌های اخیر به‌طور انفرادی یا همراه نویسندگان دیگر ربوده شده بود و ماموران وزارت اطلاعات او را به خاطر نوشته‌هایش و فعالیت‌اش در کانون نویسندگان تهدید کرده بودند. در ماه مهر ۱۳۷۷ به همراه پنج نویسنده‌ی دیگر که عضو کمیته‌ی تدارک و برگزاری مجمع عمومی کانون نویسندگان ایران بودند به داسرای انقلاب احضار شده بود.
- در پانزدهم دی ۱۳۷۷ وزارت اطلاعات با صدور اعلامیه‌ای دخالت عناصر آن وزارتخانه را در قتل محمد مختاری تایید کرد.



# جان باختی راه آزادی

مروری بر زندگی و آثار محمدجعفر پوینده

محسن حکیمی

محمدجعفر پوینده در هفدهم خرداد سال ۱۳۳۳ در خانواده‌ای زحمت‌کش در اشکذر یزد به دنیا آمد. در شش سالگی، به دبستان رفت و از ده سالگی، در کنار تحصیل، برای کمک به امرار معاش خانواده و خرید کتاب‌های مورد علاقه‌اش کار می‌کرد. در دوره‌ی دبیرستان، عشق به کتاب و کتاب‌خوانی به‌ویژه در زمینه‌ی ادبیات در او شکوفا شد، و از جمله در فعالیت‌های ادبی و هنری دانش‌آموزان در رشته‌های روزنامه‌نگاری، مقاله‌نویسی و شعرسرایی شرکت کرد. در سال ۱۳۵۱، دبیرستان را به پایان رساند و در شمار نفرات اول آزمون دانشگاه تهران در رشته‌ی حقوق قضایی پذیرفته شد. در دوران دانشگاه، از فعالان مبارزات دانشجویی علیه رژیم شاه بود. پس از اخذ لیسانس حقوق از دانشگاه تهران، در سال ۱۳۵۴ برای ادامه‌ی تحصیل در رشته‌ی جامعه‌شناسی به مدرسه‌ی مطالعات عالی علوم اجتماعی فرانسه رفت و در

سال ۱۳۵۷ فوق‌لیسانس گرفت. در طول این دوره، همراه دیگر دانشجویان ایرانی خارج از کشور با رژیم سلطنتی پهلوی مبارزه کرد و در آستانه‌ی سرنگونی این رژیم به ایران بازگشت.

شور و شوق او برای مطالعه، پژوهش و ترجمه در زمینه‌ی ادبیات، که از همان دوران نوجوانی در وی شکل گرفته بود و تحصیل در رشته‌ی جامعه‌شناسی دست به دست هم دادند و او را به سوی جامعه‌شناسی ادبیات کشاندند، اگرچه در زمینه‌ی ترجمه‌ی رمان و نیز مباحث فلسفی، آموزشی، جنبش زنان، حقوق بشر و توسعه‌ی کتاب و کتاب‌خوانی دستی توانا داشت و آثار ارزنده‌ای از خود به‌جا گذاشت. پوینده، علاوه بر ترجمه به عنوان حرفه و مشغله‌ی اصلی، در عرصه‌ی تحلیل مسایل سیاسی، اجتماعی و فرهنگی ذهنی تیز و نقاد داشت و بی‌شک اگر مجال می‌یافت از چهره‌های برجسته‌ی نظریه‌پردازی در این زمینه‌ها می‌شد.

ترجمه از زبان فرانسه را از بیست و پنج سالگی آغاز کرد، لیکن نخستین کتابش به نام پیردختر، اثر بالزاک، در سال ۱۳۶۷ منتشر شد. مهم‌ترین و شاخص‌ترین ویژگی پوینده در زمینه‌ی ترجمه - علاوه بر توانایی در دو زبان مبداء و مقصد، دقت و وفاداری به متن - پرکاری، سخت‌کوشی و خستگی‌ناپذیری او بود. او در فاصله‌ای حدود ۱۰ سال، ۲۷ کتاب نسبتاً سنگین و دشوار را از فرانسه به فارسی ترجمه کرد، که در نوع خود کم‌نظیر است. از این‌ها، تا کنون ۱۸ کتاب منتشر شده و ۹ کتاب دیگر در دست انتشار است، که مشخصات کتاب‌شناختی آن‌ها در زیر خواهد آمد. پوینده، افزون بر ترجمه‌ی کتاب، با طیف گسترده‌ای از نشریات همچون تکاپو، جامعه‌ی سالم، آدینه، فرهنگ توسعه، نگاه نو، کلک، جهان کتاب، زنان، پیام یونسکو، ارغنون و ... در زمینه‌های ترجمه، ویرایش و تالیف همکاری می‌کرد، ضمن آن‌که در برخی از این نشریات (و نیز در جنگی به نام جامعه‌ی مدنی و جوانان، نشر قطره، ۱۳۷۷) گفت‌وگوهایی با او درباره‌ی ترجمه، کانون نویسندگان، آزادی بیان، جامعه‌ی مدنی، و حقوق بشر به چاپ رسیده است. او بی‌هیچ‌گونه چشم‌داشتی مقاله‌های خود را در اختیار نشریات می‌گذاشت، و این در حالی بود که معاش روزمره‌اش

به سختی تامین می‌شد و حق ترجمه‌ی بیشتر کتاب‌هایش پیشاپیش خرج شده بود.

جعفر پوینده در قلمرو فعالیت صنفی اهل قلم نیز خستگی نمی‌شناخت، و از طرفداران پیگیر، صادق، امین، دلسوز و در عین حال اصولی تشکیل کانون نویسندگان ایران بود، و به حق او را باید از بنیان‌گذاران دوره‌ی سوم فعالیت این کانون به‌شمار آورد. او در تدوین، انتشار و دفاع از متنی که «متن ۱۳۴ نویسنده» نام گرفت و به لحاظ نظری نقطه‌ی عطف دموکراتیک و مدرنی در فعالیت کانون نویسندگان ایران محسوب می‌شود، نقش چشمگیری داشت. اما آنچه پوینده را یک‌سر و گردن بلندتر از دیگران می‌کرد، دفاع پرشور، پیگیر، سرسختانه و اصولی او از آزادی بی‌قید و شرط بیان بود. می‌گفت: «هرگونه محدودیتی که در قانون برای آزادی بیان تعیین شود، به وسیله‌ای برای سرکوب اندیشه‌ها و آثار مخالف بدل می‌گردد و به همین سبب است که آزادی قلم باید از دسترس حکومت‌ها بیرون باشد. اگر در قانون به دولت اجازه داده شود که محدودیتی برای آزادی بیان قایل شود، در واقع دولت می‌تواند هر وقت که لازم دید به بهانه‌ی همین محدودیت‌ها هرگونه منعی را بر بیان اندیشه‌ها و آثاری که به گمان خودش نامطلوب و زیان‌بار هستند، به صورت قانونی تحمیل کند.

بنابراین، آزادی اندیشه و بیان و نشر نباید به هیچ‌وجه محدود، مقید و مشروط شود. آزادی انتقاد، آزادی ابراز عقاید مخالف - هر قدر هم به نظر عده‌ای ناپسند، زیان‌بخش یا انحرافی باشند - در جامعه‌ی مدنی دموکراتیک باید به‌طور مطلق باقی بمانند ... بدا به حال حکومتی که ملت‌اش با اختناق و سانسور از انحراف و فساد محفوظ بماند ... فقط کسانی با آزادی بی‌قید و شرط بیان مخالف هستند که ریگی به کفش خود دارند و از آگاه شدن مردم و آشکار شدن همه‌ی واقعیات می‌هراسند ... در حکومت‌های استبدادی که از گسترش دموکراسی در جامعه‌ی مدنی جلوگیری می‌کنند، نشر کامل حقایق و مباحث مربوط به مسایل اساسی اجتماع در صورتی مجاز شمرده می‌شود که با مقاصد حاکمان هماهنگ باشد ... سرسخت‌ترین مخالفان آزادی بیان نمایندگان

همان غارتگرانی هستند که با بهره‌کشی‌ها، بیدادها و اختلاس‌های خود اکثریت افراد جامعه را گرفتار فقر اقتصادی و فرهنگی کرده‌اند و افراد بسیاری را به انواع بلایا، بیماری، اعتیاد، فحشا ... گرفتار ساخته‌اند و با ترویج آیین پول‌پرستی و سودجویی ریشه‌ی هرگونه احساس و اخلاق انسانی را زده‌اند.» (فرهنگ توسعه، شماره‌ی ۳۶-۳۵، مرداد ۱۳۷۷)

چنین بود که هنوز چندماهی از انتشار این سخنان پوینده و به دنبال آن انتشار فراخوان کمیته‌ی تدارک و برگزاری مجمع عمومی کانون نویسندگان ایران نگذشته بود که پوینده همراه پنج نویسنده‌ی دیگر که این کمیته را تشکیل داده بودند به دادگاه انقلاب احضار شدند و پس از چندروز، از میان همین شش نفر، ابتدا محمد مختاری در دوازدهم آذر ۷۷ در خیابان آفریقا ربوده و خفه شد و سپس محمدجعفر پوینده در بعدازظهر روز چهارشنبه هجدهم آذر ۱۳۷۷ در خیابان ایرانشهر تهران ربوده شد و جسد خفه شده‌اش روز بعد در بیابان اطراف روستای بادامک شهریار کشف گردید.

در جای دیگری گفته‌ام که قتل پوینده معلول حدت‌یابی تعارض آشتی‌ناپذیری است که در پی جنبش اصلاح‌طلبانه‌ی مردم از خرداد ۷۶ به بعد به‌وجود آمده است، تعارضی که در یک‌سوی آن اکثریت قاطع مردم خواستار برقراری دموکراسی و آزادی سیاسی، توسعه‌ی اجتماعی، فرهنگی و اقتصادی و در سوی دیگرش مخالفان آزادی و سرکوبگران قدرتمدار و مردم‌ستیز قرار دارند. در این جا می‌خواهم فقط به این نکته اشاره کنم که چرا به‌رغم استفاده‌ی مخالفان آزادی از پیشرفته‌ترین و سازمان‌یافته‌ترین شیوه‌های تروریستی برای سرکوب آزادی‌خواهان، این شیوه‌ها به خود سرکوبگران باز می‌گردد، آنان را بیش از پیش رسوا و منفور می‌کند، و به حقانیت آزادی‌خواهان بیش از پیش می‌افزاید.

به یک مثال تاریخی اشاره می‌کنم. آنتونیو گرامشی، انقلابی و متفکر بزرگ ایتالیایی، از زندان موسولینی در نامه‌ای به برادرش، کارلو، به تاریخ دسامبر ۱۹۲۹، می‌نویسد:

«در این جا حتما نمی‌توانی بین یک‌روز مثل شیر زندگی کردن و صدسال مثل

گوسفند زندگی کردن یکی را انتخاب کنی. حتا یک دقیقه هم نمی توانی مثل شیر زندگی کنی؛ سهل است: سالها چون چیزی به مراتب پست تر از گوسفند زندگی می کنی و خودت هم می دانی که مجبوری چنین زندگی کنی. پرومته ای را مجسم کن که به جای آن که عقاب به او حمله کند، انگلها او را می بلعند.»

او، بعدها، باز هم در زندان، در نامه ای به خواهرزن خود، تایتانا شوکت، به تاریخ ژانویه ۱۹۳۲، همین مثال را بازگو می کند:

«وقتی احساس می کنی که انبوهی از چیزهای حقیر و مشغله های پیش پا افتاده اعصاب را پیوسته می خراشند، به میکرومانی [هدیان صغر] دچار می شوی. وانگهی، با چشم خودت می بینی که چه چیزی دارد روی می دهد: پرومته ای که با تمام خدایان المپ مبارزه می کرد، برای ما یک تیتان تراژیک است، اما گالیور گرفتار در بند لی لی پوتی ها اسباب خنده ای ما را فراهم می کند. پرومته هم، اگر به جای آن که عقاب هر روز جگرش را پاره پاره کند مورچه ها گازش می گرفتند، اسباب خنده می شد. ژوپیتر در روزگار خویش زیاد با هوش نبود؛ در آن زمان، تکنیک خلاص شدن از دست مخالفان هنوز چندان پیشرفته نبود.»

در این نامه ها، گرامشی تکنیک موسولینی برای سرکوب مخالفان را با تکنیک ژوپیتر (زنوس) مقایسه می کند و می گوید در شیوه ای سرکوب مخالف توسط خدای خدایان، مخالف به یک قهرمان تراژیک بدل می شد، حال آن که فاشیست های قرن بیستم از مخالف اسباب خنده درست می کنند، همچون گالیوری که مورچه ها گازش می گیرند و نه چون پرومته ای که عقاب جگرش را پاره پاره می کند.

با این همه و به رغم تلاش فاشیست ها، سرکوب گرامشی نه فقط اسباب خنده نشد بلکه بشریت مرگ او را به سان سرنوشت تراژیک و در عین حال با شکوه و پرافتخار پرومته، آن اسطوره ای شریف، در ذهن خود ثبت کرد، چرا که حقانیت با او بود. اکنون، در پایان قرن بیستم، و در ایران کنونی نیز سرکوب مخالفان از این قاعده مستثنا نیست. قاتلان پوینده، مختاری و فروهرها، با شیوه ای سرکوب بس بزدلانه، تحقیرآمیز و خفاش گونه ای خود کوشیدند، و

بی‌گمان باز هم خواهند کوشید که از مخالفان خود اسباب خنده بسازند. اما، نتیجه‌ی این سرکوب به عکس خود بدل شد. دیدیم و می‌بینیم که کمترین نتیجه‌ی کار قاتلان پوینده و مختاری افزایش چشمگیر تیراژ کتاب‌های آنان بود. و دلیل این امر همانا فقدان هرگونه مشروعیت سرکوبگران از یکسو و روند رو به رشد حقانیت و اعتبار آزادی‌خواهان از سوی دیگر است. بدین‌سان، نکته‌ی روشنگر برای توده‌های مردم و عبرت‌آموز برای سرکوبگران این است که مادام که سرکوبگران آزادی فاقد مشروعیت و حقانیت باشند و مردم هیچ جایگاهی را جز زباله‌دان تاریخ برای آنان قایل نباشند، حتا اگر چون عقاب به مخالفان خود حمله نکنند و به سان مورچه‌هایی حقیر آزادی‌خواهان بی‌دفاع را گاز بگیرند و به شیوه‌ای تحقیرآمیز بکشند و در بیابان‌ها بیندازند تا شاید به خیال باطل خود از آنان اسباب خنده بسازند، باز هم مقتولان را به قهرمانانی تراژیک بدل می‌کنند که تا زمانی که بشریت از اسطوره بی‌نیاز نشده باشد، در قلب انبوه انسان‌های آزادی‌خواه سراسر جهان زنده و جاویدند. اگر ضیغم‌الدوله‌ی قشقایی - حاکم یزد - توانست با دوختن دهان فرخی یزدی، آن شاعر آزادی‌خواه دیار پوینده، دهان آزادی‌خواهان را ببندد، دیگران نیز خواهند توانست با خفه کردن محمدجعفر پوینده فریاد آزادی را در گلوی آزادی‌خواهان خفه کنند. پوینده در راه آزادی جان باخت، زنده باد پوینده!

### کتاب‌شناسی محمدجعفر پوینده

(الف) آثار منتشر شده:

(۱) بالزاک، اونوره دو / پیردختر / نشر اشاره / چاپ اول ۱۳۶۷ / چاپ دوم

۱۳۶۹ / چاپ سوم ۱۳۷۰

(۲) بالزاک، اونوره دو / گوبسک رباخوار / انتشارات سحر / ۱۳۶۸

(۳) ماکارنکو / راه زندگی، راهنمای آموزش پدران و مادران / انتشارات

نگاه / ۱۳۷۰

- ۴) ماکارنکو/آموزش و تربیت کودکان/نشر پیشرو/ ۱۳۷۰
- ۵) گلدمن، لوسین/جامعه‌شناسی ادبیات (دفاع از جامعه‌شناسی رمان)/  
انتشارات هوش و ابتکار/ ۱۳۷۱
- ۶) باختین، میخائیل/سودای مکالمه، خنده، آزادی/نشر آراست/ ۱۳۷۳
- ۷) لوکاچ، جورج/جامعه‌شناسی رمان: بالزاک، زولا، استاندال/نشر تجربه/  
چاپ اول ۱۳۷۴/چاپ دوم ۱۳۷۵
- ۸) گلدمن، لوسین/جامعه، فرهنگ، ادبیات: لوسین گلدمن/نشر چشمه/ ۱۳۷۶
- ۹) هورکهایمر، ماکس/سپیده‌دمان فلسفه تاریخ بورژوازی/نشر نی/ ۱۳۷۶
- ۱۰) میشل، آندره/پیکار با تبعیض جنسی/انتشارات نگاه/ ۱۳۷۶
- ۱۱) جانینی بلوتی، النا/اگر فرزند دختر دارید ... جامعه‌شناسی و روانشناسی  
شکل‌گیری شخصیت در دخترها/نشر نی/ ۱۳۷۷
- ۱۲) لوکاچ، جورج و دیگران/مکتب بوداپست/انتشارات فکر روز/ ۱۳۷۷
- ۱۳) دونت، ژاک/درآمدی بر هگل/انتشارات فکر روز/ ۱۳۷۷
- ۱۴) گارتون، آوارو/سیاست ملی کتاب، راهنمای توسعه کتاب و کتاب‌خوانی/  
نشر کارنامه/ ۱۳۷۷
- ۱۵) لوکاچ، جورج، گرامشی، آنتونیو، باختین، میخائیل و دیگران/درآمدی  
بر جامعه‌شناسی ادبیات/انتشارات نقش جهان/ ۱۳۷۷
- ۱۶) لوین، لیا/پرسش و پاسخ درباره حقوق بشر/نشر قطره/ ۱۳۷۷
- ۱۷) جانسون، گلمن/اعلامیه‌ی جهانی حقوق بشر و تاریخچه‌ی آن/نشر نی/  
۱۳۷۷
- ۱۸) لوکاچ، جورج/تاریخ و آگاهی طبقاتی/نشر تجربه/ ۱۳۷۷
- ۱۹) گرو، بنوات/زنان از دید مردان/انتشارات جامی/چاپ اول ۱۳۷۷/چاپ  
دوم ۱۳۷۸

ب) آثار در دست انتشار:

۲۰) بونژور، گی - پلانتی/هگل و اندیشه فلسفی در روسیه: ۱۹۱۷-۱۸۳۰، نشر

- ۲۱) بونژور، گی - پلانته / نقدی بر فلسفه معاصر روسیه / نشر پیشرو  
۲۲) بالزاک، اونوره دو / آرزوهای برباد رفته / نشر پیشرو  
۲۳) فورستر، ویویان / کابوس اقتصادی / انتشارات نقش جهان  
۲۴) شکرآوی، محمد / درآمدی بر جامعه‌شناسی آموزش و پرورش / انتشارات

## نقش جهان

- ۲۵) کالوه، ژان - لویی / زبان‌شناسی اجتماعی / انتشارات نقش جهان  
۲۶) بهنام، جمشید / تحولات خانواده  
۲۷) نعیر، سامی، و میشل لوی / در شناخت اندیشه گلدمن



# کانون نویسندگان و دشواری‌های نشر در ایران

محمد مختاری، محمد جعفر پوینده

## آرمان ما نویسندگان نباید جرح و تعدیل شود

محمد مختاری در گفت و گو با مسعود نقره‌کار

○ نقره‌کار: با یورش به کانون نویسندگان ایران در خردادماه، و بالاخره در تیرماه ۱۳۶۰ فعالیت علنی کانون متوقف شد. تو بهتر می‌دانی که برای مدتی کوتاه کانون به فعالیت‌هایش به شکل مخفی ادامه داد. اما پس از مهاجرت ناگزیر برخی از اعضا آخرین هیئت دبیران کانون و نیز فعالین‌اش، این فعالیت مخفی هم متوقف شد. کانونیان از این پس گروه‌ها، محافل و جمع‌های گوناگون هنری (ادبی) شکل دادند و به نوعی کارهای فرهنگی و هنری کانون را باز هم غیرعلنی پیش بردند، بعدتر با انتشار نشریات فرهنگی و اجتماعی مستقل، که در واقع همین محافل و جمع‌ها استخوان‌بندی اصلی‌شان بودند، فعالیت‌ها چشمگیرتر و علنی‌تر شد. برای‌مان بگو تو پس از توقف فعالیت کانون چه می‌کردی؟

□ مختاری: بعد از بسته شدن دفتر کانون برای من گرفتاری‌های متعددی پیش آمد، که یکی از آن‌ها دستگیری و به زندان افتادن من بود، به همین دلیل من تا مدتی از مسایل مربوط به کانون دور بودم. جسته گریخته چیزهایی

می‌شنیدم، اما در جریان نبودم. روشن بود که بعد از آن توقف دیدارهای هیئت دبیران در خانه‌ها و ارتباط پراکنده با اعضا باز مسئله‌ی فعالیت‌های کانون به تدریج مطرح شود، برای این‌که ذات کانون نویسندگان یک ذات دموکراتیک و علنی است و علنی - صنفی است و در واقع کار فرهنگی نمی‌تواند فعالیت پنهانی باشد. به همین خاطر حضور کانون نویسندگان نمی‌توانست این را برتابد. کانون بنا به ذاتش نمی‌توانست کار خود را پوشیده، پنهان و غیرعلنی ادامه دهد.

○ **نقره‌کار:** پس به نظر تو کانون ضرورتاً فعال می‌شد. اما با توجه به شرایط سیاسی و اجتماعی آن روز، کانونیان می‌باید به راه‌های دیگری می‌اندیشیدند؟

□ **مختاری:** آره، دیدم که زمینه‌های فعالیت مجدد کانون شکل می‌گرفت، برای این‌که از همان فردای توقف فعالیت کانون، ضرورت ارتباط و تبادل نظر و پر کردن جای خالی کانون، و نیز مطبوعات را همه‌ی اعضای کانون و اهل قلم حس کردند و به دنبال پر کردن این جاهای خالی بودند.

○ **نقره‌کار:** تو خودت ارتباطات با محافل و جمع‌های مختلف فرهنگی و هنری و نشریات فرهنگی و اجتماعی مستقل چگونه بود؟

□ **مختاری:** من از حدود سال ۱۳۶۵ با این محافل و مجامع رابطه‌ی نزدیکی گرفتم و نیز به مسایل کانون و کانونیان نزدیک‌تر شدم.

من سال ۱۳۶۵ به «گروه سه‌شنبه‌ها» (۱) پیوستم، این گروه از سال ۱۳۶۴ فعالیت خودش را آغاز کرده بود. و هنوز هم بعد از ده سال به فعالیت‌اش ادامه می‌دهد، البته اشاره خواهم کرد که کارکرد و نحوه‌ی کارش کمی عوض شده، آنچه که باعث شکل‌گیری این گروه بود در واقع فقدان کانون و نشریات بود و طبیعی است که با انتشار نشریات فرهنگی و اجتماعی مستقل کارکرد این جمع هم تحت‌الشعاع قرار گرفت. این جمع از اهل نظر نیز دعوت می‌کرد تا در زمینه‌های فرهنگی و ادبی با حضور آن بحث و گفت و گو شود، در واقع کنفرانس‌هایی در رابطه با بررسی شعر و آثار میهمان دعوت شده برپا می‌شد و شعر نیز خوانده می‌شد، بین این گروه و «گروه پنج‌شنبه‌ها» نیز نشست

مشترک برقرار می‌شد و من دو نشست گسترده میان این گروه را به یاد دارم که حتا اشخاص غیرعضو هم دعوت شدند، یکی از جلسه‌ها منزل محمد محمدعلی بود و بحث و تبادل نظر هم پیرامون بحث‌های مختلف، از جمله حول مسئله‌ای که من تحت عنوان «نودهنی و تحول جمعی» مطرح کرده بودم و یا «موج سوم»ی که فرامرز سلیمانی طرح کرده بود(۲).

افراد این گروه ادبی، برخی تن به مهاجرت ناگزیر می‌دهند مثل فرامرز سلیمانی و حمیدرضا رحیمی و بعضی‌ها هم در ایران کار را ادامه می‌دهند مثل جواد مجابی، اشکوری، عمران صلاحی، محمدعلی، اسماعیل رها ...

جلسات «گروه پنج‌شنبه‌ها» در واقع از جلسات اساسی این دوره بود، جلسات قصه‌خوانی و نقد داستان بود با نویسندگان مختلف نیز ارتباط داشتند و دیگران را برای نقد و بررسی آثارشان دعوت می‌کردند. این جمع مجموعه داستان‌های مختلفی منتشر کرد، گلشیری، زراعتی، ... از پاهای ثابت این جمع بودند. «جلسه‌های چهارشنبه‌ها» هم جلسات گسترده‌ای بود، گاه سی‌چهل نفر گرد می‌آمدند. شعرخوانی، قصه‌خوانی، سخنرانی و نقد و بررسی آثار اهل قلم از کارهای این جلسه بود. سپانلو، براهنی، دهباشی، عباس عارف، ... از پاهای اصلی این جمع بودند.

می‌دانم در شهرستان‌ها هم چنین جمع‌هایی بودند، در اصفهان، مشهد، ... که «جنگ» هم منتشر کردند. البته نمی‌دانم چرا جمع‌های ادبی در تاریخ ما بیشتر روزهای سه‌شنبه برپا می‌شد، حتا در دوره‌ی مامون، ریشه‌های تاریخی‌اش را نمی‌دانم، به هر گونه در این گروه‌ها و جمع‌ها فعالان ادبی معاصر جمع می‌شوند، این جمع‌ها و گروه‌ها در واقع حاصل نیاز و خلاء موجود در جامعه بودند. یعنی نبود کانون نویسندگان و نشریات فرهنگی و ادبی مستقل.

وقتی نشریاتی مثل آدینه، دنیای سخن و کلک منتشر شد، این نشست‌ها و جلسات هم تحت‌الشعاع قرار گرفتند. چرا که این نشریات تا حدود زیادی خواست‌های این جمع‌ها را برآورده می‌کردند.

○ نقره‌کار: فکر فعال کردن مجدد کانون از کی و چگونه مطرح شد و کارها

به چه صورت پیش رفته است؟

□ مختاری: به نظر من از سال‌های ۶۷ شروع شد، من با دوستان دیگر در شورای سردبیری دنیای سخن بودیم، گلشیری آمد و طرح کرد که بد نیست نشست‌های برگزار کنیم در رابطه با بزرگداشت نیما. همین پیشنهاد باعث شد از تعدادی از اهل قلم دعوت شود و این پیشنهاد به بحث و تبادل نظر گذاشته شود. مسئله امکان‌های مورد لزوم مثل سالن و نیز دعوت از دیگران مطرح شد و اختلاف نظرهایی در کار بود. به هر حال احتمالاتی مطرح شد، مثلاً احتمال داده می‌شد مشکلاتی بروز کند و یا معنای خاص و تصوراتی به وجود آورد، این مسئله مسکوت ماند. اما در همین نشست‌ها قرار شد که بیاییم راجع به مسئله‌ی کاغذ و سانسور بیانیه‌ای بنویسیم و منتشر کنیم، در ادامه‌ی همین بحث این موضوع طرح شد که ما اصلاً حذف فرهنگی شده‌ایم و چه بهتر درباره‌ی «حذف فرهنگی» بنویسیم، نشست‌های بیانیه‌ای با عنوان «حذف فرهنگی» تهیه کردیم. کسانی که در تهیه این بیانیه حضور داشتند: من بودم، شاملو، دولت‌آبادی، گلشیری، مجابی، سپانلو و ... یکی دو دوست دیگر. فعالیت متمرکزی بود و اعتراض نویسندگان علیه وضعیتی که داشتند و این مسئله‌ی مهمی بود. بیانیه‌ی «حذف فرهنگی» در نشست نهایی که با حضور ۲۲ نفر تشکیل شد، امضا شد، قرار شد به دیگران نیز مراجعه شود و امضا گرفته شود. دولت‌آبادی یکی از کسانی بود که قرار بود امضا جمع کند. نمی‌دانم چه شد که کار متوقف شد. بعدها از دولت‌آبادی شنیدم که تعداد امضاکنندگان کم بود و این می‌توانست مشکل ایجاد کند. اما متأسفانه این مسئله در جمع مطرح نشد و بیشتر با آن انفرادی برخورد شد. جالب این بود که برخی این بیانیه را امضا نکردند و مطرح می‌کردند که اگر مسئله‌ی سانسور مطرح می‌شد، ما امضا می‌کردیم اما «حذف فرهنگی» را امضا نمی‌کنیم. در هر حال این معیاری به دست ما داد که برای امضا گرفتن سراغ چه کسانی باید رفت، نخست این‌که برای به امضا رساندن متن‌ها و بیانیه‌ها سراغ کسانی که در حذف فرهنگی مشارکت داشتند نرویم و معیارهای دیگر که در گزارش‌های هیئت هشت نفره و متن ۱۳۴ نویسنده آمده است و به آن اشاره می‌کنم قدم‌های بعدی بهتر

برداشته شد. سال ۶۷ بود که دولت آبادی دعوت کرد که جمع شویم و کاری برای زلزله زده های شمال کشور بکنیم، مطلبی تهیه شد و اقداماتی هم کردیم، مخالفت هایی از سوی مسئولین شد و کار به خوبی پیش نرفت، کمک هایی برای زلزله زده ها جمع شد. در همین جلسات مسئله ی قانون به شکل جدی مطرح شد. گروه پنج نفره ای پیشنهاد شدند که کار را سر و سامان بدهند تا در رابطه با فعال شدن مجدد قانون کاری بشود. منشوری پیشنهاد شد، اما مورد استقبال قرار نگرفت، در «گردون» این منشور چاپ شد، سال ۱۳۶۹ بود. این که چرا این منشور مورد استقبال قرار نگرفت، با خواندن یکبار این منشور متوجه می شوید.

○ **نقره کار:** شاملو در مورد برخی پیشنهادها و نظرات گفته است که «در هر حال ما تصمیم گرفتیم با گوشتی که به این شدت بو می دهد، چیزی نپزیم و ...» منظور محتوای این منشور پنج نفره بوده یا موارد دیگری مورد نظر بوده است؟

□ **مختاری:** به این مسئله خواهم پرداخت. البته در این منشور و پیش نویس اش استناد به موادی بود که بهتر بود به آن ها استناد نمی شد، البته من نظرم این بوده و هست که در آن منشور خیلی دوره ای با قضیه ی نویسندگان برخورد شده است، در حالی که نویسندگان در آرمان هایشان زمان پذیر نیستند. آرمان و اصول ما به ازای هر دوره تغییر نمی کند. چه در گذشته، چه در حال و چه در آینده. آرمان ما نویسندگان نباید جرح و تعدیل شود. می شود در یک دوره ی معین در اساس نامه چیزهایی را تغییر داد با توجه به امکانات و با تشخیص و تایید جمع، اما از آرمان و اصول مان نمی شود و نمی باید عدول کرد، یعنی «آزادی اندیشه و بیان و قلم بی هیچ حصر و استثنا» و یا «مبارزه با سانسور به هر شکل اش» یک مبناست، می شود بر سر نحوه ی طرح اصول مذاکره کرد اما تعدیل و جرح غلط است، من هم ایرادم از این بابت بود. بعدها البته ما در «جلسات مشورتی» منشوری مطرح کردیم که به نظر من گرفتاری های منشور پنج نفره را نداشت. با این حال اگر در رابطه با منشور پنج نفره جزییات بیشتری بخواهی، گلشیری آدم مناسبی است چون حافظه ی

جلسه‌ها او بود. در هر حال آن منشور پنج نفره مقبولیتی نیافت. مرحله‌ی بعدی برای فعال کردن مجدد کانون با پخته‌گی، تامل و استمرار بیشتری همراه بود، هم در رابطه با کارکرد یک کانون دموکراتیک مثل کانون نویسندگان و هم در جذب آدم‌های مختلف، در واقع «جمع مشورتی» ای شکل گرفته بود که در فکر و رفتار دستاوردهای متعدد و مختلف داشت.

اواخر تابستان، یا پاییز سال ۱۳۷۲ نامه‌ای برای تعدادی از نویسندگان ایران از طرف «موسسه تحقیقات استراتژیک» وابسته به نهاد ریاست جمهوری فرستاده شد و درباره‌ی فرهنگ ایران نظرخواهی شد. برخی از دوستان خیال می‌کردند که دولت با فرستادن این نامه می‌خواهد با ما وارد مذاکره شود، بعضی‌ها هم خواستار این بودند که به این نامه «جمعی» پاسخ داده شود. من و دوستانی دیگر نظرم‌ان این بود که این یک پرسش فردی‌ست که لزومی ندارد جمعی با مسئله برخورد شود، من به دلیلی که گفتم در آن نشست شرکت نکردم، بعدها معلوم شد «مهاجرانی» که گویا معاونت فرهنگی ریاست جمهوری بود نامه را فرستاده بود.

در خانه‌ی شاملو باز مسئله‌ی فعال کردن کانون مطرح شد و مبنایی شد برای تشکیل جلساتی در رابطه با کانون.

نشستی که مسئله‌ی فعال کردن کانون در آن به طور جدی‌تری مطرح بود در خانه‌ی جواد مجابی برگزار شد. من بودم، شاملو، دولت‌آبادی، گلشیری، سپانلو، براهنی، کوشان، محمدعلی، فرج سرکوهی، معروفی و ... تعدادی دیگر بودند، حمید مصدق هم در جریان بود. در واقع این جلسه‌ای مقدماتی بود برای طرح نظر و برخورد و بحث درباره‌ی مسئله.

البته آدینه و گردون هم به مسایل کانون می‌پرداختند. به‌ویژه گردون، که قبل از همین جلسه گزارشی نوشته بود و در آن گزارش خواسته بود که چراغ کانون نویسندگان روشن شود. سپانلو و گلشیری و پرهام هم مقالاتی در رابطه با کانون در گردون چاپ کردند. اما مطلب آقای پرهام ابهاماتی داشت که من قبلاً به برخی از آن‌ها پرداختم. مطلب طوری نوشته شده بود که به سانسور ملتی و دولتی را باید پذیرفت و یا این‌که برای فعال کردن کانون

برویم وزارت خانه‌های مربوطه اساس نامه و منشورمان را بدهیم و کار را شروع کنیم و ... مسایل دیگر. البته من به نوشته‌های ایشان پاسخ دادم، به ویژه آن بخشی که ایشان گفته بودند عده‌ای جوان ناآگاه باعث به تعطیلی کشانده شدن کانون شدند، و قضیه را به گردن «جوان‌ها»ی ناآگاه انداخته بودند.

بعد از این بحث‌ها، به ویژه حرف‌های آقای پرهام، من و مجابی و براهنی که در شورای نویسندگان تکاپو بودیم پیشنهاد کردیم که بهتر است مسئله‌ی کانون در تکاپو طرح شود و کوشان هم پذیرفت، و تکاپو میزگردی گذاشت که کوشان، محمدعلی، پرهام، براهنی، من و ... شرکت کردیم و راجع به مسایل صحبت کردیم. این میزگرد به نظر من مثبت بود و من اولین مسئله‌ای که تاکید کردم این بود که ما شتابی نباید به خرج بدهیم. ما ذهنیت‌های مختلف داریم، و نیز جوان‌هایی هم در طی این ده سال نویسنده شده‌اند و سابقه‌ی کانون را نمی‌دانند. عده‌ای هم عقاید دیگری دارند و با ما موافق نیستند که به تعبیری بیشتر «نویسندگان مسلمان» بودند. به هر حال می‌باید طرز رفتار و نحوه‌ی مشارکت، محورهایی همچون «آزادی اندیشه و بیان و قلم بی‌هیچ حصر و استثناء»، «مبارزه با سانسور به هر شکل‌اش» و نیز «شتاب نکردن در فعال کردن مجدد کانون» را مورد توجه و بحث و تاکید قرار داد، بعدها سپانلو، مجابی، چهل‌تن، غفار حسینی، محمد خلیلی، زراعتی و دیگران همین بحث‌ها را ادامه دادند.

به دنبال همین بحث‌ها جلسات متعددی تشکیل شد و بر سر مسایل و مواضع کانون، منشور سال ۵۸ و منشور پنج نفره صحبت شد. مطرح شد؛ نوشته‌ای خطاب به وزارت کشور بدهیم، مراجعه کنیم و کار را شروع کنیم. عده‌ای نظرشان این بود بهتر است کار را در همین حد هم متوقف کنیم تا فرصتی مناسب پیش بیاید، برخی هم شتاب داشتند که سریع‌تر عمل شود. به هر حال قرار شد کارها ادامه پیدا کند. در منزل حمید مصدق جلسه‌ای برقرار شد و گفته شد از میان جمع، گروه پنج نفره‌ای انتخاب شود و کارها را راست و ریس کند. با این طرح مخالفت شد، چرا که اگر هر ۲۰ تا ۳۰ نفر نویسنده‌ای قرار می‌بود یک هیئت پنج نفره انتخاب کند، آن وقت با چندین هیئت پنج نفره مواجه



می‌شدیم. بنابراین مسئله‌ی گسترش جلسات و دعوت از اهل قلم مطرح شد، و گفته شد هر کس قرار شد بیاید به جلسه معرفی شود و جلسه تصمیم بگیرد. و این خود معیاری شد. معیارهای دیگری هم روشن شد، این که اولاً زود رای‌گیری نکنیم و در مورد مسایل بحث و مشورت شود و کار اقناعی باشد، و با عده‌ای قلیل هم تصمیم‌های اساسی بگیریم و این خود یک حرکت دموکراتیک مهمی بود.

به این ترتیب جلسه شروع کرد به افزایش افرادش. اختلاف و کشمکش هم بود. خُب پیشنهاد می‌شد ما صحبت دفاع از آزادی بیان بکنیم و نویسیم آزادی اندیشه و بیان. اما بالاخره پذیرفته شد که بنویسیم آزادی اندیشه و بیان. برمی‌گردم به آن سوالات در مورد شاملو، در این سفر درباره‌ی گفته‌ی شاملو سؤال شد و این تصور پیش آمده بود که شاملو با این حرکت همساز نیست. این برداشت غلطی است. شاملو در آغاز چنین بحثی کرده بود، همان موقع که عده‌ای می‌گفتند سریع عمل کنیم، افرادی انتخاب کنیم و از وزارت خانه‌های مربوطه اجازه بگیریم. شاملو و تعدادی از دوستان موافق نبودند، و مطرح کردیم که از طریق برخورد با مفاهیم می‌بینیم که این حرف‌ها با مفاهیم کانون همخوان نیستند. جلسه در تداوم خودش به نکته‌ای رسید که ما کسانی هستیم که برای فعال کردن تفکر کانون اقدام می‌کنیم تا تبدیل به درخواست عمومی اهل قلم شود و پیش می‌رویم تا مرز قابل قبول برای اعلام و یا دعوت مجمع عمومی.

مطرح شد که در واقع کانون نویسندگان هیچ وقت و در هیچ دوره‌ای به طور رسمی پذیرفته نشده، چه در دوره‌ی نخست کارش سال‌های ۴۶ تا ۴۸ و چه در سال‌های ۵۷ تا ۶۰ هیچ‌گاه به عنوان یک نهاد رسمی شناخته نشده بود، حتا در دوره انقلاب به رغم تماس نمایندگان کانون با وزیر ارشاد آقای میناچی هم ما نتوانسته بودیم به ثبت برسیم و رسمیت پیدا کنیم.

نظر این بود که ما شروع کنیم. می‌باید طرح اعتبارمان را بکنیم و اعتبارمان مطرح است، می‌توان فعلاً مکان و تشکیلات هم در خانه‌هایمان باشد، ما باید کارمان را بکنیم تا روزی که امکان حضور بیرونی بیابیم. گفتم بر تعداد

اعضای این جمع مشورتی اضافه می‌شد. حتا برخی از آن‌ها که کانون را ترک کرده بودند، برگشتند. جمع‌بندی‌مان هم این بود که می‌باید به صورت «دو فاکتور» عمل کنیم.

«جلسات مشورتی» دستاوردهای دیگری هم داشت که بد نیست به آن اشاره کنم: قرار شد خلاف گذشته بیانیه‌ها و متن‌ها را یک یا دو نفر نویسند، مسایل در جمع طرح شود، بحث شود و موضوع‌ها و مضامین استخراج شوند و بعد هیئت منتخب آن را بنویسد. در واقع بیانیه‌ها و متن‌ها را «جمع» تهیه کند. معیار دیگر این‌که افرادی می‌توانند در این جمع شرکت کنند که به طور رسمی و مکتوب در سانسور مشارکت نداشته‌اند و کسانی که در «حذف فرهنگی» شرکت داشتند نمی‌توانند در این جلسات حضور پیدا کنند. مثال آنان که در سیاست‌گذاری‌های حذف فرهنگی در ستاد انقلاب فرهنگی و یا شوراهای تصمیم‌گیری برای انقلاب شرکت داشتند.

نکته‌ی دیگری که مورد قبول قرار گرفت این بود که ما حق بررسی کیفیت کار دیگران را نداریم، یعنی کیفیت ادبی کار ربطی به حضور در جلسه ندارد، نظر دادن راجع به کیفیت و نحوه و سبک ادبی کار ما نیست. برای ما مهم این است که شرکت‌کننده، نویسنده باشد.

○ **نقره‌کار:** در این جلسات در رابطه با کانون نویسندگان ایران (در تبعید)

هم صحبت می‌شد؟ و نظرتان در این باره چه بود؟

□ **مختاری:** چرا صحبت شد، اما همگی به یک نظر مشترک رسیدند، این که شرایط ما با شرایط دوستانمان در خارج از کشور فرق می‌کند و بالطبع مواضع و مسایل و رفتار آن‌ها هم طبیعی‌ست که متفاوت باشد، بهتر است ما کار خودمان را بکنیم و آن‌ها هم کار خودشان را.

○ **نقره‌کار:** بعد از رسیدن به معیارها و جمع‌بندی‌های که اشاره کردی چه

اتفاقی افتاد و چه کردید؟

□ **مختاری:** مسئله‌ی دستگیری سعیدی سیرجانی پیش آمد و آن

برخوردها و اهانت‌ها که خبر دارید. به هر گونه در جمع مشورتی نامه‌ای تهیه شد و خطاب به رییس قوه‌ی قضاییه، که تحویل دادگستری شد، نامه‌ای که به

امضای ۷۰ نویسنده رسید. بعد از این دولت آبادی و گلشیری و براهنی را وزارت اطلاعات خواست، و از آن‌ها خواسته شد که امضاهای ایشان را پس بگیرند، پیش‌تر هم بعضی از دوستان به وزارت دادگستری احضار شده بودند و چنین اتفاقی نیافتاد و کسی امضایش را پس نگرفت.

همین مسئله باعث شد که ما بیاییم و بنشینیم، بگوییم ما باید اول خودمان را تعریف کنیم، ببینیم کی هستیم و چه می‌گوییم، موقعیت خودمان را روشن کنیم و این مسئله را مطرح کنیم. به این ترتیب بود که نطفه‌های متن ۱۳۴ ریخته شد. موضوع و مضامین در جلسه طرح و به صورت نهایی درآمد. تعدادی هم پیگیری جمع‌آوری امضا را به عهده گرفتند، اسامی فهرست شد و تقسیم شد. عده‌ای امضا نکردند. البته بعضی‌ها گفتند که متن به آن‌ها داده نشده که صحیح نیست، در هر حال پرنسیب‌ها ایجاد می‌کرد هویت و نحوه‌ی برخورد افرادی که به آن‌ها مراجعه می‌شود، محفوظ بماند و اعلام نشود.

این را هم بگویم که هیچ‌کس نماینده‌ی «جمع مشورتی» نبوده و نیست، مصاحبه‌ها و اعلام نظرها فردی هستند و «کاراکتر» اشخاص مربوطه و جمع‌بندی‌ها همان‌طور که اشاره کردم، روشن هستند. برای نمونه طرح این‌که برویم وزارت ارشاد اجازه بگیریم طرح و نظری فردی بوده و ربطی به «جمع مشورتی» و کانون ندارد.

○ **نقره‌کار:** برخوردهای گوناگونی با متن ۱۳۴ نفر شده، و تعدادی نیز

امضاهای خود را پس گرفته‌اند، چرا و ماجرا چیست؟

□ **مختاری:** بله، چه‌ها که نگفتند، از مطبوعات چی‌های دولتی و مسئولین

مملکتی بگیر تا دوستان خودمان و حتا برخی از امضاکنندگان متن.

گزارش روشنگری در تکاپوی شماره ۱۳ چاپ شده که بد نیست به آن‌جا مراجعه شود و من تکرار مکررات نمی‌کنم. فقط اشارتی بکنم به این‌که مسایلی مثل مسئله‌ی آقای شمس لنگرودی و عباس معروفی و مسئله‌ی آقای جمشیدی و دهباشی مطرح بود. مسئله هم این بود که همان‌طور که در متن آمده ما می‌باید سراغ شاعران، داستان‌نویسان، نمایش‌نامه یا فیلم‌نامه‌نویسان، محققین و مترجمین می‌رفتیم. خُب کسانی هستند که فیلم‌سازند مثل مهرجویی

یا تقوایی، اما نقد و داستان هم نوشته‌اند، ما می‌گفتیم این‌ها کار اصلی‌شان سینماست. آقای جمشیدی و دهباشی مطرح شدند، گفته شد این‌ها روزنامه‌نگار و گزارش‌نویس هستند، بسیار هم کارهایشان ارزشمند است اما اگر قرار باشد روزنامه‌نگاران و گزارش‌نویسان هم بیایند آن وقت آقای مسعود بهنود و بسیاری از نام‌های دیگر هم مطرح هستند. و خب اگر دقت نکنیم تلقی‌هایی به وجود می‌آید. این افراد می‌توانند کانون و انجمن‌های صنفی و دموکراتیک خود را داشته باشند. به هرگونه آقای معروفی نپذیرفتند، پافشاری کردند و رفتند و بعد «گردون» هم علیه ما مقاله‌ای چاپ کرد که خواندنی‌ست. و نیز گفته شد که محمد مختاری با استفاده از تجربیاتش در براندازی با دولت آبادی تماس گرفته و دولت آبادی از او خواسته که جمشیدی کنار گذاشته شود، در حالی که دولت آبادی بی‌خبر بود و این مسئله واقعیت نداشته است و فقط هم محمد مختاری تصمیم نمی‌گرفت، یک گروه هشت نفره تصمیم می‌گرفتند.

○ نقره‌کار: می‌بخشی حرفت را قطع می‌کنم، اما اسماعیل جمشیدی چندین کتاب منتشر کرده بود.

□ مختاری: درست است. این مسئله هم مطرح شد اما کار اصلی ایشان روزنامه‌نگاری و گزارش‌نویسی بود.

به هر گونه از مجموع ۱۳ یا ۱۴ نفری که اعلام شده‌اند به عنوان معترضین فقط ۵ یا ۶ نفر امضاهايشان را پس نگرفتند. برای نمونه زریاب خویی امضایش را پس نگرفت. او به شیوه‌ی برخورد رسانه‌های گروهی اعتراض داشت. یا میهن بهرامی که مسئله‌ی سواستفاده‌ی رسانه‌های گروهی جهان را مبنای اعتراض خود قرار داد. تا یادم نرفته بگویم که آقای خرمشاهی برداشت نوشت که این متن و بیانیه‌ی سبک روزنامه‌ای باعث شد آقای زریاب خویی فوت کند والا او ده سال دیگر زنده می‌ماند. یعنی ما شدید قاتل زریاب خویی. به قول براهنی آقای خرمشاهی باید از ما ممنون باشد که از او نخواستیم متن را امضا کند و به این ترتیب پانزده سال به عمرش اضافه کردیم!

البته بعد از تهمت‌زدن‌ها و فحش‌دادن‌ها، برخی از دوستان کمی آرام شدند و مطرح کردند که در جمع ما کسانی را می‌بینند که قابل مذاکره هستند و

حاضرند مذاکره کنند اما کسی از جمع ما به حرف‌های آنها توجه نکرد. این را هم بگویم که آقای مهاجرانی، معاونت فرهنگی ریاست جمهور، به نوعی القا کردند که گویا ما با آنها تماس گرفتیم، اما سریعاً اعلام شد که ما با هیچ‌یک از مسئولین مملکتی تماس نگرفتیم.

○ نقره‌کار: قدم بعدی چیست؟

□ مختاری: قرار است «جلسه‌ی مشورتی» کار خودش را ادامه بدهد، حول مسئله‌ی اساسی تهیه‌ی «منشور کانون نویسندگان ایران» که پیش‌نویس آن تهیه شده است. منشور که آماده شد در واقع مبنای کار هیئت موسس خواهد بود. منشور به نظر همه‌ی اعضا برسد و برویم پای برقراری یک مجمع عمومی کانون نویسندگان ایران.

○ نقره‌کار: اگر معترضین و کسانی که امضای‌شان را در رابطه به متن ۱۳۴ پس گرفتند و یا اخراج شدگان از کانون در سال ۱۳۵۸ بخواهند به این جمع بپیوندند، «جمع مشورتی» خواهد پذیرفت؟

□ مختاری: ما درباره‌ی این مسئله صحبت کردیم. شرط عضویت را ما در جمع‌بندی از فعالیت‌هایمان گفتیم، ضمن این‌که داشتن دو کتاب هم ضروری‌ست. البته استثناهایی هم هست، مثل صالح‌پور که کتاب ندارد اما در حد چندین کتاب نقد و بررسی و مطلب چاپ کرده است. صحبت از «عضو پیوسته» و «عضو وابسته» هم شده است. در هر حال شرایط روشن است، اما در مورد آن افراد به گمان من باید «جمع عمومی» تصمیم بگیرد به‌ویژه در مورد اخراج شدگان، اما برخی از دوستان به ما اتهام زده‌اند، مثل آریانپور که ما را «امپریالیسم فرهنگی» نامیده است، به گمان من در مورد این نوع افراد هم مجمع عمومی باید تصمیم بگیرد، مبنی بر این‌که از آن افتراها و تهمت‌زدن‌ها عدول کنند.

## دشواری‌های نشر در ایران

این مطلب، پاسخ محمد جعفر پوینده است به پرسش جهان کتاب درباره‌ی دشواری‌های نشر در ایران

### محمد جعفر پوینده

پرسیده‌اید: «چه انتظاراتی از مسئولان جدید وزارت ارشاد دارید و برای حل مشکلات موجود و بهبود وضع نشر چه راه‌حلهایی را پیشنهاد می‌کنید؟» در پاسخ باید بگویم:

۱- امروزه در کشور ما تقریباً در همه جا - از جمله در پرسش بالا - به جای عنوان رسمی و کامل «وزارت فرهنگ و ارشاد اسلامی» صاف و ساده گفته می‌شود: وزارت ارشاد. در پس این کاربرد زبانی پرحکمت که واژه‌ی فرهنگ را به تمامی حذف، و ارشاد اسلامی را نیز به ارشاد خالی بدل کرده، نکته‌های ظریف بسیاری نهفته است که اتفاقاً با پرسش پیش گفته و پاسخ من نیز بی‌ارتباط نیست. رواج فراگیر این عبارت نشان دهنده‌ی شیوه‌ی نگرش و عملکرد حاکم بر این وزارتخانه است که اگر نه مهمترین، دست‌کم یکی از

مهمترین وظایف خود را ارشاد و هدایت اهل فرهنگ و مردم می‌داند. این نگرش که افراد جامعه را به دو دسته‌ی ارشادگر و ارشادپذیر تقسیم می‌کند، به ناگزیر باید برای گروه اول نوعی معصوم‌وارگی قایل شود و ارشادگران را که گویی در برابر هر عیب و ایرادی مصون هستند و به همین علت می‌توانند و باید عیب و ایرادهای دیگران را بگیرند، مافوق جامعه قرار می‌دهد. فرهیخته‌ترین وزیر فرهنگ قرن بیستم اروپا، آندره مالرو در ۱۹۵۲ چه خوش گفته است: «دولت نباید در هنر هیچ چیزی را ارشاد کند!... دولت نه برای ارشاد هنر، بلکه برای خدمت به آن ساخته شده است»<sup>۱</sup>. در واقع دولت‌ها هستند که به ارشاد مردم به‌ویژه اهل فرهنگ نیاز دارند و بهترین و تازه‌ترین گواه این امر نیز انتخابات دوم خرداد است که در واقع مردم ارشادگران را چنان ارشاد کردند که در مواردی به اخراج انجامید! خلاصه آن‌که بهتر است نگرش و روشی در پیش گرفته شود که وزارت ارشاد در عنوان و عمل به «وزارت پشتیبانی از فرهنگ و هنر» بدل گردد.

۲- اولین گام برای حل مشکلات موجود، شناسایی درست این مشکلات است که من با عبارت بحران فراگیر فرهنگی از آن‌ها یاد می‌کنم. وضعیت نشر کتاب در ایران به علل گوناگون بحرانی است و این نشر بحرانی جزئی از بحران فرهنگی گسترده‌ای است که در دل بحران اقتصادی، سیاسی و اجتماعی حاکم بر کشور ما جای دارد و حل بنیادی و اساسی آن فقط در چنین چارچوبی امکان‌پذیر است. البته این گفته به معنای نادیده گرفتن اهمیت تلاش‌هایی نیست که برای کاهش مقطعی و جزئی این بحران صورت می‌گیرد.

۳- رفع این وضعیت بحرانی در گرو دگرگونی‌های اساسی در نگرش، روش، منش و کلیه‌ی نهادهای فعال در عرصه‌ی فرهنگ - اعم از نهادهای عمومی و خصوصی - است و راه حلی همه‌جانبه و فراگیر را می‌طلبد که تمام بخش‌ها و عناصر دنیای نشر را در بر گیرد و به یکی از آن‌ها محدود نشود.

۴- در زمینه‌ی نگرش‌های کلان حاکم بر کشور، تغییر دیدگاه درباره‌ی

توسعه از مهمترین ضروریات رفع بحران نشر در ایران است. به طور کلی و خلاصه در جهان دو نگرش در باب توسعه و فرهنگ وجود دارد: نگرشی که فرهنگ را جنبه‌ای از توسعه یا ابزاری برای توسعه می‌داند و خود توسعه را نیز به طور عمده در رشد اقتصادی خلاصه می‌کند که فرهنگ در مقام ابزار و وسیله ممکن است محدودکننده یا مشوق این رشد باشد. بدیهی است که با حاکمیت چنین نگرشی در سطح کلان در کشور، به بهبود و اصلاح اساسی در عرصه فرهنگ و نشر هیچ امیدی نمی‌توان بست و پیامدهای زیانبار حاکمیت چنین نگرشی در سال‌های اخیر بر هیچ‌کس پوشیده نیست. آشکارترین جلوه‌ی اقتصادی چنین نگرشی نقش و سهم ناچیزی است که در بودجه‌های دولتی برای فرهنگ و پژوهش در نظر گرفته می‌شود. نگرش دوم که به فرهنگ معنایی گسترده می‌دهد، آن را هدف و مقصود توسعه‌ای می‌داند که صرفاً یا عمدتاً اقتصادی نیست، بلکه به معنای شکوفایی همه جانبه زندگی انسان در تمام شکلهای آن است. فقط در پرتو چنین نگرشی است که می‌توان به اعتلای فرهنگی کشور امید بست.

۵- یکی از علت‌های مهم شکست بسیاری از برنامه‌های رفع بحران نشر و گسترش کتاب و کتاب‌خوانی، فقدان نگرش درست درباره‌ی دنیای پیچیده و گسترده‌ی کتاب و پیوندهای تنگاتنگ میان بخش‌های مختلف این دنیا است. در بخش کتاب، مجموعه‌ی پیچیده‌ی ساختارها، منافع و رشته‌های گوناگون فرهنگی و اقتصادی به هم گره خورده‌اند: نویسندگان، ناشران، لیتوگراف‌ها، چاپ‌گران، صحاف‌ها، پخش‌کنندگان، کتاب‌فروش‌ها، کتاب‌داران، مسئولان امور فرهنگی، مسئولان آموزشی، مقامات مالی، گمرکی و مالیاتی، مسئولان رسانه‌ها و ... همگی به نحوی خاص اما در عین وابستگی متقابل همکاری می‌کنند تا کتاب به خواننده برسد. کار تمام این افراد به یکدیگر وابسته است. اگر آزادی اندیشه و بیان وجود نداشته باشد، تولید کتاب آسیب می‌بیند و همه‌ی بخش‌های دیگر با مشکلات مختلف روبه‌رو می‌شوند. اگر شبکه‌ی پخش قوی و فعالی وجود نداشته باشد، افزایش تولید کتاب به خودی خود کارساز نمی‌شود. اگر کتابی وجود نداشته باشد، افزایش تعداد کتابخانه‌ها نتیجه‌ای



ندارد. اگر ناشر یا خواننده‌ای وجود نداشته باشد، نوشتن کتاب به چه کاری می‌آید؟

ماهیت ویژه‌ی کتاب بر پیچیدگی ابعاد نشر و بحران آن می‌افزاید. کتاب از یک‌سو عامل آموزش، علم، فرهنگ و اطلاعات است و از سوی دیگر کالایی است که تولید می‌شود و مسایل فنی و اقتصادی ویژه‌ی خود را دارد. رابطه پرفراز و نشیب موسسات خصوصی و نهادهای دولتی نیز بر پیچیدگی و دامنه‌ی مسایل می‌افزاید.

۶- با توجه به نکات پیش‌گفته، غلبه‌ی قاطع بر بحران نشر و کتاب، در عرصه‌ی سیاست‌های کلان کشور، در گرو بازنگری در مفهوم توسعه و گزینش نگرشی است که توسعه‌ی پایدار انسانی را با آزادی و عدالت اجتماعی همراه می‌سازد، شکوفایی استعدادهای انسان را هدف رشد می‌داند و اوضاع سیاسی، اقتصادی و اجتماعی لازم برای گسترش کتاب و مطالعه را به وجود می‌آورد.

۷- گسترش کتاب و مطالعه هنگامی امکان‌پذیر می‌شود که اکثریت عظیم افراد جامعه به لحاظ اقتصادی، سطح زندگی مناسبی داشته باشند که قدرت خرید و فراغت لازم برای مطالعه را در اختیارشان بگذارد. به علاوه گسترش سوادآموزی نیز از مبانی توسعه‌ی کتاب است. داشتن انگیزه برای مطالعه نیز نقش مهمی دارد که نباید از آن غافل ماند.

۸- شکوفایی و اعتلای فرهنگ به‌طور عام و نشر و کتاب به‌طور خاص در گرو رابطه‌ی درست میان بخش عمومی و دولت با بخش خصوصی، پدیدآوردن‌گان و مردم است. در این عرصه باید دو نگرش نادرست لیبرالیسم افراطی و دولت‌پرستی را شناسایی و طرد کنیم که هر دو پیامدهای بسیار زیان‌آوری دارند. در سالیان اخیر مردم سرتاسر گیتی نتایج شوم سیاست نولیبرالی نظم‌نوین جهانی را که بلیه‌ای جهانگیر است، با گوشت و پوست خود لمس کرده‌اند. هنگامی که دولت‌ها در عرصه‌ی بیمارستان‌ها، مدارس، دانشگاه‌ها، رسانه‌ها، موزه‌ها، آزمایشگاه‌ها و تولید فرهنگی بر اساس منطق سود و بهره‌دهی به اندیشه و عمل می‌پردازند، عالی‌ترین دستاوردهای بشر

تهدید می‌شوند. اگر نیک بنگریم، خصوصی‌سازی افسار گسیخته‌ی بهداشت و درمان، آموزش و پرورش، آموزش عالی، کاهش یا قطع کمک‌های بخش عمومی به پژوهش علمی و آفرینش فرهنگی در حکم جنایت بر ضد نوع بشر است. اما برای مقابله با لیبرالیسم افراطی نباید دچار خطای دیگری شد و به دولت‌پرستی یا دولت‌گرایی افراطی روی آورد که پیامدهای زیانبارش دست‌کمی از نگرش اولی ندارد. راه‌حل درست، پشتیبانی و حمایت دور از دخالت بخش عمومی و دولت از پژوهش و آفرینش فرهنگی و علمی، زیر نظارت دقیق و پیگیر نمایندگان راستین این عرصه‌هاست. این عرصه‌ها بدون یاری منابع و نهادهای عمومی نمی‌توانند کار خود را به پیش برند. کم نیستند آثاری که ارزش آن‌ها رابطه‌ی منفی و معکوسی با گسترده‌ی بازارشان دارد. نمی‌توان و نباید تولید فرهنگی را به تمامی به دست مخاطرات بازار یا تمایلات صله‌بخشان سپرد. وجود فرهنگ بی‌بازار فقط با حمایت دولت امکان‌پذیر است. لیبرالیسم افراطی در حکم مرگ تولید فرهنگی آزاد است، زیرا سانسور به شکلی بسیار قاطع و گسترده از راه پول و ثروت صورت می‌گیرد. اما چنین حمایتی هنگامی که اسیر منطق حفظ قدرت و منافع و اغراض گروهی شود به نتیجه‌ی معکوس می‌انجامد. به‌ویژه در پایان قرن حاضر می‌توان مثال‌های بسیاری را از نظام‌های سیاسی مختلف ذکر کرد که به بهانه‌ی حمایت از پژوهش و فرهنگ بیشترین آسیب را به آفرینش علمی و فرهنگی زده‌اند. حمایت دولت‌ها باید به دور از دخالت، سلطه‌گری و تحمیل سلیقه یا نگرشی خاص صورت گیرد. در این مورد جای آن دارد که نظر جامعه‌شناس و اندیشه‌گر بزرگ و معاصر فرانسوی، پیر بوردیو را نقل کنم که به‌درستی گفته است: «بعضی از شرایط وجود فرهنگ انتقادی را فقط دولت می‌تواند تامین کند. ما باید از دولت بخواهیم (و حتا وادارش سازیم) که ابزار آزادی در برابر قدرت‌های اقتصادی و نیز سیاسی - یعنی آزادی در برابر خود دولت را فراهم آورد ... هنرمندان، نویسندگان و دانشمندان که برخی از نادرترین دستاوردهای تاریخ بشر در وجودشان به ودیعه سپرده شده، باید از آزادی تضمین شده‌ی دولت بر ضد خود دولت استفاده کنند. آنان باید هم‌زمان بی‌ملاحظه‌کاری و بی‌غرضانه تعهد

دولت و هوشیاری در برابر تسلط دولت را افزایش دهند. به عنوان مثال، در مورد کمک دولت به آفرینش فرهنگی باید همزمان برای افزایش این کمک به موسسات فرهنگی غیر تجاری و برای افزایش نظارت بر کاربرد این کمک تلاش کرد ... به شرط تقویت همزمان کمک دولت و نظارت بر کاربرد این کمک و به‌ویژه مهار سوء استفاده‌ی خصوصی از منابع عمومی، در عمل می‌توان از دوراهی بن‌بستِ دولت‌پرستی یا لیبرالیسمی نجات یافت که نظریه‌پردازان لیبرالیسم می‌خواهند ما را در آن محبوس سازند.<sup>۱</sup>

۹- در پایان پس از نکات کلی اما ضروری پیش‌گفته، به طرح راه‌حل‌های مشخصی برای گسترش کتاب و کتاب‌خوانی می‌پردازم:

الف) در پرتو اراده‌ی سیاسی قاطع و آشکار در عالی‌ترین سطوح و به یاری‌گفت و گوی سازنده میان بخش عمومی و بخش خصوصی، آفرینش ادبی در کشور با قانونی تشویق شود که حامی حقوق پدیدآورندگان باشد، آزادی اندیشه و بیان را تضمین کند و راه بر تمام انواع و شکل‌های سانسور ببندد.

ب) پدیدآورندگان و سایر بخش‌های فعال در دنیای نشر هنگامی می‌توانند از منافع خود به درستی دفاع کنند و آفرینش فرهنگی را گسترش بخشند که در اتحادیه‌ها، انجمن‌ها و کانون‌های پویای خاص خود، متحد و متشکل شوند.

پ) تشکیل نهادی به نام شورای ملی کتاب از نمایندگان واقعی تمام بخش‌های دولتی و خصوصی فعال و مربوط به کار نشر، برای تدوین سیاست ملی مناسب برای کتاب

ت) عرصه‌ی انتشارات باید از سیاست مالیاتی مساعد برای تولید کتاب، دستیابی ترجیحی و آسان به اعتبارات بانکی، مشارکت در نشر کتاب‌های درسی، تعرفه‌های پستی ترجیحی و تشویق برای صادرات بهره‌مند شود. برخورداری تمام دست‌اندرکاران در آفرینش و تولید و توزیع کتاب از معافیت‌های مالیاتی نیز ضروری است.

ث) عرصه‌ی چاپ باید در پرتو قوانین تضمین‌کننده‌ی واردات آزاد

1) Pierre Bourdieu, *Libre \_ Echange*, (Seuil, 1994). PP. 77-78

- تجهیزات، ماشین‌ها و لوازم اولیه، از تکنولوژی‌های جدید بهره‌مند گردد.
- ج) از عرضه‌ی کتاب با سیاست‌های مالیاتی و مبادلاتی مناسب با ویژگی کتاب، تقویت ساخت‌کارهای توزیع و مدرن‌سازی کتاب‌فروشی‌ها پشتیبانی شود.
- چ) گستردگی مطالعه و کتاب‌خوانی از رهگذر اقدامات زیر:
- ۱- تقویت و گسترش شبکه‌ی کتابخانه‌های عمومی در کشور، به‌ویژه کتابخانه‌های مدارس و روستایی؛
  - ۲- گسترش فعالیت‌های کتاب‌خوانی در شهرک‌ها و روستاها؛
  - ۳- گنجاندن ادبیات و هنر معاصر ایران و جهان در نظام آموزشی، کتاب‌های درسی و رسانه‌های مکتوب و دیداری - شنیداری؛
  - ۴- انجام پژوهش‌های مختلف در مورد عادات مطالعه و چگونگی و ماهیت خواندن؛
  - ۵- تبلیغات در رسانه‌ها، به‌ویژه در صدا و سیما و تهیه و پخش برنامه‌های مناسب برای معرفی کتاب.
- ح) پذیرش رسمی و عملی کثرت فرهنگی و حمایت از فرهنگ‌های مختلف. آثار مربوط به فرهنگ‌های گوناگون کشور باید اجازه‌ی انتشار بیابند، از پشتیبانی دولتی برخوردار گردند، به آموزش و پرورش و آموزش عالی راه یابند و در رسانه‌ها ترویج و تبلیغ شوند.
- خ) کوشش در راه تغییر عادت‌ها و مصرف‌های فرهنگی و توجه به مطالعه و کتاب در برخوردهای روزانه. شایسته است که در تمام مراسم و جشن‌ها و بزرگداشت‌ها و پاداش‌ها، کتاب در راس هدیه‌ها و جایزه‌ها باشد و این کار از همین امروز در درون خانواده‌ها شروع شود.
- د) و نکته‌ی آخر این‌که به رغم ضروری بودن تغییرات بنیادی و اصلاحات ریشه‌ای پیش‌گفته در همه سطوح، هوشیاری، استقلال، ابتکار و جسارت و شجاعت یکایک افراد در هر جایگاهی نقش مهمی دارد و هر معلم، هر کتاب‌دار، هر نویسنده، هر ناشر، هر کتاب‌فروش و هر مسئولی می‌تواند و باید دل به دریا بزند و به اندیشه و هنر انتقادی و انسانی میدان دهد.

## مقالاتی در سوگ شهیدان قلم

کاوه گوهرین، کاظم کردوانی، علی اشرف درویشیان، رضا عاصی، ناصر زرافشان، جواد مجابی، فریبرز رئیس‌دانا، عباس قزوینچاهی، نصیر کوشا، سیما صاحبی، محمد محمدعلی، سیدعلی صالحی، منوچهر بصیر، صفا پوینده، محمد تقی صالح‌پور، محمدرضا عدل، مسعود ابوالفضلی، هوشنگ ماهرویان، علی صدیقی، هوشیار انصاری‌فر، محمد قاسمزاده و سیمین بهبهانی

## گزارش به خاک ایران

«در خلوت روشن با تو گریسته‌ام  
برای خاطر زندگان.  
و در گورستان تاریک با تو  
خوانده‌ام  
زیباترین سرودها را  
زیرا که مردگان این سال  
عاشق‌ترین زندگان بوده‌اند.»  
احمد شاملو «عشق عمومی»

### کاوه گوه‌رین

... چه شب سردی است. خیابان تاریک و خلوت است. به همراه محمد خلیلی، سربالایی خیابان را از کنار ردیف کاج‌ها بالا می‌رویم. مقصد، کوی نویسندگان است برای حضور در شب هفت حمید مصدق. از خانه خلیلی تا کوی

راهی نیست، فقط باید به انتهای این خیابان سربالا برسیم. در نیمه‌های راه، محمد که قرار است شعری در رثای حمید بخواند به یاد می‌آورد که عینک‌اش را جا گذاشته است. به من می‌گوید تا قدم‌زنان بروم و او خود را به من خواهد رساند. تنها و غم‌زده راه خود را پی می‌گیرم. نمی‌دانم چه زمانی طول کشید تا به انتهای خیابان برسم. وقتی که روشنایی کوی نویسندگان پیدا شد خلیلی از میان ردیف درختان درآمد. وارد سالن می‌شویم. دوستان اهل قلم همه آمده‌اند عکس حمید بر دیوار است و به ما آمدگان می‌نگرد. سیمین بهبهانی ردیف جلو نشسته است؛ سلامی، تسلیتی و می‌گذریم. هنوز سر جای خود مستقر نشده‌ایم که گلشیری به همراه همسرش فرزانه از راه می‌رسند. وه چه شکسته شده است. هوشنگ ... چه رفته است بر او ...؟ ما را نمی‌بیند. به دیدارش می‌رویم و او خبر بد را به ما می‌دهد و من پی به راز شکستگی‌اش از هفته قبل تا کنون می‌برم: مختاری ناپدید شده است ...

راست بر جای می‌مانیم. اشک در چشمان خلیلی می‌دود. فرزانه هم گریسته است. هوشنگ می‌گوید، با مریم همسر مختاری صحبت کرده و او گفته است که محمد برای خریدی جزئی از خانه بیرون رفته و دیگر بازنگشته است. چشمان نگران فرزانه به روی ما می‌چرخد. بغض راه گلوی‌مان را بسته است. گلشیری می‌گوید: باید کاری کنیم. متنی تهیه کنیم و به امضای دوستان حاضر در این جمع برسانیم و به ناپدید مختاری اعتراض کنیم ...

روشنک داریوش و فرشته ساری هم از راه می‌رسند. خبر را به آن‌ها هم می‌دهیم. دیگر نمی‌توان هوای سالن را تحمل کرد. از در کناری بیرون می‌زنیم کوشان، کردوانی، صلاحی هم آمده‌اند. خبر تلخ دهان به دهان می‌چرخد. اما هیچ ذهنی نمی‌تواند بپذیرد که هم اکنون پیکر محمد مختاری، شاعر و محقق محبوب و فروتن، در گوشه‌ای از همین شهر، زیر همین ماه و ستارگان به روی خاک افتاده و به نانوشته‌هایش می‌اندیشد و چندروز بعد سیاوش جوان، برای دیدار و شناسایی پدر، باید از پله‌های پزشک قانونی بالا برود. یادمان شب هفت مصدق با سخنان گلشیری آغاز می‌شود و برای نخستین بار خبر ناپدید شدن محمد مختاری به گوش جمع می‌رسد. منصور کوشان هم کوتاه و گویا با تلخی

بیشتری از حدیث ناپدید شدن مختاری می‌گوید.

در آخر جلسه‌ی یادمان که اصلاً ندانستیم چگونه به پایان آمد به همسر مصدق و خانواده‌اش تسلیتی می‌گوییم. گلشیری بر روی تکه کاغذی متنی را نوشته است. آن را امضا می‌کنیم و وجدان خود را راحت می‌کنیم که مثلاً کاری برای دوست‌مان کرده‌ایم. به خانواده‌ی مختاری فکر می‌کنم به همسرش مریم و سیاوش و سهراب پسرانش و این که در دل آنان چه اندوهی چنگ می‌اندازد ... چندروز بعد که متن نامه با امضاهاى زیر آن در روزنامه‌ها منتشر می‌شود. نام محمدجعفر پوینده نیز در میان امضا کنندگان هست اما چندی نمی‌گذرد که خبر شوم دیگری می‌رسد. پوینده نیز ناپدید شده است: وامصیبتا ...

چهره نازنین‌اش را به یاد می‌آورم. خراب و خسته از کار روزانه و ترجمه، بی این که گله‌ای از روزگار کج‌مدار داشته باشد. از من خواسته بود که نسخه‌ای از ترجمه‌ی گلسرخى از یک مقاله‌ی لوسین گلدمن را به او بدهم که در روزگاری دور در جُنک «چاپار» چاپ شده بود و امروز این یقین هراسناک ...

### سه‌شنبه ۲۴ آذر ۱۳۷۷

تمام شب را در راه بودم تا صبح بتوانم به مراسم تشییع پیکر محمد مختاری برسم. دیروز یعنی دوشنبه ۲۳ آذر، پس از ۳ روز که از ناپدید شدن پوینده می‌گذشت. پیکر بی‌جان او را در کنار ریل راه‌آهن شهریار یافته‌اند. سیما صاحبی، همسر پوینده گفته است تا عاملان جنایت دستگیر نشوند، قصد تحویل گرفتن جنازه را ندارد.

و امروز روی پله‌های مسجد النبی نازنین، دختر پوینده، عکس بزرگ محمد مختاری را در بر گرفته و به همراه مادر آمده. جمعیت مبهوت و مات ایستاده است. محمود دولت‌آبادی به روی پله‌های مسجد می‌رود و با صدای غمگین می‌گوید: «تشییع جنازه کاملاً بر اساس اصول مذهبی - سنتی ما به انجام می‌رسد. در کمال متانت، سکوت و آرامشی چنان که شایسته متانت و شخصیت محمد مختاری است و همان‌گونه که در شان نویسندگان ایران



است...»

۱۲ ظهر به امامزاده طاهر کرج می‌رسیم. مراسم نماز بر پیکری که آشکار نیست به کدامین گناه کشته شده است، ادا می‌شود و از آن پس بر دوش مشایعین به سمت خاک می‌رود. گلشیری خسته و پریشان سخن می‌گوید: «محمد مختاری مثل من عضو کانون نویسندگان ایران بود. در تمام این سال‌ها تلاش کردیم که کانون نویسندگان تشکیل بشود. متأسفانه آن قدر عزابرسر ما ریخته‌اند که فرصت زاری کردن نداریم...»

فریبرز رئیس‌دانا می‌گوید: «ما برای وداع ابدی با محمد مختاری به این‌جا نیامده‌ایم، برعکس برای تجدید پیمان آمده‌ایم...»  
و بعد دولت‌آبادی می‌گوید: «مختاری پیش از آن‌که شاعر باشد، انسان بود، عیب او محبت و مهر و وفای او بود.» و این ابیات از مولانا را می‌خواند:

عیب او مهر و وفا و مردمی  
عیب او صدق و صفا و همدلی  
عیب دیگر زان که خودبین نیست او  
هست او در هستی خود عیب‌جو  
کمترین عیب‌اش جوانمردی و داد  
آن جوانمردی که جان را هم بداد

### پنج‌شنبه ۲۷ آذر ۱۳۷۷

باز هم مقابل مسجد النبی، و این بار آمده‌ایم تا پیکر محمدجعفر پوینده را بدرقه کنیم. مترجم و نویسنده فرهیخته‌ای که دوستی صادق و مصداق بارز عطوفت و فرزانگی بود. قصد این است که این قربانی آزادی بیان هم در کنار دوست و هم‌قلم‌اش مختاری و در امامزاده طاهر کرج به میهمانی خاک رود. همه پریشانند. محمد خلیلی، مدیا کاشیگر، غلامحسین سالمی، سیدعلی صالحی، کاظم سادات اشکوری، عمران صلاحی، علی‌اشرف درویشیان، جمشید برزگر، سایر محمدی، مهرداد فلاح و ... سیمین بهبهانی همچون مادری مهربان گرد

همه می‌چرخد ... در همه‌ی چشم‌ها مهر است و همدلی و دوستداری. وه این  
مرگ چه بزرگ است که جمع پریشان نویسندگان را گرد آورده است ...  
نازنین دختر پوینده بر سر مزار پدر شعر می‌خواند:

پلک‌هایش بسته است  
این ارغوان شکسته بر خاک است  
و روحی سرخ که پرواز می‌کند ...

علی‌اشرف درویشیان هم قصد صحبت دارد. از زندگی و کار پوینده  
می‌گوید و این که یک‌ماه پیش سقف اتاق اجاره‌ایش فرو ریخت و میز کار و  
کتاب‌هایش را پوشاند.

سیمین بهبهانی این مردترین شاعر روزگار ما به خاک نشست است و به  
گورهای خالی می‌نگرد. یاد باد آخرین جلسه‌ی جمع مشورتی کانون که  
مختاری و پوینده هم بودند. می‌گویم بودند، مگر اکنون نیستند؟ آنان امروز  
عاشق‌ترین زندگانند. به قول احمدرضا احمدی من در تقویمم نشانی و شماره  
تلفن مختاری و پوینده را پاک نخواهم کرد آن‌ها پاک بودند ...

## ای خاک! با تو سخن می‌گوییم

### کاظم کردوانی

از آن‌جا که از من خواسته شده بود در روز خاک‌سپاری نازنین از دست رفته‌مان، شهید اهل قلم، محمدجعفر پوینده صحبتی بکنم، در آن شرایط روحی مصیبت‌زده‌ی ناشی از، از دست دادن دو یار نازنین، که هنوز هم از آن‌ها بی‌نیافته‌ام، متنی را آماده کردم. به هنگام شروع مراسم خاک‌سپاری که از مسجد النبی آغاز می‌شد، آقای که آن روز هدایت این امر را به عهده داشت از من خواست که متن سخنم بر سر خاک را در اختیارش بگذارم تا به قول خود ایشان «کنترل» کند. به یک لحظه به یاد محمد و جعفر افتادم و فرض کردم که اگر در شرایطی مشابه، به مناسبت مرگ یکی از ما، آنان زنده بودند و چنین چیزی از آن‌ها خواسته می‌شد، چه جواب می‌دادند؟

نپذیرفتم. و آن‌ها با لحنی ... فرمودند «از فهرست سخنرانان حذف می‌کنم».

متنی که پیش روی دارید همان متن «حذف» شده است.

همی گفتم که خاقانی دریغاگوی من باشد

دریغا، من شدم آخر دریغاگوی خاقانی

ای خاک! برایت هدیه آورده‌ایم. گل «یاس»ی را آورده‌ایم که تیغ‌هی بی‌مروت و تطاول‌گر «داس» به یغما برده است.

ای خاک! با تو سخن می‌گوییم. هدیه‌ای که امروز در آغوش تو آرام می‌گیرد در کنار شقایقی خواهد آرامید که همین دیروز به تو سپرده‌ایم.

ای خاک! از بهترین و از فرزانه‌ترین فرزندان را به هدیه آورده‌ایم.

ای خاک! کسی و کسانی را به تو سپرده و می‌سپاریم که شرف انسان بودن را در همه‌ی عمر کوتاه، اما پرثمر خویش، با وسواسی سودایی پاسداری کرده‌اند.

ای خاک! جسم نازنینی را در دل جاودانه‌ی خود جای می‌دهی که ذره ذره‌ی وجودش عشق به آزادی و عشق به مردم و نفرت از کینه را فریاد می‌کرد. ای خاک! ما دوستان و یاران این عزیزان از دست رفته، به وجدان‌مان سوگند می‌خوریم که این بر دار شدگان جهل و کینه، آن‌چنان شیفته‌ی آزادی بودند که آزادی اندیشه‌ای که برای خود می‌خواستند بی‌هیچ حصر و استثنایی برای همگان طلب می‌کردند، حتا برای آن شکارچیان کوراندیشی که این‌چنین ناجوانمردانه تیشه بر ریشه‌ی این درختان تناور زدند.

ای خاک! کسانی را به تو سپرده و می‌سپاریم که در دو لحظه‌ی کوتاه «بود و نبود» زندگی‌شان، بی‌هراس از هزار و یک مشکل پیدا و پنهان روزگار، به چیزی جز فرهنگ این مرز و بوم، جز رستگاری مردم و ترقی جامعه نمی‌اندیشیدند و با چشمانی پرسش‌گر و تفسیری بر فرهنگ جهان و با تامل در فرهنگ جامعه‌ی خویش، در جست‌وجوی راهی بودند که بتواند حتا یک قدم ما را به جاده‌ی ترقی و تعالی فرهنگی و اجتماعی رهنمود شود.

ای خاک! کسانی را به تو سپرده و می‌سپاریم که هم در «چاووشی»ها صلا می‌دادند که:

بیا تا راه بسپاریم / به سوی سبزه‌زارانی که نه‌اش کس کشته، ندروده ... / به سوی آفتاب شاد صحرائی / که نگذارد تهی از خون گرم خویشتن جایی / و ما بر

بیکران سبز و مخمل‌گونه‌ی دریا، / می‌اندازیم زورق‌های خود را چون کُل بادام.<sup>۱</sup>  
و هم به سنگینی و صلابت پتک آهنگران می‌خواندند:  
بیاره توشه برداریم / قدم در راه بی‌فرجام بگذاریم ...<sup>۲</sup>  
ای خاک! تو خود گواهی که از هزاران ساقه‌ای که از دل تو جوانه می‌زنند،  
تنها شماری اندک از میان آنان، طی سالیان دراز، درختانی می‌شوند پر شاخ و  
برگ که روی به آسمان دارند و در برابر تو به تعظیم می‌ایستند و ما امروز  
شرمنده‌ی توایم ای خاک که نتوانسته‌ایم از این نشانه‌های بزرگی‌ات پاسداری  
کنیم. شرمنده‌ایم، پوزش ما را بپذیر!  
ای خاک! تعزیت و تسلیت‌ات باد. گفته‌ای از شاعری بزرگ در رثای از دست  
رفتن بزرگ شاعر دیگری را برایت می‌خوانیم. شاید که تسلايِ دل سوگوار تو  
باشد.

«انسانی که دانسته زیسته و لحظه به لحظه‌ی عمرش معنی داشته، آبروی  
جامعه، پشتوانه‌ی سربلندی، و بخشی از تاریخ یک ملت است حتا هنگامی که  
محیط او به درستی درکش نکند ...  
حضورش حرمت آموخت و لاجرم غیابش به این حرمت ابعاد افسانه‌ای  
می‌بخشد»<sup>۳</sup>

## نجم‌الدین کبری و چنگیزخان مغول

### کاظم کردوانی

رشیدالدین فضل‌الله وزیر در جامع‌التواریخ می‌نویسد که حدود سال ۶۱۸ هجری چنگیزخان مغول قصد لشکرکشی به خوارزم و قتل‌عام آن‌جا را داشت. اما می‌دانست که نجم‌الدین کبری، از عرفا و بزرگان صوفیه در قرن ششم و هفتم، در خوارزم زندگی می‌کند. پس به نجم‌الدین «کس فرستاد که من خوارزم را قتل‌عام خواهم کرد و آن بزرگ باید از میان ایشان بیرون رود»، که البته نجم‌الدین کبری نپذیرفت و همراه مردم خوارزم کشته شد.

چنگیز مهاجم و خونخواری که هزاران هزار سر می‌برید، از کشتن یک بزرگ‌اهل فرهنگ ابا کرد و حتا به او پیغام داد که از شهر خارج شود تا از تیغ او در امان ماند؛ اما هشتصد و اندی سال بعد در آستانه‌ی هزاره‌ی سوم و در مملکتی که طبق نظر باستان‌شناسان معتبر پیشینه‌ی تمدن و فرهنگ‌اش به هفت‌هزار سال می‌رسد، مشتی کوراندیش در اطاق‌های در بسته کمر به قتل نویسندگان و اهل فکر این مملکت می‌بندند، خود غیابا جلسه‌ی محاکمه تشکیل می‌دهند و خود آن‌ها را مرتد و ناصبی و ... می‌خوانند و خود حکم قتل آن‌ها را

صادر می‌کنند و بعد هم با فجیع‌ترین و رذیلانه‌ترین شیوه‌ها حکم‌های خود صادره را به اجرا می‌گذارند. آیا اگر بگوییم که این کوردلان جنایت پیشه از مغول بدترند، سخنی به گزاف گفته‌ایم؟

## شهیدان راه آزادی

این متن در مراسم خاک‌سپاری محمدجعفر پوینده قرائت گردید

آن زمان که بنهادم سر به پای آزادی  
دست خود ز جان شستم، از برای آزادی

### علی اشرف درویشیان

دو رفیق و هم‌رزم عزیز، نجیب و متفکرمان، محمدجعفر پوینده و محمد مختاری، در برابرمان به خاک خفته‌اند. نگرانی من همه این بود که نکند جدا از هم باشند، نکند پوینده در محل دیگری به خاک سپرده شود و تنها بماند؛ زیرا او همیشه غریبانه و گمنام زندگی کرده بود و این از همه‌ی آنچه دل مرا درد می‌آورد، دردناک‌تر و حزن‌انگیزتر است؛ اما دیگر، عزیزانمان تنها و غریب نیستند. در کنار هم‌اند و دل جهانی به یاد آن‌ها و به پاس دلاوری‌های آن‌ها می‌تپد.

خصلت‌های پرارزش و برجستگی اخلاقی پوینده، چیزی نیست که اغلب



پس از مرگ افراد کشف می‌شود. او همیشه خوب، شریف و نجیب بود. دشمنان حقیر و بزدل او، آن‌گاه که او را می‌کشتند، هیچ‌گاه به آن مرحله از رشد فکری نرسیده بودند که با این کار ددمنشانه، ارزش‌های والای انسانی را، خفه می‌کنند. ارزش‌هایی که محمدجعفر پوینده برای به دست آوردن ذره ذره‌ی آن‌ها، ستم‌ها کشیده بود.

آن‌چه او در راهش جان باخت، مورد کینه و نفرت دشمنانش بوده و هست. او عاشق زندگی بود و دشمنانش، عاشق مرگ و کشتار و نابودی‌اند. او آزادی‌اندیشه و بیان را پاس می‌داشت و دشمنانش ضد آزادی‌اندیشه و بیان‌اند. او جوانمرد، شریف، روشن‌اندیش و با شهامت بود؛ اما قاتلان‌ش، ناجوانمرد، تاریک‌اندیش و بزدل‌اند. خوف و وحشت آنان همه از این است که افرادی چون پوینده و مختاری در جامعه، رشد کنند و با افشاگری‌ها و تنویر افکار مردم، راه بر نادرستی‌ها، چاپلوسی‌ها، ریاکاری‌ها، تبه‌کاری‌ها، دزدی‌ها و سواستفاده‌های آن‌ها ببندند. پوینده در راه حق و عدالت و به دست آوردن حقوق پایمال شده‌ی انسان‌ها قلم می‌زد و دژخیمان او، پایمال‌کننده‌ی حقوق انسان‌ها هستند. او مخالف سانسور اندیشه و بیان بود و تبهکارانی که او را کشتند، استبدادگرند. در شب‌هایی که برای تهیه پیش‌نویس کانون نویسندگان با هم بودیم گاه تا نیمه‌های شب طول می‌کشید، می‌دیدم که چگونه، تکیده و خسته؛ اما پرتلاش و امیدوار، کلمه به کلمه‌ی منشور را بررسی می‌کرد و درباره‌ی ریزترین نکته‌ها، نظر می‌داد.

او کم غذا می‌خورد. کم می‌خوابید و گاه چنان پریده‌رنگ و خسته بود که فکر می‌کردم دارد ضعف می‌کند. در جای کوچک و تنگ و نامناسبی زندگی می‌کرد. اگر توانستید، سری به آن‌جا بزنید تا ببینید که در آن هیاهوی رفت و آمد ماشین‌ها و هوای آلوده، نوشتن و فکر کردن، چقدر مشکل است. یک‌ماه پیش، سقفِ اتاقِ اجاره‌ایش فرو ریخت و میز کار و کتاب‌هایش را پوشاند و او تا سقف درست بشود، بیمار شد؛ اما از پای ننشست. اگر هدف آموزش و پرورش ما ساختن انسان‌های درستکار، قانع، پرکار، اندیشمند و شرافتمندی چون محمد مختاری و محمدجعفر پوینده است، چرا باید آن‌ها کشته شوند و

بزرگترین سرمایه‌های ملی ما نابود کردند؟ خفه کردن پوینده برای آدم‌کشانِ مزدور، کار ساده‌ای بوده است؛ زیرا بدنِ عزیز او نازک و شکننده بود؛ اما درخت تناور اندیشه‌ی او بار دانش گرفته بود و با نوشتن صد و پنجاه مقاله‌ی تحقیقی و تالیف و ترجمه‌ی بیش از بیست کتاب، تازه داشت ثمر می‌داد که واپس‌گرایان، مرتجعان و دشمنانِ شرافت و انسانیت، نابودش کردند. او نه اولین قربانی و نه آخرین خواهد بود؛ تاریخ مبارزات ملت ما فرزندان برومند بسیاری را از دست داده است؛ اما جان و اندیشه‌ی آنان زنده است. سرانجام، چاقوی تبهکاران، از خون ما زنگار خواهد بست و طناب‌های دارهاشان خواهد پوسید و دست‌های لرزان و آلوده‌شان خسته خواهد شد؛ اما اندیشه‌های تابناک رفقای ما همه جا ریشه خواهد دوانید. پیش‌نویس منشور کانون نویسندگان ایران به زودی در نشریه‌ها، منتشر خواهد شد و هم‌میهنان ما با خواندن آن، این پرسش را مطرح خواهند کرد که نویسندگانِ مبارز و دوستان شریف و نجیب ما را چرا کشته‌اند و چرا می‌خواهند بکشند. ما آزادی اندیشه و بیان خواسته‌ایم و بر ضد سانسور شوریده‌ایم؛ زیرا اعتقاد داریم که در پرتو آزادی اندیشه و بیان است که هنرمند می‌تواند با اشعار، داستان‌ها و مقاله‌های خود، تجاوزگران به مال، ناموس و اندیشه‌ی مردم را رسوا کند و نگذارد، سفره‌ها خالی، انسان‌ها بیکار و زندگی جوان‌ها به ابتذال و پوچی کشیده شود و شرافت انسانی مورد توهین قرار گیرد. این‌هاست خواسته‌های ما و این دو عزیز ما که در برابر شما به خاک خفته‌اند و جان شریف خود را در راه چنین آرمان‌هایی انسانی و شرافتمندانه فدا کرده‌اند.

## اشکی در خانه و آهی در خیابان

اشکی در خانه و

آهی در خیابان

برادران عزیز

جز این چه می‌توانم کرد؟

اما نه

کلام با من است

و من کلام را

جامه‌ی سیاه بلندی خواهم پوشانم

بلند

به قامت شما

و کلام به خانه‌ها

خیابان‌ها

خواهد رفت و ...

بخشی از شعر «نام شما کلام است» ضیاء موحد

**علی اشرف درویشیان**

سیمون دوبووار می‌گوید: «نام نویسنده برانندگی کسی است که مسئول باشد، مسئول در برابر خود و در برابر همه‌ی دل‌واپسی‌هایی که در این جهان

رنجور وجود دارد.»

و محمد مختاری می‌گوید: «شاعر معاصر کسی است، یا به عبارتی شعر معاصر حاصل بصیرت کسی است که از یک‌طرف معرفت فراگیری نسبت به هستی دورانش داشته باشد (طبعاً هم هستی ملی و هم هستی جهانی) و از طرف دیگر با موقعیت اجتماعی دوران خودش درگیر باشد. سوم این‌که این موقعیت و آن معرفت، سنتز خود را در فردیت شاعر باز یابد و به صورت یک بصیرت درآید.»<sup>۱</sup>

و نیز می‌گوید: «البته باید در نظر داشت که یک فرد می‌تواند گام‌های بزرگتری بردارد و چشم‌اندازهای وسیع‌تری داشته باشد نسبت به واقعیت‌های تحولی دورانش؛ یا نیروی بیشتری در هنر برای دستگاه آفرینی داشته باشد که دیگران نداشته باشند یا کل جامعه حتی یکی دو مرحله از موقعیت او عقب‌تر باشند. مثل کاری که نیما و هدایت کردند.»<sup>۲</sup>

چهل روز پیش بود که با او وداع کردیم. با تلاش، خودمان را از میان جمعیت پر از بغض و گریه رساندیم و روی خاک‌ها نشستیم. گلشیری و من کنار هم بودیم. طاقت ایستادن نبود. او را در گور خواباندند. دستی گوشه‌ی کفن را کنار زد. گوشه‌ی چهره‌اش را دیدیم. چهره‌ی متفکر، گره بر ابروان و چینی بر پیشانی. مثل همیشه. در فکر چه بود؟ حتی در آن لحظه‌ای که دیگر می‌دانست چه بر سرش می‌آید، دست از تفکر (آن‌چه به خاطرش جان داد) برنداشته بود. و چه چهره‌ی سرخی! نه کبود، سرخ، عاصی و یک‌پارچه آتش. و بینی‌اش به حالتی که گویا نفس ناتمامی کشیده باشد. آخ. و صدای کوبیدن دست گلشیری بر پیشانی خود که او را از بلندگو صدا کردند برای سخنرانی. تاب بلند شدن نداشت. من هم. زیر بغل‌اش را گرفتیم و افتان و خیزان به راه افتادیم. دو پاره استخوان، می‌افتاد و بلند می‌شد و می‌رفت. جای ایستادن نبود. با آن موج، با پاهای لرزان هم که شده باید می‌رفتیم. به خاطر کانون، به خاطر آزادی. اگر

۱) نیما و شعر امروز از کتاب ری‌را، گفت و گو با محمد مختاری

۲) همان‌جا

توان رفتن هم نداشته باشی موج تو را با خود می برد. همان طور که زیر بغل هوشنگ را گرفته بودم، حس کردم، با تمام تضادهایی که در دیدگاهمان نسبت به مسایل ادبی و سیاسی وجود دارد، دوستاش دارم. سابق بر این اینگونه نبود. سایه اش را با تیر می زدم. به خصوص بابت یکی دو تا داستان که درباره ی زندانی های سیاسی نوشته بود؛ که از نظر من برداشتاش ناحق بود. اما انسان وقتی از نزدیک می نشیند و گفت و گو می کند، بسیاری از سوتفاهم ها رفع می شود، یا متعادل می شود. خب عقیده اش این است. من هم می توانم جوابش را بنویسم که نوشته ام؛ اما آن زمان ها، زبانم گنگ بود. کم خوانده بودم. منطوقام ضعیف بود و مشتام گره کرده و حال با خودم می اندیشم: چرا دشمنی؟

گلشیری داشت درباره ی مختاری حرف می زد. دنبال سخنان محمود دولت آبادی را گرفته بود و اشاره می کرد به پیکر به خاک خفته ی مختاری که هوالباقی و نیز آرام کردن جمعیت که ما نمی خواهیم تشنج و آشوب به پا کنیم. و راستی چه سخت است آرام کردن این جوان ها که هی با عصبانیت فریاد می زنند: «چرا نمی گذارید درب و داغان کنیم.» جوان اند دیگر. ما هم روزگاری چنین بودیم و به خاطرش بدبختی ها کشیدیم. اما در این شرایط که عده ای نان و شغل و درآمدشان و مقامشان در لبنانیزه کردن میهن ماست، خیلی باید دقیق رفتار کنیم. برخلاف میل جنگ افروزان، ما لبنان نخواهیم شد. الجزایر نخواهیم شد. آمریکای لاتین نخواهیم شد. افغانستان نخواهیم شد. ایران باقی خواهیم ماند. با همه ی نجابت ها و اصالت هامن، تاریخ ما این را نشان داده است. ما با صبوری و مظلومیت خودمان سرسخت ترین و خونریزترین اقوام مهاجم را به زانو درآورده ایم. دیکتاتورها را به مسالمت و مدارا واداشته ایم و البته در جای خودش، پوزه شان را به خاک مالیده ایم. نه، ما لبنانیزه نخواهیم شد.

در این سی و چهار سال اخیر دوستان زیادی را به ناحق از دست داده ام. اما این دو عزیز آخری، از جلو چشمانم دور نمی شوند. محمد مختاری و محمدجعفر پوینده. دو نفری که کانون نویسندگان ایران بدون آن ها، واقعا لنگ می مانست. منوچهر آتشی دوست نزدیک و صمیمی محمد مختاری درباره اش می گوید: «محمد مختاری را بسیار از نزدیک و بسیار بیشتر به عنوان دوستی

بی‌همتا و مهمتر از همه، نویسنده و شاعری بزرگ و متفکر می‌شناختم که هرگز و به هیچ بهانه‌ای از بستر منطق و استدلال علمی، خارج نمی‌شد و شرفی بلند و اخلاقی چنان ارجمند داشت که محال بود گزافه بگوید یا تن به حقارت بدهد. بی‌تردید اندیشه‌ای مترقی داشت و مقالات پراکنده و کتاب‌هایش مثل: «انسان در شعر معاصر»، «تمرین مدارا»، «زاده‌ی اضطراب جهان»، «اسطوره‌ی زال، تبلور تضاد و وحدت در حماسه‌ی ملی»، «حماسه در رمز و راز ملی»، «برگ گفت و شنید»، «چشم مرکب» و ... بازگوکننده‌ی این واقعیت‌اند.<sup>۱</sup>

مریم مختاری همسر هنرمند و نقاش محمد مختاری می‌گوید: «آن سال‌ها به خاطر جو سیاسی حاکم، همه‌ی نویسندگان و اکنش سیاسی داشتند. سیاست همیشه همراه یک نویسنده و هنرمند است؛ اما نه آن سیاستی که سیاست‌مداران دارند. محمد پس از بازگشت از زندان (۱۳۶۴) از کلیه‌ی کارهای دولتی منفصل شد. لاجرم نمی‌توانست به کار سابق خود برگردد و این برایش دردناک بود چون که داستان سیاووش شاهنامه را که سال‌ها روی آن کار کرده بود نتوانست تمام کند ... این کار را محمد با مجتبی مینوی انجام داده بود. جو سیاسی حاکم در آن سال‌ها باعث شد در حالی که هیچ وابستگی‌ای نداشت، به او انگ و ابستگی گروهی بزنند. خیلی‌ها را در این زمینه‌ها گرفتند. بعدا هم که از زندان بیرون آمد و حکم آزادی او صادر شد هیچ‌جا گفته نشد که چرا گرفتندش و چرا آزادش کردند. فقط گفتند شما آزادی‌د. این‌ها همه در پرونده‌اش هست. به خانه‌ی ما هم مراجعه کردند. دیدند که ما هیچ نداشتیم جز مقدار زیادی کتاب که یک نویسنده می‌تواند راجع به هر چیزی بخواند.» مریم مختاری در ادامه می‌گوید: «یک‌سال و نیم پیش در خیابان یک نفر در یک بنز، کارت شناسایی نشانش می‌دهد و سوارش می‌کند. چندین ماشین عوض می‌کنند و بالاخره او را به جایی می‌برند و پس از یک گفت و گوی چندین ساعته با او، رهایش می‌کنند. پس از آن مساله‌ی کانون نویسندگان پیش آمد. نظر محمد این بود که هر صنفی برای خودش، کانونی باید داشته باشد و این حق مسلم نویسندگان است. کانون

(۱) مقاله‌ی «به کدام گناه کشته شدی؟» روزنامه‌ی زن ۶ دی ماه ۱۳۷۷ شماره ۱۹

یک مساله سیاسی نبود. بارها برای این موضوع به دادگاه انقلاب احضار شدند. این‌ها می‌گفتند که: «آزادی بیان و قلم یک شعار سیاسی نیست. چون ما نویسنده هستیم، شما فکر می‌کنید شعار سیاسی است. اگر نویسنده قلم‌اش آزاد نباشد، مجبور است بخشی از ذهن‌اش را سانسور کند و خودسانسوری پیش می‌آید. سانسور خیلی بد است.» اگر قاتلان محمد هم می‌آمدند و حرف‌اشان را می‌زدند، شاید محمد به قتل نمی‌رسید. همیشه می‌گفت: «تنها چیزی که می‌تواند ما را نجات بدهد، آگاه شدن است.»<sup>۱</sup>

در میزگردی که در مهرماه ۱۳۷۶ مجله فرهنگ توسعه درباره‌ی «سانسور، پوشیده‌گویی و پوشیده‌گرایی» تشکیل داد، محمد مختاری چنین گفت: «من فکر می‌کنم که بحث دارد به همان جایی می‌آید که باید می‌آمد. ببینید مشکل کتاب فقط در مشکل سانسور و مشکل سانسور هم در یک اداره‌ی ممیزی منحصر نمی‌شود. یک وقت هست که ما می‌خواهیم برخورد کنیم با مساله‌ی سانسور در یک مقطعی و بگوییم مشکلاتی را به وجود آورده‌اند که حتماً می‌توانست به وجود نیاید. خوب با یک اداره‌ی مثلاً طرف می‌شویم. اما یک وقت هم هست که ما در مورد مسایلی به عنوان سانسور فکر می‌کنیم که یک عارضه‌ی اجتماعی، فرهنگی، سیاسی عمومی جامعه است. این را من در حوزه‌ی دولتی هم فقط خلاصه‌اش نمی‌کنم. این یک امر فرهنگی است. در حوزه‌ی تصمیم‌گیری‌های حکومتی رسیده است به این‌جا که نهادهایی به وجود می‌آید، نهادهای گوناگون، به صورتی که انکار سیاست ملوک‌الطوایفی در امر فرهنگ داریم، که من این را در مجله ایران فردا مفصلاً توضیح داده‌ام. هر کسی سلیقه‌ی خودش را و حد و حدود خودش را از مساله‌ی سانسور تعقیب می‌کند یا حد و حدود خودش را از مساله‌ی آزادی اندیشه و بیان تعقیب می‌کند و می‌رود به سراغ این‌که این باشد، آن نباشد. این حرف را بزن، آن حرف را نزن. این مجله باشد، آن یکی نباشد. متولی که زیاد شد، سلیقه‌ی تولیتی هم زیاد

(۱) مصاحبه‌ی فرناز قاضی‌زاده با مریم مختاری «هیچ کلام و اشکی نمی‌تواند پاسخگو

می‌شود. پس انکار با اشاره‌ی یکی از این مراکز، یک عده می‌روند مثلاً دفتر مجله‌ای مثل ایران فردا را تاراج می‌کنند. من فکر می‌کنم یک محور بحث می‌تواند این باشد که اصلاً چرا جامعه‌ی ما دچار این سانسورزدگی همه‌جانبه است که از حد و حدود نهادهای سیاسی هم فراتر می‌رود، اگرچه مسئولیت اصلی متوجه سیاست‌گذاری در امر فرهنگ است. یک بحث هم این است که این عوارض موجود در عرض این هفده هیجده ساله چه بلاهایی به سر اهل فرهنگ آورده است، به سر کتاب آورده است. فقط هم مساله کتاب نیست. وقتی به امر فرهنگ می‌رسد، پاپی همه‌ی جنبه‌ها و همه‌ی مسایل مربوط به اندیشه و بیان و فرهنگ و هنر و این‌طور چیزها خواهد بود.<sup>۱</sup>

می‌گویند این دو، نویسنده‌هایی مطرود و گمنام بوده‌اند. اما نمی‌گویند چرا این‌ها را گمنام نگه داشته‌ایم و طرد کرده‌ایم. در جامعه‌ی شصت و چندمیلیونی که تیراژ کتاب قابل خواندن به دو سه هزار نسخه (و گاهی هزار نسخه) رسیده است، البته چنین نویسندگان، شاعران و مترجمانی که از لحاظ بینش و تفکر در سطح بالایی قرار دارند و توجه‌اشان به ترجمه‌ی آثار برجسته‌ی جهانی است، باید گمنام باشند. تازه از برکت رستاخیز مردم در دوم خرداد بود که کتاب‌های بسیاری از اعضای کانون نویسندگان ایران و از جمله این دو دوست ما، از زیر تیغ سانسور بیرون آمد و در دسترس مردم قرار گرفت. اگر رسانه‌های همگانی ما روزی ده‌بار، صبح و ظهر و عصر و شب، اشعار و مقاله‌های این دوستان را می‌خواندند (همچنان که در مورد وابستگان و عوامل خودشان انجام می‌دهند)، اگر در بخش معرفی کتاب نامی از کتاب‌های آن‌ها برده می‌شد، اگر روزنامه‌ها و مجله‌ها، چپ و راست، مصاحبه‌ها و عکس‌هایی از آن‌ها چاپ می‌کردند، اگر اختناق و سانسور نبود که کتاب‌هایشان سال‌ها در اداره‌ی ارشاد بماند، البته که آثار آن‌ها به دست مردم می‌رسید و معروفیت بیشتری کسب می‌کردند؛ وگرنه چطور ممکن است که محمد مختاری با نوشتن بیش از هشت کتاب مهم و

(۱) مجله‌ی فرهنگ توسعه/ مهر و آبان ۱۳۷۶ شماره‌ی ۲۹ و ۳۰/ میزگرد با شرکت: محسن

باقرزاده، علی اشرف درویشیان، خشایار دیهیمی، فریبرز رئیس‌دانا و محمد مختاری



سنگین و چاپ دهها مقاله‌ی علمی و فرهنگی؛ و محمدجعفر پوینده با ترجمه‌ی بیش از بیست کتاب قابل توجه و نوشتن دهها مقاله در موضوعات مختلف فرهنگی و اجتماعی، ناشناس باشند.

این روزها کتاب‌های این دو عزیز در فهرست پرفروش‌ترین کتاب‌ها قرار گرفته‌اند و درست سرنوشتی شبیه صمد بهرنگی پیدا کرده‌اند. صمد بهرنگی نیز پس از شهادتش در رژیم ضد انسانی شاه، تیراژ کتاب‌هایش به مرز یک میلیون رسید. عجیب است که سرکوبگران ضد فرهنگ، هنوز متوجه نشده‌اند که شخصیتی را که مورد توهین و ناسزا قرار بدهند و بکشند، کتاب‌هایشان مورد استقبال بیشتری قرار می‌گیرد.

هنگامی که در مردادماه ۱۳۷۵ مرا در کرج به اطلاعات بردند و بازجویی کردند، رفتم و جریان را به محمد مختاری گفتم. او را نیز در میدان هفت‌تیر، گرفته بودند کف ماشین خوابانده بودند و پس از عوض کردن چندماشین تهدیدش کرده بودند و پس از چندساعت بازجویی گذاشته بودند که برود. محمد مختاری همیشه به ما می‌گفت: «این‌ها با این کارها می‌خواهند ما را بترسانند. نمی‌کشند. دست به این حماقت نمی‌زنند.» ما می‌دانستیم که با تشکیل مجمع عمومی کانون نویسندگان، به خطر بزرگی دست می‌زنیم اما چاره‌ای نداشتیم. می‌بایستی مجمع تشکیل می‌شد. در جلسه‌ای که در منزل امیرحسن چهل‌تن تشکیل شد، هفت نفر برای برگزاری مجمع عمومی انتخاب شدند. (محمدجعفر پوینده، علی‌اشرف درویشیان، محمود دولت‌آبادی، کاظم کردوانی، منصور کوشان، هوشنگ گلشیری و محمد مختاری) اتفاقاً در آن جلسه محمد مختاری نبود و بچه‌ها غیابا او را انتخاب کردند. هیچ‌کس نمی‌توانست پیش‌بینی کند که عاقبت این انتخاب به چه فاجعه‌ای منجر خواهد شد. درست روز دوشنبه ششم مهرماه، سه روز پیش از تشکیل مجمع عمومی کانون، احضاریه‌ی دادستانی آمد و شش نفر (محمود دولت‌آبادی در آلمان بود) را خواستند و پس از بازجویی گفتند که نباید مجمع عمومی را تشکیل بدهید و ما هم قبول کردیم.

پس از آن، هر پانزده روز همدیگر را می‌دیدیم. یک‌روز از دفتر منصور

کوشان بیرون آمدیم. محمد مختاری و من مسیر خیابان انقلاب را به سوی میدان انقلاب طی می‌کردیم و درباره‌ی قتل مجید شریف حرف می‌زدیم. جلوی سینما بهمن رسیدیم و موقع خداحافظی، یک‌مرتبه محمد مختاری دست به گردنم انداخت و همدیگر را بوسیدیم و گفت: «ببین علی‌اشرف ما الان داریم صحیح و سالم از هم جدا می‌شویم؛ اما فردا می‌گویند یکی از آن‌ها در خیابان افتاد و مرد. می‌بینی زندگی به چه صورتی درآمده؟» و درست هفته‌ی بعد این حادثه برای محمد اتفاق افتاد. البته مختاری این حرف را بدون زمینه‌ها و رخدادهای پیش و تهدیدهایی که شده بودیم و بازجویی‌هایی که داده بودیم، نمی‌گفت. ما همیشه منتظر خطر بودیم؛ اما باور نمی‌کردیم با این شقاوت و ددمنشی.

وقتی به او زنگ می‌زدم، تا صدای مرا می‌شنید می‌گفت: «گوشمان روشن، حال و احوال، اوضاع چطوره؟» با همه‌ی دوستانش این‌طور بود. در کانون نویسندگان، همه روی حرف‌ها و بحث‌ها و نظریات او و محمدجعفر پوینده، حساب می‌کردیم. اهل تفکر بودند. اهل تحقیق و اندیشه بودند. در مجلس ترحیم حمید مصدق مرا پیدا کرد و گفت: «قرار است ما شش نفر با مجله‌ی پیام امروز درباره‌ی جریان دادگاهمان مصاحبه‌ای داشته باشیم. آدرس محل و زمان را که ساعت ۴ بعدازظهر چهارشنبه ۷۷/۹/۱۸ بود به من داد. روز چهارشنبه ساعت ۱۲ ظهر محمدجعفر پوینده به من تلفن کرد که «به تهران نیا، جلسه‌ی پیام امروز منتفی شده. خواستم خبر بدهم که این راه را نیایی و از کار باز نمایی.» همان چهارشنبه‌ی شومی که جسد محمد مختاری را پس از یک‌هفته که در سردخانه بود، نشان دادند (ساعت ۴ بعدازظهر) و محمدجعفر پوینده را ساعت ۲ بعدازظهر ربوده و کشته بودند.

## مرثیه‌ای برای جعفر<sup>۱</sup>

«از آواز زنجره برنمی‌آید که چه زود خواهد مرد»

سلینجر

### رضا عاصی

خیلی دور نیست آن شبی که برای اولین بار دیدمش. خانه‌ی خواهرزنش در میهمانی. در جمعی که تقریباً همه آشنا بودند جز او، و چه زود با همه و با من آشنا شد و چه زود این آشنایی به دوستی، به رفاقت و به مهری پرشور بدل شد. آن قدر که دیگر زود زود دلم برایش تنگ می‌شد و اگر چندروزی می‌گذشت

---

(۱) این نوشته در اصل، درد دلی بود خطاب به نمایش‌نامه‌نویس خوب این مرز و بوم، محسن یلفانی، که هر کجا هست خدایا به سلامت دارش. متن حاضر، روایت ترس محتسب خورده آن نوشته است و طبعاً کوتاه‌تر و کم‌رنگ‌تر.

و دیداری دست نمی‌داد همه از خویشتن‌داری من بود که نمی‌خواستم همان ساعت‌های اندکی را که مال خودش بود، از او بگیرم. سیه‌چرده بود مثل همه‌ی حاشیه‌نشین‌های کویر. با سری کوچک که با قامت بلندش تناسب چندانی نداشت. با تامل حرف می‌زد. دلپذیر می‌خندید. دندان‌های سفید و محکم‌اش که به هنگام خنده پیدا می‌شد، نشانی از شادی و سلامت داشت. آرام و متین بود. خویشتن‌دار و به‌قاعده. پر نمی‌گفت، سنجیده می‌گفت. عفت کلام داشت. خوب گوش می‌کرد، حرفت را نمی‌برید. به هر کاری دل می‌داد. وقتی با تو بود، با تو بود. و از هر چیز و هر کسی که ممکن بود این مصاحبت را به‌هم بزند، پرهیز می‌کرد. از آن‌هایی نبود که در فاصله‌ی دوزنگ تلفن از حال و کارت بپرسند. به تو دل می‌داد. پرسش‌اش از روی ادب ظاهری یا تکرار عبارات‌های دستمالی شده‌ی مرسوم نبود. واقعا می‌خواست بداند شادی یا غمگین، سلامتی یا ناخوش. احوال‌پرسی نمی‌کرد آن‌طور که همه می‌کنند. اگر می‌پرسید جوابت برایش مهم بود، معنی داشت.

خیلی زود از زندگی‌اش سر درآوردم. اصلا اهل پیچیدگی و هزارلا و نیم‌لا داشتن نبود. زلال زلال بود. از دوران کودکی‌اش، جز به اختصار و به ضرورت حرف نمی‌زد. بعدها دانستم، از زبان سیما، زنش، که کودکی سختی داشته و هنوز خط عارضش ندمیده مجبور شده بود در تلاش معاش دست‌فروشی کند، شاگردی کند و خیلی کارهای دیگر. از این دوران، خودش حرفی به من نزده بود. عادت نداشت از سختی‌هایی که کشیده بود حرفی بزند. بعد هم آمده بود دانشکده‌ی حقوق. در دورانی که دانشگاه، دانشگاه بود. جایی بود که در آن حرف‌های تازه می‌شد شنید و رنگ‌های تازه می‌شد دید. دانشگاه در آن روزگار ساختمان‌های بزرگ آلمانی‌سازی نبود که ضلع شمالی خیابان شاه‌رضا را تا آب‌کرج گرفته باشد. دانشگاه فضایی تازه بود، امکان بود، هوای تازه بود. جای برخورد بود. جایی که می‌شد همه چیز را به پرسش کشید. فکر کرد. و درست همین چیزها آن را با دبیرستان‌های آن روز و با دانشگاه‌های امروز متفاوت می‌کرد. کارگاهی بود که روشنفکر درست می‌کرد و نه فقط تکنوکرات و تکنیسین. کسی که موفق می‌شد از میله‌های دور دانشگاه بگذرد، عادات ذهنی

مالوفش به هم می خورد و چشم اش، دیدن یاد می گرفت. نگاه پیدا می کرد. در این میان دانشکده‌ی حقوق جای ویژه‌ای داشت، هم به لحاظ درس‌ها و هم به خاطر استادهای به خصوصش. از قدیمی‌ها دکتر علی‌آبادی (از یاران مصدق) مانده بود و دکتر حکمت، که در باشگاه دانشگاه، درست رو به روی دانشکده‌ی حقوق زندگی می کرد (یا درست‌تر بگویم تحت نظر بود). و از جوان‌ترها حمید عنایت که دوست داشتنی بود و آگاه و هوشیار و آشنا به روح زمانه. جعفر در حلقه‌ی دوستان حمید بود و شیفته‌ی وسعت نظر و ژرفای دانش و بینش او. ارادتی که تا جعفر بود، با او ماند. در کنار خوشه‌چینی از خرمن دانش حمید به همراه هم‌سن و سال‌های خودش با دستگاه سرکوب سلطنتی هم درگیر بود. و این‌جا هم با تمامی وجود، مثل همیشه، آن‌چنان که راه و رسم اش بود.

جعفر حقوق خواند و به فرنگ هم رفت. پاریس و پاریسی‌های ده‌ی پنجاه را هم دید. با همان صفای کویری، در کنفدراسیونی هم که هزار تکه شده بود، یک گوشه‌ی کار را گرفت. در ایران بعد از انقلاب، با آن‌هایی که راهشان را می‌پسندید در کوچه‌های هم‌دلی قدم زد و بهای این پرسه‌زدن‌ها هم این شد که برای پنهان شدن از دید عسس مجبور شد خودش را گم و گور کند. هر شب در خانه‌ای و هر هفته در گوشه‌ای از این فلات. و چنین شد که این سرگشته‌ی کویری چندین و چندبهار، روی یار و دیار ندید و سرانجام، در هیئتی دیگر و حتا با نام و نشانی دیگر، رویارویی تازه‌ای را با بدفهمی، با نادانی و خرافه و تاریک‌اندیشی، آغاز کرد و شد محمدجعفر پوینده، پیام‌آور لوکاچ و باختین و گلدمن و بسیاری دیگر که با تاریکی و خرافه به نبرد برخاسته بودند و جهان را آکنده از نیکی و داد و راستی می‌خواستند.

حوزه‌ی کار و علاقه‌ی جعفر گسترده بود اما هر چیزی را به زبان فارسی نمی‌سپرد. در این عرصه، سخت جانبدار بود و موضوع کارش متونی بود که خرافه‌زدایی می‌کرد و روشن‌اندیشی می‌آموخت و برای خودش ضابطه‌ها و ترازوهای داشت، روشن و دقیق. اما نه همیشه و همواره ظریف و همه‌سونگر. دلبسته‌ی گلدمن بود. به لوکاچ ارادتی وافر داشت. جزم‌اندیش و کوتاه‌بین نبود

اما، به ذهن کنجکاوش، اجازه‌ی بازیگوشی نمی‌داد و خیالش را به هر کجا به جست و جو نمی‌فرستاد. برای جعفر «چپ» و «راست» حد و حریم‌های سفت و سخت داشت و مثلاً دور پروازی‌های باختین، آخرین خاکریزهای حد و حریم چپ بود. برای همین هم بود که گاه خیلی از لبه می‌برید و خطها را باقی می‌گذاشت اما سایه روشن‌ها را نه. و من که قوت پروازش را می‌فهمیدم از این خطی که کشیده بود و ذهن و زبانش را بالاتر از آن (و چرا نه رهای از آن؟) رخصت پرواز نمی‌داد، در خشم و عذاب بودم. اما آن قدر زلال بود، آن قدر به آنچه می‌گفت و می‌کرد با دل و جان و رگ و پی باور داشت که حتا آن جا که بی‌ظرافت می‌برید بند مهر پاره نمی‌شد و جا دست کم برای طنز و شیطنت باقی می‌ماند. پَر پروازش را خودش می‌شکست و قشنگی‌اش در این بود که این را می‌فهمید. اصلاً همه چیز را می‌فهمید. اگرچه، به آنچه بیرون از خوب و بدش بود، تسلیم نمی‌شد. با حوصله و زیاد کار می‌کرد. دست‌اش به ترجمه روان بود. کارهای اولش دست‌انداز زیاد داشت. فارسی راحتی نبود. این را خودش هم می‌دانست و قبول داشت. تلاش می‌کرد پاکیزه‌تر بنویسد و این را در سیر کارهایش می‌شد دید و برای رسیدن به مقصود برنامه‌ی مرتب زمان‌بندی شده داشت. این را از سر اتفاق، از روی یادداشت‌هایش فهمیدم. از مقدار کاری که کرده بود حیرت کردم. ده‌ها صفحه ترکیبات زیبایی‌ عطار، ده‌ها صفحه عبارات و واژه‌های خوش‌ساخت مصنفات، ده‌ها صفحه استعاره‌های زیبایی داستان بیدپای زنده‌یاد خانلری، عین‌القضات، ابن‌سینا، و ... و این جور بود که این تلاش به گل نشست و در کارهای آخرش، خاصه در مقالات و مصاحبه‌های خودش، یعنی آن جا که مجبور به رعایت سبک و عادات ذهنی و زبانی دیگران نبود نثری داشت روان و جاری و گاه زیبا و به یادماندنی.

جعفر در هیچ کار و هیچ چیز، آسان پسند و آسان‌گیر نبود. برای جعفر هر دیدار یک حادثه بود و هر گفت و گو یک امر جدی. در همه چیز جدی بود. بیشتر از آن که باید. آن قدر که گاه این مایه سخت‌گیری حجابی می‌شد بر آن گرما و نرمای درون، بر آن لطف و طنز و شیطنت بی‌پایان. این را هم می‌فهمید. همه چیز را می‌فهمید. به خودش سخت می‌گرفت و جهان هم بر او. این درخت سالم،

تازه به بار نشستہ بود که تبر امان نداد.

خانه‌ی کوچک‌اش عبارت بود از یک اتاق و نصفی (یکی، دو در دو و نیم و یکی، سه در چهار و نیم، پنج). با یک «هال» کوچک و آشپزخانه‌ی مینیاتوری و پستویی به نام حمام و دستشویی، و این فضای پنجاه، شصت متری برای سه تا آدم (خودش، سیما و نازنین) و برای چند هزار جلد کتاب فارسی و فرانسه که از در و دیوار بالا می‌رفتند و تا دلت بخواهد روزنامه، همه جا پخش و پلا. در بدترین جای شهر، آلوده‌ترین جا، چند قدمی میدان انقلاب. در گوشه‌ی اتاق یک میز کوچک بود، پر از کتاب لغت و فرهنگ و دایره‌المعارف و چیزهای دیگر، با یک لامپ رومیزی فکسنی. و این، یعنی تمام «آفیس» و دک و پوز مترجمی که فقط سال پیش هفت عنوان کتاب به زبان فارسی هدیه کرد. جعفر، تجسم عریان و روشن فقر و غنا بود. تنگدست اما گشاده‌دل و گشاده‌رو. در عین فقر، پر سخاوت و گشاده‌دست. یک تنه جور چند نفر را می‌کشید: دوا و درمان خواهری مبتلا به درد لاعلاج سرطان، سر و سامان دادن به پدری پیر و تنها و از کار افتاده، سرپرستی و مواظبت از استعداد درخشان دخترش در درس و تمرین موسیقی و نقاشی و تلاش معاش و بیرون کشیدن نان از قلم که از سخت‌ترین کارهاست؛ اگر بخواهی قلم‌ات در خدمت اعتقادات باشد. و جعفر از معدود کسانی بود که فقط و فقط از قلم‌اش نان می‌خورد و نانش را چه بی‌ریا با همه قسمت می‌کرد. بعد از خاموشی مادرش، پدر بهانه‌گیر شده بود و بی‌تابی می‌کرد. مریض بود، پرستار قبول نمی‌کرد و زن می‌خواست و جعفر هر چند هفته یکبار، به اجبار، راهی یزد می‌شد تا به بی‌تابی‌های پدر برسد. در یکی از این سفرها، زنی از آشناها پیدا کرده بود مناسب حال پدر. تلفن کرد از آن‌جا. با خوشحالی گفتم: ببین اگر راه دست‌ات هست یکی دیگر هم پیدا کن، ما هم بازی. خندید. اما در بازگشت بی‌دل و دماغ دیدمش. علف به دهن بزی شیرین بوده اما موردِ مربوطه نمی‌خواست که پدر فقط سایه‌ی سر باشد، و کار بابا از این چیزها گذشته بود. این داستان خسته‌اش کرده بود، دلخور بود. اما می‌خندید. اصلاً لب‌اش همیشه به خنده باز بود. حتا وقتی که خیلی بی‌پول می‌شد، که زیاد پیش می‌آمد، حتا وقتی یکی دو شب از شدت کار نخوابیده بود، حتا وقتی که از

پهلوی ناشرش می آمد که طرف ورشکسته شده، یا ارشاد فرم های چاپ شده را خمیر کرده و یا ... خسته بود، اما پژمرده نبود. تلخ نبود و تلخ که نبود هیچ، شیرین هم بود و تو اصلا نمی فهمیدی چه باری دارد می کشد این مرد کویری لاغر.

توی خانه غرق کار بودم، آن قدر که نفهمیده بودم شب پاورچین پاورچین آمده و لم داده همه جا. بلند شدم، چراغ روشن کنم، تلفن زنگ زد. صدای گریه آلود عادل بود که خبر می داد جسد محمد را پیدا کرده اند. بعد از یک هفته جست و جو، در پزشکی قانونی پیدایش کرده بودند. چیز بیشتری نمی دانست و گوشی را، بی تاب، زمین گذاشت. این هفته را همه اش منتظر بودم، به همه هم سپرده بودم اگر خبری شد به من هم بگویند. و حالا گفته بودند. و رفتم. چراغ را که روشن کرده بودم خاموش کردم. بی اختیار. یک وقت هایی هست که تحمل نور را ندارم. چشمم نمی خواهد اطراف را ببیند. تنم، جانم، دلم اطراف را پس می زند. دوست داشتم اشتباه شنیده باشم. که باز تلفن زنگ زد و دیگری خبر داد و باز زنگ زد و باز زنگ زد. خبری شده بود و همه، به لطف خبرم می کردند. نمی شد پيله ای از فراموشی تنید. تلفن لعنتی نمی گذاشت ... و هنوز هم تلفن بود پشت تلفن. حدود نه شب نازنین زنگ زد. با صدای جوان و همیشه شادش که «بابا آن جا نیست؟» گفتم: «مگر قرار بوده بیاید این جا؟» گفت: «نه، ساعت یک و نیم به من زنگ زد و گفت ناهار خوردم، بعدش می روم اتحادیه ی ناشران. باید ساعت پنج و شش برمی گشت خانه». گفتم: «چانه اش گرم شده به حرف، نگران نباش. وقتی آمد بگو یک زنگی هم بزند به من». نیم ساعت بعد سیما بود که زنگ زد. نگران. با صدای خفه. گفت «هنوز نیامده». من هم تقریباً همان جوابها را دادم. ذهنم اصلاً به چیز دیگری نرفت. شامگاه ۱۸ آذر بود و من مبهوتِ خبر محمد مانده بودم. نیمه گیج، ناهشیار. نیم ساعت دیگر، باز هم سیما بود که این بار گریه می کرد. گفت که «دیگر نمی توانم تحمل کنم. سابقه نداشته که حتا تلفن نکند». و خیلی گذرا، مثل این که نمی خواست، اضافه کرد «مگر خبر محمد را نشنیده ای؟». یک مرتبه سرم سوت کشید. من خر، اصلاً تو باغ نبودم. فوری یک چیزهایی گفتم که فعلاً آرامش کند و بعد هم گفتم «همین الان می آیم آن جا». و



رفتم. خانه‌ی من پای کوه است و خانه‌ی او ناف شهر، میدان انقلاب. وارد که شدم با گریه استقبال کردند. هم سیما، هم نازنین، و من در آمدم که «ای بابا، چقدر نازک نارنجی هستید شماها و ...» یک ساعتی گذشت. صبر کردن بی‌فایده بود. سیما می‌پرسید «حالا چکار کنیم؟» گفتم «باید رفت سراغ نیروی انتظامی.» و رفتیم کلانتری کنار خیابان فلسطین، توی خود خیابان انقلاب. آن شب از بد حادثه، ماشین نداشتم. راه زیادی نبود اما با کرایه رفتیم. من و سیما. نازنین هم خانه ماند تا اگر جعفر تلفن زد خبرش کند که نگران نشود. چه خوش خیال بودیم ما. دم در کلانتری باید اسم بنویسی، بعد هم بازرسی بدنی. بالاخره رفتیم تو. سراغ افسر نگهبان. سیما درست نمی‌دانست چه باید گفت و افسر نگهبان هم درست حالی‌اش نمی‌شد. دخالت کردم. گفتم شوهر این خانم نیامده خانه و او، یعنی سیما و دخترش نگرانند. جناب سروان باز هم نفهمید. یک کمی هم حق داشت. در ایران، آستانه‌ی نگرانی بالاتر از این حرف‌هاست. سیما مستاصل بود که من باز گفتم: «ببینید، شوهر این خانم اهل قلم است، همین امروز جسد یک نویسنده را که هفته‌ی پیش گم شده بود، پیدا کرده‌اند. ایشان آمده مفقود شدن شوهرش را خبر بدهد و کمک بگیرد. با توجه به این سابقه، شما نگرانی خانم را درک می‌کنید.» موقعی که حرف می‌زدم جناب سروان سیما را ورنه می‌کرد. بالاخره هم فرمایش کردند که «خانم، قهر کرده، برمی‌گردد ...» اما سیما همه‌ی حواسش پیش جعفر بود. گفتم: «جناب سروان، شما پرونده تشکیل بدهید و مفقود شدن ایشان را منعکس کنید.» جواب کوتاه بود: «قضیه به ما مربوط نیست.» گفتم: «بالای سرتان لیست جرایم را نگاه کنید. ردیف ۴۴ نوشته: مفقود شدن افراد. مورد شوهر ایشان مربوط به این ردیف است.» در ردیف‌های دیگر دزدی بود و مواد مخدر و فحشا و کف‌زنی و ... افسر نگهبان از آن آدم‌های یک کلام بود و وقتی اصرار زیاد ما را دید، گفت: «اصلا چرا آمده‌اید این‌جا؟ خانه‌ی شما می‌خورد به کلانتری خیابان ولیعصر، روبروی کاخ. بروید آن‌جا.» و ما هم ناچار رفتیم آن‌جا. با یک ماشین کرایه خودمان را رساندیم آن‌جا. سیما دایما گریه می‌کرد و من مجبور بودم برای راننده و مسافر دیگری که در ماشین بود حداقل توضیحاتی بدهم. نظریه‌ی

راننده این بود که آقا از دست گرانی در رفته، ولی برمی‌گردد. چون هر کجا برود همین گرانی هست. خودش هم، لابد برای اثبات نظریه‌اش، سه‌لا پهن‌ها حساب کرد. از اول خیابان فلسطین (کاخ سابق) تا جلوی کاخ مرمر، پانصد تومان. البته به اضافه‌ی مقداری هم‌دردی و یک نظریه‌ی راهنما. این‌جا هم کم و بیش همان داستان قبلی تکرار شد. با این تفاوت که جناب سروان مسن‌تر بود و باتجربه‌تر. گفت: «به ما مربوط نیست. مگر ایشان آخرین بار خیابان ایرانشهر نبوده؟» گفتیم: «چرا». گفت: «بروید کلانتری میدان فلسطین که حوزه‌اش به آن‌جا می‌خورد». و رفتیم کلانتری میدان فلسطین. و همان تشریفات ورودی، اسم و رسم و علت مراجعه و بازرسی بدنی. کلانتری بزرگتر بود و افسر نگهبان با چندتا هم‌قطار خواب‌آلوده مثل خودش، گپ می‌زد. این‌جا هم نتیجه همان بود. اصرار کردیم ... و وقتی بر اصرار من، گریه‌ی سیما هم اضافه شد، جناب سروان از همان روش کلانتری قبلی استفاده کرد و گفت: «ببینید، مگر شما نمی‌گویید شوهرتان از محل کار قرار بوده است برود اتحادیه‌ی ناشران خیابان حقوقی؟ خوب این خیابان مربوط است به حوزه‌ی کلانتری میدان گرگان». و ما رفتیم میدان گرگان. دیگر تقویم، روز عوض کرده بود. یک و دو بعد از نصف شب بود و در این فاصله محسن (برادر سیما) و یکی از همکاران جعفر که ماشین پیکان داشت به ما پیوسته بودند. حالا چهارتایی حرکت می‌کردیم. در سکوت، که گاه با هق‌هق سیما شکسته می‌شد. در کلانتری گرگان جور دیگری ما را دست به سر کردند. افسر نگهبان گفت: «شما راه قانونی را بلد نیستید. ما ضابط دادگستری هستیم. کارهایی را می‌کنیم که دادگستری به ما رجوع کند. شما فردا صبح بروید مجتمع قضایی فلان و مرجوعه بیاورید. کار را باید این‌جوری شروع کرد، از مرجوعه». سیما گفت: «این لحظات مهم است نه فردا. اگر بخواهند بلایی سر شوهرم بیاورند حالا است که باید به فکر چاره بود، فردا صبح خیلی دیر است». اما افسر نگهبان این‌جا هم یک کلام بود. از قضای اتفاق سرهنگ دومی برای سرکشی وارد شد. دویدم جلو و قصه را تعریف کردم. با تاکید به این‌که شوهر این خانم اهل قلم است و همان‌طور که می‌دانید امروز ...، گفت: «ما هیچی نمی‌دانیم». با این حال دستور داد پرونده تشکیل

بدهند. به هر حال ادامه‌ی کار را بایستی در مجتمع قضایی ... پی می‌گرفتیم. فردا صبح. بی‌مرجوعه هیچ کاری نمی‌شد کرد. قرار شد هفت و نیم صبح دو مرتبه آنجا باشیم با عکس جعفر و با پرونده برویم به مجتمع قضایی. سوار پیکان که شدیم ساعت از سه هم گذشته بود. همه ساکت بودیم. ولی می‌دانستم سیما همان سنوال همیشگی‌اش را می‌کند: حالا چکار کنیم؟ و کرد. گفتم: «برویم بیمارستان‌ها. شاید تصادفی، سگته‌ای، چیزی پیش آمده باشد. حرف نامربوط نبود. اما کسی باور نکرد. با این حال رفتیم. از آن یکی که نزدیک‌تر بود به محل کارش شروع کردیم. در این ساعت شب حتا اورژانس هم بسته است. در زدیم. ماموری خواب‌آلوده و عصبانی آمد. فوری گفتم: «ببخشید برای یکی از همکاران شما مشکلی پیش آمده، برای کمک آمده‌ایم» و قبل از این‌که بپرسد کدام همکار، گفتم: «این خانم خودش پرستار است، شوهرش مفقود شده و آمده‌ایم ببینیم در لیست اتاق «سی‌سی‌یو»ی شما و یا خدایای نکرده، در سردخانه‌ی بیمارستان نیست؟» از گفتن این آخری پشتم مورمور شد. مامور غر و لندی کرد اما دفتر و دستکاش را درآورد و گشت و گفت «نداریم». فامیل قبلی جعفر را گفتیم، نبود. خواب طرف حسابی پریده بود و خوش اخلاقی می‌کرد. گفت: «بگذارید به مرکز فلان تلفن کنم که همه‌ی این موارد را می‌دانند». و جواب منفی بود. آخرش توصیه کرد: «بروید پزشکی قانونی. بیمارستان‌های دیگر فایده ندارد. این‌ها را هم به خاطر خانم گفتم که همکار است». بیرون که آمدیم از بیمارستان، باز ما بودیم و ما، و همان سنوال سمج: چکار کنیم؟ از این بیمارستان به آن بیمارستان. و آخر شب که نه، صبح، خسته و خراب برگشتیم خانه تا به نازنین که بیدار مانده بود تا از بابا خبری بشنود، بگوییم که خبری نداریم.

صبح، سیما و محسن با عکس جعفر رفتند کلانتری گرگان. به یک بهانه‌ای عکس را از سیما گرفتم. همان چهره، همان نگاه، همان لبخند آشنا. یعنی بعد از این باید به تصویر دل خوش کنیم؟ پس اصل چی؟ فوری عکس را پس دادم. جای این چیزها نبود. از هر آن‌چه خبر از فاجعه می‌داد بایستی پرهیز می‌کردم. قبل از رفتن سیما و محسن، اظهار لحنیه کردم که «چه خوب شد دیشب بیمارستان‌ها

را سر زدیم و اطمینان پیدا کردیم که برای جعفر حادثه‌ای پیش نیامده است.» و خطاب به نازنین فرمایش کردم که «همه‌ی این‌ها را باید برای بابا تعریف کنی تا بداند چه اندازه خاطرخواه دارد. اما جوری بگو که لوس نشود.» زبانم از این حرف‌ها می‌زد اما دلم به راه‌های دیگر می‌رفت. این «پیش‌آگهی» که می‌گویند راست است‌ها. فاجعه بو دارد و آدم این بو را می‌شنود.

صبح آن روز رفیقی به پزشکی قانونی رفت و جواب شنید که در این جور موارد باید ساعت یک تا دوی بعد از ظهر، اقوام درجه اول با شناسنامه‌ی عکس‌دار بیایند. که ظهر سیما رفت بی‌شناسنامه: روز قبل‌اش جعفر شناسنامه‌ی خودش و سیما را برداشته بود که برود محضر و حق و حقوق کتاب‌هایش را صلح کند به سیما. و شناسنامه‌ها در کیف‌اش بود. شاید یک جور «پیش‌آگهی»؟ سیما برگشت. خسته و تکیده. بعد از دیدن ده‌ها جنازه. اما با همان دل‌خوشکنکی که صبح، با تردستی در ذهن‌اش خلانده بودم: «پس برای جعفر حادثه‌ای پیش نیامده است.» از صبح همان روز، همه که در بهت مرگ محمد بودند، از خبر ناپدید شدن جعفر هم آگاه شدند. دیگر نازنین و سیما تنها نبودند. خانه پر می‌شد و خالی می‌شد. دوستانی هم نتوانستند همان روز خودشان را برسانند چرا که به سیاه‌پوشان مریم، زن محمد، رفته بودند. تلفن می‌زدند، راه و چاه نشان می‌دادند و نگران بودند. مثل ما. چند نفری هم از یاران، که انتظار بودند نشان می‌رفت رو پنهان کردند. نه به عزاخانه‌ی محمد به سرسلامتی مریم رفتند و نه به انتظارآباد آلونک جعفر. که عقل دوراندیش ندا می‌داد، دشمن همه جا را زیر نگین دارد، که جانب احتیاط نگاه باید داشت، و ... و بد هم نمی‌گفتند. اما آن‌ها که آمده بودند به فرمان دل بودند و نه عقل. و من گذشت زمان یادم داده بود که دیگر حضور و غیاب نکنم. به قول مادرم «هر کس را توی قبر خودش می‌گذارند.» و حالا دیگر از هیچ‌کس هیچ انتظاری نداشتم. به بهانه‌ی خستگی گوشه‌ای می‌نشستم. دور از چشم. سر زیر بال می‌بردم و به آمد و رفت یاران، دلداری‌دهندگان، تلفن‌کنندگان، مات و مبهوت‌شدگان، بلبل زبانان، خبرنگاران و عکاسان و ... هزار جور آدم دیگر نگاه می‌کردم. که می‌آمدند و می‌رفتند. از طایفه‌ی خبرنگاران دلگیر شدم چرا که جواب‌های داغ و

حرف‌های داغ می‌خواستند و سئوال‌های نامربوط می‌کردند و سرنوشت مفقود شده که ظاهراً قهرمان اصلی داستان باید باشد، اصلاً برایشان مهم نبود. آب و تاب قضیه برایشان مهم بود نه خود جعفر. بعضی وقت‌ها هم می‌آمدم توی جمع. آخر کاخ پرشکوه جعفر آن قدر بزرگ نبود که چندتایی سوراخ و سنبه داشته باشد که بشود قایم شد. وقتی هم به میانه می‌آمدم حرف‌های خوش‌بینانه می‌زدم. حفظ ظاهر می‌کردم و خلاصه خودم را می‌زدم به کوچی علی‌چپ. یک‌بار برای نوشتن نامه به رییس‌جمهور، کنار سیما نشستیم. نامه‌ای کوتاه و مستقیم: «پس از سلام، همسر من ... به خانه مراجعت ننموده است. طبعاً از همان ساعات اولیه ... به تمامی مراکز رسمی و قابل دسترسی ... مراجعه نموده‌ام ولی هیچ خبر یا نشانی از وی به دست نیاورده‌ام. جناب آقای خاتمی از شما به عنوان رییس قوه‌ی مجریه ... تقاضا دارم از همه‌ی امکانات خود جهت یافتن همسر من ... دریغ نفرمایید ...». یک‌بار گله کردم که چرا ظرف خرما روی میز گذاشته‌اید، که این مال عزاست و ما فقط منتظریم. رفتم و از قنادی سر چهار راه شاه (سابق) شیرینی خریدم. می‌دیدم، به عینه، که همین خرده‌کاری‌ها چندساعتی خواب به سیما هدیه می‌کند و مقداری هم فراغت به نازنین، که برود و با هم‌سن و سال‌هایش خستگی در کند.

از غیبت جعفر دو روزی می‌گذشت. یاد گرفتیم انتظار بکشیم. نیروی غریب عادت آمد و اجبار بی‌چون و چرا به خوردن، اگرچه به اکراه و خوابیدن، اگرچه با کابوس. غروب روز سوم بود که به خانه رفتم تا لباسی عوض کنم و سر و کله‌ای بشویم. از شب پاسی گذشته بود که تلفن زنگ زد و دلم ریخت. مدیا بود. رفیق دیرینه‌ی جعفر که این ماه‌های آخر بین‌اشان شکرآب شده بود و تا شنیده بود آمده بود. مدیا قد و قامتی دارد هیولا با دلی مثل یک فرشته: نازک و مهربان. از وقتی مدیا آمد، خانه دیگر خالی نبود. به همه چیز و همه جا می‌رسید. اصلاً یک همچو موجودی را لازم داشتیم و خدا را شکر که آمده بود. ظاهراً از پاسگاهی در شهریار تلفن کرده بودند به سیما و دعوت برای دیدن یک جسد، با مشخصاتی شبیه به گمشده‌ی ما. با سیما رفته بودند شهریار و حالا مدیا بود که از شهریار تلفن می‌کرد. عصبانی بود. می‌گفت برای دیدن جسد آمده‌ایم و

بازیمان داده‌اند. می‌گویند جسد را فرستاده‌ایم تهران. مدیا، مشکوک و دو دل هم بود چون نشانی رنگ و جنس شلوار و پیراهن درست در می‌آمد اما رنگ و نوع کاپشن به جعفر نمی‌خورد. یک ساعت بود و یک مقدار هم پول که طبعاً هر کس می‌توانست داشته باشد و فقط نشان می‌داد که انگیزه‌ی قتل دزدی نبوده و ساعت هم که گمان نکنم حتا عاشق‌ترین عاشق‌ها هم یادش باشد ساعت دلدارش چه مارکی داشته، مگر این‌که یادبودی باشد و این جور نبود. مدیا غمگین بود، تلخ بود، تاریک بود و ته حرفش می‌گفت: «به نظرم کار تمام است». که باز گفتم نه، دل بد نکنید. هنوز هیچ چیز ثابت نشده و از این حرف‌ها. و یادم آمد که این وسط سیما یادم رفته است. پرسیدم. گفت «هیچ کمکی نتوانسته بکند. به محض این‌که نشانی‌ها را شنید و وسایل را دید، از درد بی‌تاب شد. در درمانگاه همین نزدیکی‌هاست. با آرام‌بخش خوابش کرده‌اند و چاره‌ای نیست، تا فردا باید صبر کرد». زود برگشتم خانه‌ی جعفر که حس می‌کردم یواش یواش دارد عزاخانه می‌شود. و عجله کردم که قبل از سیما و مدیا برسم. نازنین در را باز کرد و پرسید: «عمو، «اون» مال بابا نبود؟» دلش نمی‌آمد بگوید جسد. و من دوباره شروع کردم به آسمان و ریسمان بافتن، به تلقین خوشبینی، به منحرف کردن ذهن این نوجوان از «اون». این چندروزه در این کار حسابی استاد شده بودم. بعضی‌ها به زبان می‌آوردند که ای کاش ما هم آرامش تو را داشتیم و خوشبینی تو را و کسی نمی‌دانست که در درون چه فرو ریخته‌ام. سیما و مدیا رسیدند. سیما مثل یک چوب خشک، نیمه خواب، نیمه بی‌هوش، مچاله شده از درد. آن قدر که نازنین جرات نکرد از «اون» بپرسد. مدیای مهربان هم حال و روز خوشی نداشت فقط خودش را سر پا نگه می‌داشت. به زور فرستادمش خانه. نگران بود و نمی‌رفت. که گفتم غزل، دختر کوچولوش منتظر است و تا بابا نباشد نمی‌خوابد. و این‌ها را جوری گفتم که نازنین نشنود. تا بالاخره راهی شد. سیما از کرختی آمپول در آمده بود و ناله می‌کرد. زبان گرفته بود. می‌گفت: «هزار بار گفتم بیا از این خراب شده برویم و جواب می‌داد که هنوز به این جام نرسیده». هر لحظه یکی را صدا می‌کرد و می‌پرسید. از نازنین، از من، از ... یعنی جعفر بوده؟ و ما، مات نگاه می‌کردیم. چه جوابی

بدهیم؟ گفتم فردا همه چیز روشن می‌شود. حالا بخواهیم. ولی می‌دانستم که خوابی در کار نیست. فکری به نظرم رسید. رفتم نشستم کنار سیما. صاف توی چشم‌هایش نگاه کردم. گفتم: «می‌خواهم دو کلمه حرف حساب بزنیم». آن قدر جدی گفتم که تمکین کرد. پرسیدم: «چقدر مطمئنی که «اون» جعفر بوده؟ صد در صد؟ نود در صد؟ چند در صد؟ گفت: «چه بدانم. شصت هفتاد درصد نشانی‌ها درست بود». قاپیدم. گفتم: «ما که توی این مملکت هیچ وقت هیچی مان صد در صد نبوده، امشب را با سی در صد امید بخواهیم. سی در صد خودش سی در صد است». و حرف‌های دیگری زدم در همین مایه. چشمش به من بود اما نگاه نداشت. مثل یک بچه‌ی مظلوم رام شد و گفت باشد. سرش را گذاشت روی متکا و قبل از این که خوابش ببرد، گفت: «همیشه این‌جا می‌خوابید». و خوابش برد یا بی‌هوش شد. نمی‌دانم.

مرد خانه فقط من بودم. توی هال، جلوی در ورودی یک پتو پهن کردم. با این بهانه که من شب‌ها چندبار بلند می‌شوم. توی اتاق بزرگتر، نازنین و خواهر سیما و یک خانم دیگر خوابیدند؛ از دوست‌ها. از آن شب‌های بد بود آن شب. از اولش می‌دانستم که از خواب خبری نیست. چندساعتی تا صبح داریم. و باید یک‌جوری این چندساعت را گذرانند. مواظب بودم سر و صدا نکنم. اگرچه مطمئن بودم که دیگران هم خودشان را به خواب زده‌اند. ترس آمد. خیالات آمد. یاد جعفر آمد. بحث و گفت و گوهای آتشین، اما همراه با مهر و احترام. همین هفته‌ی پیش بود که دور هم بودیم.

حالا خانه تاریک بود. جعفر نبود. خنده نبود. سیما بی‌هوش بود و بقیه در خوابی به اضطراب آلوده یا در اضطرابی به خواب آلوده. ترس هم آمد. یک‌بار فکر کردم نکند بیایند سراغ خانه‌ی جعفر. بلند شدم و پشت در را امتحان کردم. از این‌ها هر کاری برمی‌آید. چقدر بی‌رحمند. قیافه‌ی محمد آمد جلوی چشمم. روز چهارشنبه‌ی هفته‌ی پیش جلوی مسجدالرضا. ختم حمید مصدق بود. بیرون مسجد، نوری برای چند نفر ترانه‌های خودش را می‌خواند. ترانه‌هایی را که حمید شعرش را سروده بود. محمد هم بود. یک‌کمی مشه‌دی حرف زدیم. دلمان باز شد. می‌گفت: «اوضاع خیل ال است». ال یعنی بد، یعنی ناجور،

خطرناک. زودتر از بقیه رفت. آخرین تصویری که از محمد دارم این بود که پس پسکی می‌رفت و دست تکان می‌داد و باز هم تکرار می‌کرد: «اوضاع خیلی ال است، ها». و اوضاع واقعا ال بود. از این لحظه بیست و چهار ساعت نگذشته، که رفته بود بیرون شیر بخرد و دیگر برنگشته بود و تقریبا یک‌هفته بعد در پزشکی قانونی پیدایش کرده بودند.

محمد وقتی آمد تهران، در بنیاد شاهنامه کار گرفت. با مرحوم مینوی، موهای وزوزی قشنگی داشت، مثل موی سیاه‌پوست‌ها. یک‌جور به‌خصوص هم آرایش‌اشان می‌کرد. نمی‌دانم چرا همیشه این شکل و شمایل محمد جلوی چشمم می‌آید. حتا حالا. چندماه پیش توی دکان سنگکی سر پل تجریش دیدمش. یعنی او ما را دید. توی صف ایستاده بودیم با ثریا، که یکی گفت: «یره این جایی؟» محمد بود. با همان لهجی شیرین خراسانی. روبوسی و احوال‌پرسی. خانه‌اش را تازه عوض کرده بود و آمده بود حوالی چهارراه پارکوی. تلفن‌اش را هم پیش از این داده بود و من با همان فوت و فن‌های خودم از بر کرده بودم. امتحانم کرد ببیند فراموش نکرده باشم و بعدش هم گفت: «خانم، دست‌اش را بگیرید، بیا بید خانه‌ی ما. یک چخ چخ کنیم. شماره‌ی ما را هم بلد است.» چخ چخ، یعنی دور هم بودن به شادی. و ما نتوانستیم و دیدار افتاد به مجلس ختم حمید و دیدار بعدی به قیامت.

شب دیر می‌گذشت. لحظه‌ها پاهاشان را می‌کشیدند تا می‌رفتند و در این ساعت‌های بی‌ساعت، همه چیز جلوی چشمم رژه می‌رفت. غم‌ها و شادی‌های گم‌شده به سراغم می‌آمدند. لحظاتی که با جعفر بودم. سفری که رفتیم انزلی. به اصرار من یا درست‌تر به اجبار من، کار، لحظه‌ای رهائش نمی‌کرد. تفریح و سفر را دوست داشت اما غم نان نمی‌گذاشت. از قلم نان خوردن کار سهلی نیست. خاصه اگر نخواهی قلم‌ات هرجایی باشد. بالاخره راه افتادیم. یک‌ماهی می‌شد که من یک فولکس قورباغه‌ای خریده بودم. مدل ۶۹ فرنگی. مال سی سال پیش. سر حال و قبراق. پنج نفر بودیم. من (راننده) و رفیق شاعر کم ادعایی (شاعر کم ادعا حکم کیمیا دارد.) و جعفر و نازنین و دوست نازنین. این سفر فرصتی شد که یک لایه‌ی دیگر، یک‌روی دیگر وجود جعفر را ببینم. از انزلی تا تهران آواز



خواند. به شیوه‌ی ترانه‌های درخواستی. ترانه‌های ضربی را همه با هم دست می‌زدیم. و هر فولکسی هم که از دور می‌آمد، برایش ابراز احساسات می‌کردیم. اصلا فکرش را نمی‌کردم این آدم جدی و این جور کارها. نفهمیدیم این چندساعت راه چه جوری گذشت. درست برخلاف ساعت‌های لعنتی این شب. خوش سفر بود جعفر. گفتم: «باید با هم برویم پاریس». و فوری جواب داد: «لابد با همین فولکس؟» و غش‌غش خندید. هر وقت راهی پاریس می‌شدم، با کم‌رویی یک تکه کاغذ می‌داد دستم که نام و نشان هفت هشت ده تا مقاله و کتاب بود. با خط فرنگی بچه‌گانه و نپخته. هم من و هم ثریا به جان و دل سفارشش را انجام می‌دادیم. هزار بار، با ثریا، که به جان دوست‌اش می‌داشت، جایش را در پاریس خالی کردیم. در موزه، در نمایشگاه، کنار سن، توی باغ لوکزامبورگ، کنار چشمه‌ی مدیسی و مجسمه‌ی آن دو عاشق از دنیا فارغ و آن غول بیابانی در حیرت افتاده ... همه جا جایش را خالی کردیم. دوست داشتم بیاید و ببیند که این طرف دنیا هم آدم‌هایی از تبار خودش هستند، مثلا آن نازنینی را ببیند که زیر چشم‌هایش، مثل خود جعفر، از فرط کار سیاهی افتاده و وقتی با نگرانی می‌پرسی چطوری؟ می‌خندد، مثل جعفر، و می‌گوید: «زده‌ام روی موتور تورو».

شش و نیم صبح بود که یواش یواش بلند شدم رفتم بیرون تا چیزی بخرم برای صبحانه. بربری تازه با آن بوی مست‌کننده، پنیر تبریز که مرا یاد ثریا می‌انداخت. مربای بالنگ، که مادر می‌پخت ... اما هیچ‌کس اشتها نداشت. به زور چندلقمه به سیما خوراندم. باید زودتر می‌رفتیم پزشکی قانونی. شب هر لحظه انتظار صبح را کشیده بودم و حالا دلم می‌خواست زمان متوقف بشود، که نرویم پزشکی قانونی. بالاخره راه افتادیم، من و سیما. با کرایه‌های پنج نفری مسیر انقلاب - گلوبندک. سیما راه را خوب می‌شناخت. از روز پنج‌شنبه تا حالا چندبار این راه را رفته بود. وارد ساختمان که شدیم، هنوز سراغ مامور نرفته، سیما حالش عوض شد. دستم را کشید و گفت: «ببین، من جسد نمی‌خواهم ببینم. من جسد ...» زبان گرفته بود و هر کاری می‌کردم آرام نمی‌شد. تا بالاخره مدیا، این فرشته‌ی مهربان رسید. محسن هم آمد همراه با خواهر سیما که به فوریت

خودش را از شهرستان رسانده بود. اوضاع بهتر شد. سیما سر بر شانه‌ی خواهر داشت و من و مدیا به دنبال پیدا کردن جسدی که ظاهرا از شهریار باید آمده باشد. بالاخره صدایمان زدند. من و مدیا سمتی نداشتیم. اذن دخول مال اقوام درجه اول بود. سیما که زبان گرفته بود: «من جسد...» نرفت. محسن رفت تو. ده دقیقه بعد سیما را صدا زدند برود تو. این جا بود که آخرین خاک‌ریزهایی که برای گول زدن خودم هم درست کرده بودم فرو ریخت. فهمیدم کار تمام است و بعد هم قیافه‌ی مات محسن که وقتی آمد بیرون، فقط توانست بگوید: «خودش بود. مثل این که خواب باشد. دور گردنش...» و دیگر نتوانست. و سکوت. بعد هم سیما آمد. بیوه شده بود. یک بیوه‌ی جوان، شکسته و مات. با یقین به جدایی ابدی. مثل آدم‌های مصنوعی راه می‌رفت. زیر بغلش را گرفتند. گمانم ما را نمی‌دید. رفتیم بیرون. رفتیم توی حیاط. تمام شده بود آن انتظار تلخ و حالا رسیده بودیم به خود تلخی. گفتم یگراست برویم خانه‌ی خواهر جعفر. همانی که سرطان دارد. دیروز آمده بود خانه‌ی جعفر و به اشتباه (اشتباه؟) شنیده بود که جعفر را کشته‌اند. فریادها زده و زیر و بالای هر چه نه بدتر قاتلان را جنبانده بود. مردم هم ریخته بودند دورش. درست روبه‌روی ژاندارمری کنار میدان انقلاب، جلوی خانه‌ی جعفر. سوار تاکسی شدیم و من زیر پل کریم‌خان پیاده شدم. گفتم شما بروید. من هم می‌روم پهلوی نازنین. و رفتم طرف کتاب‌فروشی که تلفن کنم. سینه به سینه به «سید» برخوردم که داشت می‌آمد بیرون. از آدم‌های درجه‌ی یک «کنار گذاشته شده‌ی» یکی از دستگاه‌های دولتی و از یاران کوه ما، پنج‌شنبه‌ها. ارمنی بود و بهش می‌گفتم «سید». پاک و معصوم و احتمالا تنها سید این‌جوری و دوست و دوست‌دار جعفر. «سید» خوش‌سیما و بلندبالا بود. به یک سرو بلند می‌ماند، با آن موهای نقره‌ای. با خنده و مهر دستم را گرفت و پرسید «پیشانی؟» فقط توانستم بگویم «جعفر» و سرم را برگرداندم که نبیند. ولی دیدم که چطور این سرو بلند خم شد، دو تا شد و اشک آمد توی آن صورت خوشگل‌اش. نگران شدم. همین چندوقت پیش سگته‌ی بدی کرده بود. گفتم: «سید مواظب خودت...» که حرفم را برید: «مواظب چی باشم؟ می‌بینی که!» و دوید و رفت. نه. هیچ‌وقت ندیده بودم سروی

را که بگرید. بدود. «مواظب چی باشم؟ می بینی که!» چه معنایی داشت حرف «سید»؟ مردار شود هر آن که او را نکشند، یا؟ نمی دانم. رفتم توی کتابفروشی، اجازه گرفتم تلفن کنم به نازنین. چشمم افتاد به روزنامه‌ی ایران. خبر پیدا شدن جسد جعفر را نوشته بود. عجب! هنوز نیم ساعت از یقین ما نمی گذشت، این‌ها از کی و از کجا مطمئن بودند؟ روزنامه که همین ده دقیقه پیش چاپ نشده، خبرش را ساعت‌ها قبل و حتا از شب قبل باید به چاپ‌خانه بدهند. عجب! پس سحرخیزتر از ما هم بوده‌اند! یک جای کار ابهام داشت. یک کسانی یک چیزهایی می دانستند که زن و بچه‌ی جعفر هم نمی دانستند. چند هفته بعد معلوم شد که شک من چندان هم بی پایه نبوده، اما آن وقت پریشان‌تر از آن بودم که کار آگاه بشوم. دیدم نازنین هم درجا خبردار شده، این بود که رفتم مدرسه. تصمیم عجیبی گرفتم: رفتم سر کلاس، با همان هیئت و ظاهر، که هرگز کسی از من ندیده بود. درس ندادم. از آدمی زاد حرف زدم. از مهرش، از کینش. از این که از هر دو طرف بی نهایت است، در بدی، در خوبی، در مهرورزی، در بی رحمی. از فرق آدم‌ها گفتم، از شباهت آدم‌ها. و گفتم یک آدم‌هایی هم هستند که نمک زندگی اند. اگر نباشند همه چیز، بی مزه و بی معنا می شود. گفتم گفتم گفتم، و هیچ وقت کلاس این قدر ساکت و به گوش نبود. بچه‌ها با چشم‌های گرد شده نگاهم می کردند و من از دهانم آتش می ریخت و هیچ کس نمی دانست که این شعله از کجا برمی خیزد.

روزهای بعد جور دیگری بود. حالا دو تا عزاخانه داشتیم. خانه‌ی محمد و خانه‌ی جعفر. دور و بر مریم پرتتر بود. خانواده‌ی خودش و محمد بزرگتر بودند و دست و پادارتر. و جعفر غریب‌تر. خیلی چیزها را از روی دست آن‌ها نگاه می کردیم. خیلی کمک کردند. گرفتن پیکر جعفر، مراسم تشییع، خرید قبر و ...، قرار شد محمد و جعفر همسایه باشند، برای ابد. و شدند. سیما گفته بود تا علت قتل روشن نشود جسد را تحویل نمی گیریم. و جواب سرد و بی رحمانه بود: «تا سه روز نکه می داریم و بعد هم البته با رعایت تشریفات مذهبی، خاک می کنیم». شوخی نداشتند. عقب‌نشینی کردیم. همه جمع بودیم عزاخانه‌ی جعفر برای تهیه‌ی مقدمات «باید برای روزنامه تسلیتی بفرستیم». چقدر این شعر را دوست

داشت جعفر. چند نفر مامور شدند به نوشتن آگهی فوت. نوشته بودند: «درگذشت مرحوم مغفور...» که آتش گرفتم. برای اولین بار چنگال‌هایم را بیرون آوردم و بالاخره در چندکلمه نوشته شد؛ چه کسی، در چه راهی، خون داده و پیکرش را کی و کجا بدرقه خواهیم کرد. بعدش هم برای پلاکارد و شعار، خود جعفر کمک‌مان کرد: آخرین کتابش به دادمان رسید. از اعلامیه‌ی جهانی حقوق بشر ترجمه‌ی خودش، این دو سه تا عبارت انتخاب شد:

● ماده‌ی سوم: هر فردی حق زندگی، آزادی و امنیت شخصی دارد.

● ماده‌ی پنجم: هیچ‌کس نباید شکنجه شود یا تحت مجازات یا رفتاری ظالمانه، ضدانسانی یا تحقیرآمیز قرار گیرد.

● ماده‌ی ۱۹: هر فردی حق آزادی عقیده و بیان دارد و این حق مستلزم آن است که کسی از داشتن عقاید خود بیم و نگرانی نداشته باشد.

اولی را روی پارچه‌ی بزرگی نوشتند که جلوی دسته‌ی عزاداران حرکت می‌کرد و بقیه را به خط خوش در چندصد نسخه تکثیر کردند. هر کس گوشه‌ای از کار را گرفته بود و در این میان مدیا، با استادی و تسلط ارکستر را رهبری می‌کرد. جزییات تکنیکی کار زیاد بود. آن قدر که به نظرم رسید قر و فر مردن از زندگی کردن هم بیشتر است. کی جسد را از پزشکی قانونی بگیریم، کی تحویل بهشت‌زها بدهیم، چون این‌جا بیشتر از ۲۴ ساعت کسی را (درست‌تر، مرده‌ای را که کسی بوده) نگاه نمی‌دارند. چه جوری برنامه را تنظیم کنیم که مهلت سه روزه‌ی پزشکی قانونی با مهلت بهشت‌زها، با روز و ساعت مراسم تشییع جور در بیاید؟ همه‌ی مشکلات به سر پنجه‌ی تدبیر مدیا حل شد. برای محل تشییع هم پیشنهاد و نوآوری من عملاً با شکست روبه‌رو شد. محمد را سه‌شنبه از جلوی مسجد النبی (انتهای امیرآباد شمالی) تشییع کردند. گفتم جعفر را لااقل از جلوی کمیسیون یونسکو، سر چهارراه انقلاب، ساختمان گیو (فجر فعلی) ببریم. آخر این آدم این‌جا حق آب و گل دارد. خیلی از اسناد مهم یونسکو، شماره‌های متعدد پیام یونسکو، کتاب‌های متعدد یونسکو، پیام دبیرکل، و و... همه به همت و ترجمه‌ی جعفر درآمده است و جواب منفی بود. از علت هم نمی‌شد پرسید. چرا نه از جلوی دفتر مطالعات توسعه‌ی فرهنگی،

جایی که آخرین بار از آنجا زنده بیرون آمده؟ و جواب نه بود و باز هم نپرسیدیم چرا. هر دری را زدیم باز نشد تا بالاخره رضایت دادیم به همان مسجد النبی. آن هم نه توی مسجد، جلوی در بسته‌ی مسجد. عین مراسم محمد. برای پنج‌شنبه صبح.

پنج‌شنبه‌ها کوه می‌رفتیم با جعفر و این پنج‌شنبه باید با جعفر می‌رفتیم امام‌زاده طاهر. صبح زود شال و کلاه کردم و راه افتادم بروم خانه‌ی جعفر. دستم که به دستگیره خورد، حافظ در درونم خواند که: «به روز واقعه تابوت ما ز سرو کنید/ که می‌روییم به داغ بلند بالایی ...» و به قول قدیمی‌ها دامنم از دست برد. مفصل و سیر گریه کردم. بلند و های‌های. هیچ‌کس خانه نبود و خجالت نمی‌کشیدم. از بچگی به من یاد داده بودند که مرد نباید گریه کند. نمی‌دانم این حکمت، فرموده‌ی که بود. اما هر چه بود، عمل می‌کرد. مادرم را که به خاک می‌سپردند رفتم توی قبر، قبر سه طبقه بود و عمیق و مادر در پایین‌ترین طبقه. صورتش را پس زده بودند و گونه‌اش را گذاشته بود روی خاک. باهش حرف زدم. دلم هوای گریه‌ی بلند داشت. اما جلوی خودم را گرفتم. اشکم را کسی نباید ببیند. آخر چرا نمی‌بایست؟ ... و غم خاموش مادر که نگذاشتم اشک بشود و بیاید بیرون، رفت و متراکم شد. زورش زیاد شد. آن قدر که دیگر همه جا به جای من نشست. افسردگی؟ نه، پژمردگی. یک‌جور با چشم باز مردن. مردن با حفظ همه‌ی ظواهر زندگی. فقط می‌گفتم: «بهاران بعد یاران گو نیاید». و بهار به حرف من گوش نکرد و آمد. جعفر به صبرم می‌خواند و می‌گفت زمان می‌خواهد، «بیرون نمی‌توان کرد، الا به روزگاران». در مرگ جعفر بود که یاد گرفتم می‌توان و باید گریست. آنجا که غم گره اشک از چشمات باز می‌کند. در خودداری بی‌دلیل هیچ فضیلتی نیست. اما یک غم‌هایی هم هست که فقط تنهایی باید کشید مثل غم عشق که با کسی نمی‌شود قسمت کرد. غم خاموشی جعفر هم از این‌ها بود.

آن روز صبح خودم را به اشکم سپردم تا آرام شدم به خانه‌ی جعفر که رسیدم دیدم عکس قشنگی از او را به هنگام حرف زدن، بزرگ کرده بودند، به اندازه‌ی قد آدم. دستش همان حرکت آشنای همیشگی را داشت که وقتی بعد از

مبلغی استدلال می‌گفت «این جوره». منقلب شدم. اما ظاهر خودم را حفظ کردم و راه افتادیم به طرف امیرآباد. مسجد النبی. ساعت هنوز نه نشده بود اما خیلی‌ها رسیده بودند. پنج‌شنبه بود و روز نیمه تعطیل و این، کار را سهل می‌کرد. در ضمن سه‌شنبه در مراسم تشییع محمد اتفاقی نیفتاده بود و این هم کار را سهل‌تر می‌کرد. مسجد هم برای جمعیت شناخته شده بود و همه‌ی این‌ها توضیح می‌داد که چرا مشایعین جعفر بیشتر از روز سه‌شنبه بودند. دسته‌های گل و تاج‌های گل فراوان بود. جلوتر از همه، تاج بزرگی می‌رفت که با خط خوش رویش نوشته بودند: «کانون نویسندگان ایران». درست مثل مراسم محمد. صاحب عزا، کانون نویسندگان ایران بود. محمد و جعفر معطل اجازه‌ی رسمی نشده بودند و با خون خودشان کانون را تشکیل داده بودند. کانون حضور داشت و صاحب عزا بود. تاج گل‌هایی هم بود از یونسکو، از ...، خیلی‌ها هم با دسته‌های بزرگ گل قرمز به مشایعت آمده بودند. تعداد؟ نمی‌دانم. استعداد تخمین دقیق ندارم. از عباس پرسیدم. جواب هوشمندانه‌ای داد: یک‌کمی بیشتر از تیراژ کتاب‌هایمان، حدود چهار پنج هزار نفر. موج‌های تازه‌ی جمعیت دایما از راه می‌رسید. سر به زیر بال برده. غمگین، و با هراسی که به زحمت پنهانش می‌کردند. و با دسته گل، گل‌های سرخ، به رنگ خون جعفر. چند دقیقه‌ای مجابی حرف زد. جسته و گریخته شنیدم که گفت: «ما تسلیم منطق خشونت نمی‌شویم.» و از همه خواست که آرام و خویشتن‌دار باشند. جعفر هم رسید، در آمبولانس. و راه افتادیم. جلوتر از همه، دسته گل کانون که گفتم. بعدش هم پلاکارد بزرگی که متن‌اش ماده‌ی سوم اعلامیه‌ی جهانی حقوق بشر بود، به ترجمه‌ی جعفر. و بعد هم جعفر بود. بدون تابوت، روی یک چیزی مثل برانکارد و فقط یک ترمه کشیده بودند رویش، و پشت سرش صفوف جمعیت. بسیاری با یک شاخه گل سرخ در دست و بعضی‌ها با عکس جعفر، یا با پلاکاردهای کاغذی کوچکی که روی هر کدام، یکی از ماده‌های اعلامیه‌ی جهانی حقوق بشر نوشته شده بود. و فراوان خبرنگار و فیلم‌بردار و عکاس و جز چند نفری که اطراف جعفر همان ذکر مرسوم را می‌گفتند، بقیه در سکوت. نیروی انتظامی و پاسدار با لباس و بی‌لباس هم در همه جا پخش و پلا. مخصوصا نیروهای به اصطلاح خفیه با

تسبیح‌های دراز و ته ریش، که سعی هم می‌کردند دیده شوند. یعنی یادتان نرود که همه جا هستیم. اما کسی محل نمی‌گذاشت. فضا گرفته‌تر از آن بود که برای این چیزها جایی بگذارد. تا چهارراه امیرآباد سرشانه بردیمش؛ جعفری را که آن قدر خوب کوه می‌آمد بی‌آن‌که نفس نفس بزند. چرا که لاغر و باریک بود و بچه‌ی کویر. از آن‌جا هم با اتوبوس‌هایی که قبلا تدارک دیده بودیم، از روی سرمشق محمد و ده‌ها ماشین سواری رفتیم به طرف امام‌زاده طاهر، مهرشهر کرج. نازنین و سیما و من مسافر پیکان کهنه‌ی رفیق باوفایی بودیم. نازنین در بین راه شعری را که برای بابایش گفته بود، خواند که همه بشنویم و شعر از بیرق‌های قرمز می‌گفت و ارغوان‌های شکسته و آغاز تازه. این دختر مالا مال از توانایی و ذوق است. در یک مسابقه‌ی نقاشی یونسکو، در آسیا دوم شد. ساز هم می‌زند. آموزش ویلن دیده در هنرستان موسیقی و دوره دیده در چند آموزشگاه زبان انگلیسی. و همه‌ی این‌ها به خون دل جعفر که هر کدام، غیر از عمر و وقت و آوردن و بردن بچه، پول می‌خواهد و جعفر از این پول خرج‌کردن‌ها برای نازنین، اصلا دریغ نمی‌کرد، پولی که با چهارده پانزده ساعت کار با قلم، پشت آن میز فکس‌نی، در آن هوای آلوده به دست می‌آمد.

اولین بار بود که امام‌زاده طاهر را می‌دیدم. دو تا مناره و یک گنبد بی‌قواره‌ی بتونی محصور در قبرهایی نه چندان قدیمی. بی‌هیچ نشان از آن کاشی‌های فیروزه‌ای آرام‌بخش و آن حوض و فواره‌ی آشنا و آن حجره‌های چفت در چفت با تاق‌هایی که انحنای مهربان دارند و آسودگی و فراغت هدیه می‌کنند. امام‌زاده بی‌درخت و حتا کم درخت نبود. اما بی‌برگی زمستانه و حفره‌ی سیاه گورهای آماده و منتظر که مثل چشم‌های باز مرده‌ها به ما خیره شده بودند، حضورشان را کم‌رنگ می‌کرد. آمبولانس هنوز نرسیده بود و به ناچار همه یک‌جوری می‌پلکیدند و ماموران تسبیح به دست بیشتر از همه،... آن طرف‌تر، نزدیک قبر محمد داشتند خانه‌ی نوی جعفر را آماده می‌کردند. بالاخره جعفر رسید و آوردند و گذاشتند توی خاک. طاقت نزدیک شدن نداشتم. دختر خواهر جعفر که دیده بود دایی را در خاک می‌گذارند، یک‌مرتبه دچار حمله شد. دختر جوان نفس‌های کوتاه کوتاه می‌کشید و فقط می‌توانست بگوید:

«نه ... نه ... دایی ... نبود ... دایی ... نبود ...» و یواش یواش فاصله‌ی بین دایی و نبود زیاد و زیادتر شد تا یک‌سره بی‌هوش افتاد. پدر پیر جعفر را هم سر دست آوردند کنار این نوجوان. او هم مچاله و نیمه بی‌هوش. یاد آن دوست دیگر افتادم وقتی از مراسم خاک‌سپاری رفیق کرما به و گلستانش برمی‌گشت. به جای سلام و علیک گفت: «ببین، گذاشتن‌اش اونجا و خاکا را ریختن روش، خاکا را ریختن روش». رسماً هذیان می‌گفت. شنیده بودم روانشناس‌ها می‌گویند آدم‌های جوان نباید این چیزها را ببینند. بی‌هودگی مرگ برای جوان، قابل درک نیست. اما آن موقع دوستان، شیرین پنجاه سالی داشت و معلوم شد که این حکمت به میان‌سال‌ها هم شمول دارد. تلقین و تدفین و ... هزار سال طول کشید و در این هزار سال همه‌ی غم‌های عالم سراغم آمدند. بالاخره تدفین تمام شد و مدیا برنامه را اعلام کرد.

اول صدای جعفر را گذاشتند که برایمان از بحران کتاب حرف زد و گفت که این بحران را فقط در بطن و متن بحران عمومی جامعه می‌شود فهمید. مثل همیشه درست می‌گفت و مهربان حرف می‌زد و صمیمانه و پرشور. فقط سه دقیقه حرف زد، بعد هم رفت و برای همیشه خوابید. و بعد، نازنین شعرش را خواند. بعد خواهرش حرف زد، درویشیان و فریبرز حرف زدند. عقب و جلوش یادم نیست، و بالاخره محسن حرف زد. و حرف‌هایی زد که پشت همه لرزید. شروع سخن‌اش با این عبارت بود: «اعلام جرم» و گفت و به انگشت اشاره نشان داد قاتل و قاتلان جعفر را (که چند هفته بعد تشت رسوایی‌اشان از بام افتاد) و گفت: «مرگی چنین پرافتخار و پرثمر نصیب هر کسی نمی‌شود». و در آخر هم خطاب به شب‌اندیشان مرگ‌کار گفت: «ما را هراسی از شما نیست. این گردن من و این طناب دار پوسیده‌ی شما. درنگ نکنید و نگذارید بیش از این شرمسار سیما و نازنین باشم». سنگینی این کلام یک‌لحظه همه چیز را منجمد کرد. تسبیح به دست‌ها یک‌لحظه انگشت‌اشان را روی مهره‌ها مکث کرد. ناله در گلوی یاران خاموش شد و باد هم دیگر با زلف غم‌زده‌ی نازنین بازی نکرد. مردی، مردانه با سرنوشت روبه‌رو شده بود و مرد دیگری تقدیر و سرنوشت را به سخره می‌گرفت. مرگ را به نام زندگی تحقیر می‌کرد و از مرگ زندگی



می ساخت. لحظه‌ی غریبی بود. من که دیگر نفس کشیدن نمی توانستم. رفیق شاعرم، همانی که همراهش با جعفر و فولکس قورباغه‌ای رفته بودیم انزلی، کنارم بود. به پشتم کوبید که نفسم بالا بیاید. اما دیگر از اطراف چیز زیادی نمی فهمیدم و درست هم نفهمیدم چطوری برگشتیم تهران. فقط زیر لب زمزمه می کردم، هر شعری را بلد بودم، نصفه، نیمه‌کاره، قاتی پاتی. از این شاعر، از آن شاعر و بیشتر از علی حق شناس. با صدا یا بی صدا، نمی دانم، فقط می خواندم: «حالا تو را / چون گنج برده‌ایم و به کنجی سپرده‌ایم / باور کسی نمی کرد / دریا درون قطره‌ای از خاک / یک کوهسار پرسش بی پاسخ بود / یک جویبار زمزمه / صد آسمان تامل بود / یک کوه هوشیاری بود / یک دشت مهربانی». و دوستان کلامی نمی گفتند. مهربانی می کردند و به رویشان نمی آوردند. می فهمیدند با خودم نیستم. باور نمی کردم کاری را که کرده بودیم. پای دلم در خاک امام زاده طاهر گیر کرده بود. باز خواندم: «او سال‌ها شکفتن و گل کردن / تا پای گور فاصله دارد». گاهی که به خود می آمدم خجالت می کشیدم. خودم را جمع و جور می کردم ولی باز دوباره می خواندم، نابخود. ذهنم رفت طرف مکبث، آن جا که آن سردار نمی دانم کجایی از نجیب زاده‌ای که خبر قتل زن و بچه هایش را، به دست مکبث، آورده بود ناباورانه پرسید: «آن کودک خردسالم هم؟» و جواب شنید: «آری. با این غم همچون مردان بجنگ». و در جواب نالیده بود که «چنین خواهم کرد. اما نخست بگذار چون آدمیان احساسش کنم». و من داشتم همین کار را می کردم. دیگر خجالت نکشیدم. با جعفر گریستن آموختم.

به چه می ارزد این دنیا اگر مثل جعفر زندگی نکنی، کار نکنی، عشق نورزی و نمیری؟ اگر جعفری بوده و می توانسته فریاد بزند بی آن که صدایش خشن شود و لطف زمزمه فراموشش، بجنگ بی آن که خشونت چشم جاننش را تیره کند، روزی چهارده ساعت کار کند بی آن که هوای باغ و گل گشت صحرا از سرش بیرون رود، پس هر کاری ممکن است. باید به همه گفت چنین جعفری بوده، به سر، به همسر، به همسایه، به غیر. یک جوری و با یک زبانی باید به دل آدم‌ها نقب زد و قصه‌ی جعفر را گفت و من این هنر ندارم و از این بی هنری در رنجم. چه می شد اگر من هم شعر می ساختم، نقاشی می کردم، پیکر تراش بودم

و یا نمایش‌نامه‌نویس و قصه‌پرداز؟ آن وقت این قدر زجر نمی‌کشیدم. بهترین شعرم را برای جعفر می‌گفتم. تابلویی می‌کشیدم و خنده‌های نجیب‌اش را جاودانه می‌کردم. به سرپنجه‌ی هنر همه‌ی این کارها را می‌شود کرد و دریغا که من نمی‌توانم. برای همین هم هست که دست به دامن شما می‌شوم. قلم‌اتان را بگیرید دست‌اتان و یک حماسه بسرایید، یک داستان یا یک نمایش‌نامه بنویسید. یک نمایش‌نامه‌ی عالی که یک قهرمان قدبلند داشته باشد با چهره‌ای به رنگ مس. با یک قلب بزرگ، مثل دریا. سگ‌جان. کاری. که همه چیز را بفهمد و خطاپوش و مهربان باشد. دو تا دندان سفید و محکم هم جلوی دهن‌اش باشد که موقع خنده بیفتد بیرون. خوب هم بخندد. غش‌غش‌غش. نه از بی‌پولی بترسد و نه از بی‌خانمانی. «زمین را سبز بخواند و عشق را شایسته‌ی زیباترین زنان».

چه بگویم دیگر؟ اسم‌اش را هم بگذارید ... هر چی دل‌اتان می‌خواهد. راستی، آواز هم بلد باشد بخواند. می‌شود داستان زندگی جعفر، که از همه‌ی چیزهایی که ترجمه کرد و نوشت جذاب‌تر بود. این کار را حتما بکنید. به خاطر همه‌ی جعفرها و محمدها. به خاطر بچه‌های خودتان. به خاطر نازنین و سیما. و اگر خودخواهی نباشد، یک‌کمی هم به خاطر دل من، که آسمانش این‌همه ابری است.

## خون دامنگیر

### ناصر زرافشان

قتل فجیع و ناجوانمردانه‌ی داریوش فروهر و پروانه اسکندری در روز سی‌آبان سال ۱۳۷۷ و به دنبال آن ناپدید شدن محمد مختاری در دوازده آذر ۷۷ (جسد او صبح جمعه سیزده آذرماه توسط یک راننده‌ی رهگذر در امین‌آباد شهر ری پیدا شده و همان روز به پزشکی قانونی منتقل شده بود، اما تا اواخر هفته پزشکی قانونی هم علی‌رغم مراجعات مکرر خانواده‌اش از موضوع اظهار بی‌اطلاعی می‌کرد.)، و سرانجام ناپدید شدن محمدجعفر پوینده در روز چهارشنبه هجده آذرماه و کشف جسد او در بادامک شهریار که روز شنبه بیست‌ویک آذر به وسیله‌ی پاسگاه انتظامی شهریار اعلام شد، شوکی نیرومند و پر دامنه به جامعه وارد کرد. به طور طبیعی اولین پرسش برای مردم این بود که چه کسی یا چه کسانی و به چه منظوری مرتکب این قتل‌ها شده‌اند و اظهار نظرهای گوناگونی هم در پاسخ این پرسش به عمل می‌آمد. وجدان جمعی جامعه بر مبنای انبوهی از قراین و سوابق که در ذهن خود داشت و از روی حافظه تاریخی خود کمابیش معتقد به همان چیزی بود که بعدها گوشه‌ای از آن

در اعلامیه‌ی رسمی وزارت اطلاعات بر ملا شد. اما پیش از این رسوایی، اظهار نظرهای دیگری هم شده بود. مثلا استاد دانشگاهی اظهار نظر می‌کرد که: «... این تصور که جناح‌هایی از درون نظام مرتکب قتل داریوش فروهر، پروانه اسکندری، مختاری و پوینده شده‌اند باطل است...» و جمعیت مؤتلفه اسلامی ده روز پس از قتل فروهرها آن را کار بیگانگان یا نتیجه تصفیه‌های درون گروهی می‌دانست و روزنامه شلمچه و روزنامه معلوم الحال عصر و سایر نشریات هم قبیل‌ی آن‌ها نیز ضمن مقالات خود بر همین ادعاها پافشاری می‌کردند.

پیش از قتل این زنده‌یادان، قتل‌های مشکوک دیگری هم اتفاق افتاده بود. در جریان بررسی‌هایی که برای جمع‌آوری اطلاعات پیرامون قضیه و تدارک دفاع در پرونده انجام می‌شد، رفته رفته دامنه و ابعاد ماجرا گسترده‌تر شد تا آن‌جا که صورت مسئله را تغییر داد؛ زیرا از یک سو معلوم شد که اولاً موضوع صرفاً قتل این چهار نفر نیست و کشتار مخالفین یک «خط مشی» بوده است که مدت‌ها دنبال می‌شده و قتل فروهرها و مختاری و پوینده فقط چهار حلقه از این زنجیره را تشکیل می‌دهد؛ زنجیره‌ای که تعداد واقعی حلقه‌های آن ظاهراً ده‌ها بار بیش از این است؛ ثانياً حتی اگر شمار واقعی و مشخصات همه‌ی قربانیان و عاملین و آمرین سازمان‌یافته‌ی این قتل‌ها هم مشخص شود، این هم باز تمامی ماجرا نیست، زیرا مقوله‌ی «قتل بدون دادرسی و دادگاه» علاوه بر محفل سازمان‌یافته و اجرایی آن، دارای یک زمینه‌ی نظری و اجتماعی هم هست و کسانی صریحاً آن را تبلیغ می‌کنند و می‌کوشند آن را «تئوریزه» کرده و برای آن محمل شرعی هم بتراشند. حال آن‌که این طرز فکر، هم نقض آشکار حقوق بشر و هم مخالف صریح احکام شرع و هم مانع حاکمیت قانون و اجرای اراده‌ی مردم در اداره‌ی جامعه است و نوعی زمینه‌سازی برای نقض حاکمیت قانون و سرکوب مردم از طرف کسانی به شمار می‌رود که از اصول اعتقادی مردم سوء استفاده می‌کنند تا به بهانه‌ی این اصول و به بهانه‌ی حفظ آن‌ها موقعیت و منافع هنگفت و سرسام‌آور خود را که با غارت ثروت ملی از طریق دلالی و احتکار و زد و بند در تجارت داخلی و خارجی به دست آورده‌اند محافظت و معترضین و مخالفین خود را با این بهانه‌ها سرکوب کنند. بنابراین ضروری است مخالفت آشکار این

طرز فکر با نظام قانونی کشور، با حقوق بشر و مخصوصا با احکام شرع تشریح و اثبات گردد و مورد تاکید قرار گیرد تا زمینه‌ی برخورد ریشه‌ای و قاطع با جریانی که از پی دزدی وطن، دین را بهانه قرار داده است و محافل خودسر خشونت‌آفرین و آشوب‌طلبی که مزدور و مجری نیات این جریان اجتماعی هستند، فراهم آید.

نخستین بار که از زبان عاملین قتل‌ها با قضیه از چنین زاویه‌ای برخورد شد، در اولین مصاحبه‌ی آقای نیازی درباره‌ی این پرونده به تاریخ سی دی‌ماه ۷۷ بود. نامبرده در این مصاحبه اعلام کرد: «متهمان این پرونده ادعاهایی در مورد مقتولان دارند که باید بر اساس ماده ۲۲۶ قانون مجازات اسلامی، آن‌ها را در یک دادگاه صالح به اثبات برسانند». ادعاهای متهمان پرونده در مورد مقتولان که باید بر اساس ماده ۲۲۶ به اثبات برسد چیزی جز این نمی‌توانست باشد که مقتولین شرعا مستحق کشته شدن بوده‌اند، زیرا ماده ۲۲۶ قانون مجازات اسلامی به شرح زیر است: «قتل نفس در صورتی موجب قصاص است که مقتول شرعا مستحق کشتن نباشد و اگر مستحق قتل باشد قاتل باید استحقاق قتل او را طبق موازین در دادگاه اثبات کند.»

این دیدگاه البته محدود به پرونده نبوده و هر چند یکبار این‌جا و آن‌جا در سطح جامعه هم مطرح می‌شود. مثلا آن‌چه کسانی مانند آقای مصباح یزدی از تربیون نماز جمعه تبلیغ می‌کنند هم کمابیش همین است. گیرم دیدگاه امثال مصباح یزدی اندکی از حکم این ماده هم غلاظتر است زیرا در روایت اینان پس از قتل هم اثبات استحقاق مقتول در دادگاه برای رهایی از قصاص لازم نیست. زیرا او می‌گوید: «اسلام به هر مسلمانی حق داده است که وقتی دید شخصی به مقدسات اسلام توهین می‌کند، خونش را بریزد، این حکم اسلام است. دادگاه هم نمی‌خواهد ...»

در مخالفت شدید و آشکار چنین نظراتی با اعلامیه‌ی جهانی حقوق بشر و همچنین مغایرت آن‌ها با حاکمیت قانون و نظام قانونی جامعه تردیدی وجود ندارد. مواد ۲-۳-۵-۷-۹-۱۰-۱۱ و ۱۸ اعلامیه‌ی جهانی حقوق بشر که در دسترس همه قرار دارد و مضمون آن نیز ساده و برای همه قابل فهم است

حقوقی روشن، تام و بدون استثنا برای فرد مقرر داشته است و مروری بر این مواد نشان می‌دهد که این‌گونه نظرات و اقدامات به معنی نقض کامل حقوق بشر است. اما ممکن است برخی گمان کنند مضمون ماده ۲۲۶ یا آنچه امثال آقای مصباح یزدی هر چند یکبار عنوان می‌کنند، با احکام و موازین شرع انطباق دارد زیرا مباحث فقهی پیچیده‌تر است و عموم مردم با آن آشنایی ندارند و همه به سهولت نمی‌توانند دریابند که این‌گونه نظرات و اقدامات مخالف احکام شرع هم هست. از این رو برای برخورد جدی و ریشه‌ای با این‌گونه نظرات لازم است از دیدگاه فقه نیز مسئله بررسی و اذهان عمومی نسبت به آن روشن شود.

از دیدگاه فقه امامیه:

اولا چه در حقوق الله و چه در حقوق الناس صدور و اجرای حکم تعزیر اگر مورد از گناهان کبیره باشد به عهده‌ی امام و نایب او و چنانچه مورد دارای حد شرعی باشد صدور و اجرای حکم با حاکم شرع است. به این ترتیب وجوب مراجعه به حاکم، حکم شرعی است و هر کس بدون مراجعه به حاکم و خودسرانه در این مورد اقدامی کند قصاص می‌شود. برای کسانی که در این باب تردید داشته باشند یا خواهان اطلاعات بیشتری باشند یادآور می‌شود که فقهای امامیه اجماعاً و از جمله شیخ مفید در رساله المقنعه، شهید اول در لمعه (ج ۲)، شهید ثانی در روضةالبهیبه، علامه حلی در قواعد الاحکام، شیخ الطایفه در خلاف و مبسوط و ابی المکارم در کتاب غنیه همگی بر این عقیده‌اند که در حقوق الناس و حقوق الله جزایی باید به حاکم شرع رجوع و نزد او ترفع شود. این حکم شرع است و هر کس خودسرانه عمل کند قصاص خواهد شد.

ثانیا در حقوق الله (که کفر نیز یکی از مصادیق آن است) باب رسیدگی علیه شخص غایب مسدود است و از آن جا که مقتول نیز غایب بلکه فرد اجلای آن است و وقتی کسی به قتل رسیده باشد دیگر امکان اثبات این‌که او مسلمان یا کافر بوده است وجود ندارد لذا حکم ماده ۲۲۶ به این ترتیب ممتنع است. به عبارت دیگر، نمی‌توان پس از قتل کسی به اتهام کفر، (که یکی از مصادیق حقوق الله است) در هیچ دادگاهی اثبات کرد که او کافر و بنابراین مستحق قتل بوده است و به همین دلیل هر کس بدون حکم دادگاه که باید با حضور و در

حیات متهم صادر شده باشد، در این مورد خودسرانه اقدام کند قاتل است و باید قصاص شود. ممنوعیت رسیدگی و صدور حکم در حقوق الله علیه شخص غایب نیز رای اجماعی فقهای امامیه است و اگر کسی در این باب تردید داشته یا خواهان مستندات و اطلاعات بیشتر باشد می تواند مثلاً به شهید اول در لمعه و شهید ثانی در شرح لمعه (جلد یک - ص ۲۸۷) و شیخ الطایفه در المبسوط (جلد هشتم، آداب القضاء - ص ۱۶۳) و محقق حلی در شرایع الاسلام (جلد چهارم ص ۶۸) و صاحب جواهر در کتاب جواهرالکلام (جلد چهل ص ۲۲۲) و سایر منابع فقهی مراجعه کند.

بر اصول بالا فقط سه مورد استثنا وارد شده است، اما البته در این سه مورد هم قاتل باید با بینه‌ی شرعی ثابت کند که مورد او یکی از موارد استثنایی سه‌گانه بوده است و الا قاتل قصاص خواهد شد. این سه مورد استثنا به شرح زیر است:

۱) کسی که به پیامبر اکرم یا ائمه اطهار و یا حضرت زهرا دشنام دهد و به قتل رسد؛

۲) مهاجمی که به حریم دیگری حمله کرده باشد و حمله او به صورتی باشد که دفع آن جز با قتل او امکان پذیر نباشد؛

۳) موردی که شوهری مرد بیگانه‌ای را با همسر خود در حال زنا ببیند. به این ترتیب و به دلایلی که بیان شد «قتل بدون دادرسی و دادگاه» نه تنها ناقض حقوق بشر و مخالف با حاکمیت قانون و جامعه‌ی قانون‌مند، بلکه خلاف شرع هم هست. ماده ۲۲۶ قانون مجازات عمومی هم، چون مخالف موازین و احکام شرعی است باید ملغی شود زیرا اصل چهارم قانون اساسی صراحت دارد که کلیه قوانین جزایی باید بر اساس موازین اسلامی باشد. قانونی که منطبق با این موازین نباشد بی اعتبار است.

آنچه تا این جا گفته شد وضعیت «قتل بدون دادرسی و دادگاه» از دیدگاه شرع به طور اعم، بر مبنای این فرض بود که کسی سرخود و با تشخیص و تصمیم خود، به هر عنوان اقدام به قتل دیگری کرده باشد. اما به طور اخص در پرونده‌ی قتل‌ها، موضوع به این سادگی هم نیست، زیرا عاملان این قتل‌ها به

تشخیص و تصمیم خود اقدام به قتل نکرده‌اند. این قتل‌ها به وسیله‌ی کسانی در حد معاون امنیتی وزارت اطلاعات و همکاران او صورت گرفته است و نمی‌تواند یک اقدام فردی، شخصی و با تصمیم خود بوده باشد، یعنی به احتمال قریب به یقین این اقدامی سازمانی و جمعی بود و عاملان برای ارتکاب قتل‌ها از کسانی حکم و فتوی دریافت کرده‌اند. در این فرض هم اولاً باید کسانی که حکم و فتوی داده‌اند نیز در پرونده مشخص و معرفی شوند، ثانیاً صرف وجود حکم و اجازه نمی‌تواند قضیه را توجیه و آن را از صورت قتل خارج سازد و عاملان و آمران را از قصاص و مجازات برهاند. زیرا این حکم و اجازه از سوی هر کس که صادر شده باشد در هر حال بدون حضور و اطلاع مقتولین صادر شده و همان‌طور که پیش از این گفته شد حسب رای اجماعی فقهای امامیه، در حقوق الله باب رسیدگی علیه شخص غایب مسدود است و اساساً بدون حضور و اطلاع مقتولین کسی حق نداشته است شروع به رسیدگی علیه آن‌ها کند تا چه رسد به صدور حکم و بنابراین از لحاظ شرعی چنین احکامی باطل و فاقد اعتبار است و صادرکنندگان آن‌ها باید به مجازات قانونی برسند.

همان‌طور که در ابتدای این بحث یادآوری شد آقای نیازی رییس فعلی سازمان قضایی نیروهای مسلح و دادستان وقت این سازمان در اولین مصاحبه‌ی خود درباره‌ی این پرونده در تاریخ ۳۰ دی‌ماه ۷۷ از قول متهمین گفت که آن‌ها ادعاهایی درباره این پرونده دارند. او اظهار داشت: «متهمان این پرونده ادعاهایی در مورد مقتولان دارند که باید بر اساس ماده ۲۲۶ قانون مجازات اسلامی آن‌ها را در یک دادگاه صالح به اثبات برسانند». به این ترتیب متهمین در همان اعترافات اولیه خط و انگیزه و هدف خود را از قتل‌ها بیان کرده‌اند: خط ماده ۲۲۶ و قتل بدون دادرسی و دادگاه. اما این خط در مصاحبه‌های بعدی عوض شد و طرح‌های دیگری جایگزین آن گردید. مثلاً گفته شد عاملین قتل‌ها جاسوس و از عوامل بیگانگان بوده‌اند و می‌خواسته‌اند با ترور چهره‌های شاخص دو جناح تضاد میان آن‌ها را دامن زده و کشور را به آشوب بکشند؛ یا قضیه توطئه علیه نظام و برای مخدوش کردن چهره‌ی نظام در داخل و خارج و شکستن قداست رهبری بوده است و ...



این طرح‌های گوناگون با یکدیگر تضاد و مغایرت دارند اما به نظر می‌رسد معنی‌دارترین و نزدیک‌ترین اظهارات متهمین به واقعیت امر همان طرح اول است. تجربه نشان داده است که در پرونده‌های جزایی اولین توضیحات و اعترافات متهمین نزدیک‌ترین اظهارات آنان به واقعیت ماجراست؛ زیرا متهم هنوز زیر تاثیر شوک ناشی از وقوع واقعه و لورفتن و دستگیری خویش است و هنوز خونسردی لازم و فرصت سناریوسازی یا مشورت با این و آن را پیدا نکرده و از این رو اظهارات او به واقع نزدیک‌تر است. اما هر چه زمان بیشتری بگذرد متهم یا متهمین و به طور کلی همه‌ی کسانی که قصد پنهان کردن واقیت قضیه و ساختن سناریوای را به جای واقعیات داشته باشند، فرصت بیشتری برای مرور و سبک و سنگین کردن طرح خود و سنجیدن جوانب مختلف قضیه و پیش‌بینی نتایج و عواقب بعدی اظهارات خود، خواهند داشت. با این توضیحات به نظر می‌رسد، چون طرح اولیه علاوه بر عاملین قتل‌ها پای کسانی را هم که حکم و فتوا داده‌اند به میان می‌کشید، متهمین یا کسان دیگری که در صدد لوٹ کردن پرونده هستند، این طرح را کنار گذارده و «خط» خود را عوض کرده‌اند. مخصوصاً که هم اظهارات برخی افراد و محافل اطلاعاتی نزدیک به سعید امامی و هم اظهارات برخی از مسئولین و چهره‌های شاخص جناح اصلاح طلب مسئله صدور حکم و جواز در این قتل‌ها را تایید می‌کند. روح‌الله حسینیان مدافع سعید امامی و قتل‌های زنجیره‌ای که خود نیز حکم ارتداد و ناصبی بودن صادر می‌کند، در آخرین سخنرانی خود اظهار داشت که قتل‌ها با صدور حکم صورت گرفته است. او مدعی شد که «محفلی‌ها» حکم قتل‌ها را از یکی از اعضای مجمع روحانیون مبارز می‌گرفته‌اند. مجمع روحانیون مبارز در پاسخ، عملکرد حسینیان را شرارت‌آمیز و اظهارات او را نشر اکاذیب برای تشویش افکار عمومی و خدشه‌دار کردن چهره مسئولین دانست. اما صرف نظر از این که روش حسینیان در موارد دیگر هم این بوده است که نشانی اشتباه بدهد و آنچه دوستان و همکرانش کرده‌اند به جناح مقابل ببندد، به نظر می‌رسد در نفس صدور فتوا و حکم برای قتل‌ها - صرف نظر از این که صادرکننده به کدام جناح تعلق دارد - کسی تردید ندارد.

در هر حال، این قتل‌ها خواه با حکم و اجازه و خواه بدون آن، خلاف شرع و قانون و ناقض حق حیات و امنیت مردم، یعنی طبیعی‌ترین و ابتدایی‌ترین حقوق آنان است. و رویارویی قاطع با این پدیده‌ی شوم و مجازات‌عاملین و آمرین این توطئه‌ی سیاه و وظیفه‌ی مبرم همه دستگاه‌هایی است که به عنوان امین و نماینده مردم و وظیفه‌خاطر پاسداری از آزادی و نظم و امنیت اجتماعی به آن‌ها سپرده شده است.

و آخرین کلام این که اگر در این نوشتار عمدتاً «قتل بدون دادرسی و دادگاه» بررسی و موقعیت آن به خصوص از دیدگاه فقهی مورد مطالعه قرار گرفت، به این معنا نیست که موضوع این پرونده صرفاً «قتل بدون دادرسی و دادگاه» است. این کار به قصد رفع ابهام از یکی از جنبه‌های این پرونده صورت گرفته است. اما قتل‌ها جزئی از طرح اصلی را تشکیل می‌دهند و در جهت اجرای توطئه‌ی اصلی صورت گرفته‌اند. طرح اصلی عام‌تر و وسیع‌تر از چند فقره قتل و در کلیت آن اقدام علیه امنیت ملی و توطئه و تبانی برای محو آزادی است که از مصادیق بارز خیانت به کشور است و بررسی آن مجال جداگانه می‌خواهد. در این جا فقط باید یادآوری کرد که این پرونده یک پرونده‌ی ملی است و نمی‌توان آن را تا حد پرونده‌ی چندقتل پایین آورد.

## خاموشی یا سکوت

### جواد مجابی

خاموشی ظاهراً مترادف سکوت است، در عرف به یک معنا می‌آید. اما خاموشی نوعی فرزانی است، در حالی که سکوت عملی توطئه‌آمیز است. (در شعارهای خیابانی ۵۷، سکوت هر مسلمان «خیانت» تعبیر می‌شد و این شعار مردمی نفرت مردم ایران را از سکوت گورستانی نشان می‌دهد.)

سکوت، آگاهی یافتن از عملی فردی و اجتماعی، اما بازتاب ندادن عمدی آن است و این رفتاری ضد اجتماعی است، چرا که ارتباطات اجتماعی درست، بر پایه‌ی پراکنش آگاهی‌های جمعی استوار است. سکوت گاهی فردی است و از ترس ناشی می‌شود: یک شهروند را در نظر بیاوریم که احتمالاً همسایه‌ی ماست، که گاه او را در اتوبوس یا مغازه می‌بینیم و او ما را در اداره یا نمایشگاه می‌بیند، این شهروند محترم، به نحوی خبردار می‌شود که قرار است اتوبوس نویسندگانی را که عازم ارمنستان هستند به دره بیاندازند، از ترس، بددلی و یا فقط بدین علت که خودش در آن اتوبوس نیست سکوت می‌کند با ساکت ماندن بدان فاجعه رضا می‌دهد و به جایی که احتمالاً می‌توان جلو این توطئه را گرفت

خبر نمی‌دهد. این از یک طرف. از طرف دیگر یک روزنامه را به عنوان نهادی اجتماعی در نظر مجسم کنید که وظیفه‌اش انتشار آزادانه و عادلانه‌ی خبر است، جمعی در این نهاد از سوء قصد به دره انداختن بیست و یک تن از نویسندگان با خبرند یا بعداً با خبر می‌شوند. اما دانسته و نادانسته سکوت می‌کنند. اثر این سکوت جمعی، برای خانواده‌های آن بیست و یک نفر - بعدها برای تمامی انسان‌هایی که از این فاجعه‌ی ملی آگاه می‌شوند - همان قدر کشنده و غیر انسانی است که عذاب وجدان آن شهروند که از بیم جان، سر بزنگاه خفقان گرفت و با گم کردن شهادت بشریش جلو حادثه‌ی محتوم را نگرفت. گاهی آن شهروند و گردانندگان آن روزنامه را فقط ترس نیست که به سکوت می‌کشاند بلکه طمع منصب و موقعیت نیز در کار می‌آید و گرنه بعید ندانسته‌اند که سبیل، بسا که ریش‌اشان هم، در ایام سکوت، نو به نو چرب می‌شده است.

سکوت گاهی جنبه‌ی فردی ندارد، شکل جمعی می‌گیرد مثل سکوت مردم در برابر سلطه حکومتی که نماینده واقعی مردمش نیست. اما این سکوت از همان آغاز، به محض احساس خفقان، با واکنش طبیعی پهن‌پچه و شایعه و شوخی شکسته می‌شود، حقایق مکتوم به صورت تهمت و یا به شکلی مضحک و اغراق‌آمیز دهان به دهان مرزها را در می‌نوردد و ورطه‌ی بین حکومت فاسد را با مردم در فساد و فشار مانده، ژرف‌تر می‌کند. این سکوت اجباری ادامه می‌یابد تا آخرین شوخی‌ها، به اولین اعتراض‌های جدی تبدیل شود. اما سکوت حکومت‌ها و اقتدار، خطرناک‌تر است. حکومت یا بخشی از آن، از ماجرای غیر انسانی خبر دارد که بنا به مصلحت یا اجبار از افشای آن صرف‌نظر می‌کند، مثلاً همین قتل‌های زنجیره‌ای و ماجرای کوی دانشگاه و توابع آن. بخشی از حاکمیت، متهم به شرکت در این ماجراست که بعضی از اطلاعات مربوط به آن هم در روزنامه‌ها درز کرده است تا موقعی که جوانب قضیه برای مردم روشن نشده باشد، افکار عمومی به مدد شنیده‌ها و دانسته‌هایش، در دوران ارتباطات انبوه و اطلاعات نامطمئن، به نیروی تخیل جمعی، شکل‌هایی از واقعیت را حدس می‌زند که آن را در نهایت به صورت یقینی قاطع، بر بال شایعه درون جامعه پرواز می‌دهد.

سکوت اقتدار، علت‌های مختلف دارد - علت به معنای مرض هم آمده است. یکی آن که اقتدار یا بخشی از قدرت، بنا به مصلحتی یا به توطئه‌ای مایه‌ی این ناهنجاری عظیم شده است که لابد سکوتش بنا به قصدی که داشته و دارد توجیه شدنی است و اگر خود منشا این ناهنجاری نباشد اما به دلیل ناتوانی یا ولنگ و وازی کارگزاران حکومت، جنایت و رسوایی شکل گرفته باشد، خبرگزار اقتدار، معمولاً به دلیل ناتوانی در درک ریشه‌ها و شاخه‌ها، به تناقض‌گویی می‌افتد و در انتشار حقیقت نامرتبب هر روز آن را به جایی و چیزی منسوب می‌کند. البته هیاهوی ابهام‌انگیز، بسیار حرف زدن و چیزی نگفتن - که شکلی ریاکارانه از سکوت است - موقعی کاربرد می‌یابد که حریف رد پای آشنا را در مسیر خُم شیره ببیند که در این حال نعل وارونه زدن برای ترکمان واجب می‌شود.

سکوت بی‌دلیل، پیوند اعتماد بین ملت و دولت را ویران می‌کند. دولت که ظاهراً نماینده افکار عمومی است، می‌تواند بنا بر همین اعتماد مفروض، سکوت ناچار را بشکند و به مردم توضیح دهد که دست کم بر اساس مصالح ملی نمی‌تواند تفصیل واقعه را اکنون به ملت گزارش دهد.

سکوت در سطح اجتماعی عملی است توطئه‌آمیز و به منظور سرپوش نهادن بر واقعیت‌ها و حقایق انجام می‌گیرد. ملت پس از گذار از دوره‌ی خفقان ناگزیر، واکنش در برابر سکوت تحمیل شده را، به صورت اعتراض لفظی تا شورش عملی بروز می‌دهد. اما اقتدار با سکوتش در برابر افکار عمومی، در عین این که از مقبولیت قانونی‌اش می‌کاهد، به تدریج در برابر خواسته‌های حق مردم ناچار از دروغ پراکنی و سرکوب می‌شود.

در تاریخ ایران «قاعده» همواره سکوت بوده است و استبداد با سکوت و سکون سراسری قرین. گه‌گاه استثنایی هم در کار بوده، بیشتر از سوی شاعران شورشی و عارفان معترض و نواندیشان اجتماعی که البته همگی به سزای اعمالشان - که فاش کردن اسرار بوده است - رسیده‌اند.

رسانه‌های گروهی ایران، بر خلاف نام‌شان که باید شکننده‌ی سکوت باشند زیر فشار نظارت حکومت‌ها گستراننده‌ی هیاهویی با ذات سکوت

بوده‌اند. در این کوتاهه‌ی عمر سه بار سکوت مطبوعاتی را شکسته دیده‌ام، سال‌های ۲۵ به بعد تا مرداد ۳۲، بعدها به یمن حرکت مردم ۵۶ تا ۶۰ و این بار باز هم به نیروی ملت از حوالی آن خرداد تا کدام مرداد؟ حالی فرصت غنیمت است و خوشا که بیاید.

\*\*\*

سکوت زندان شایعه‌ها و فسادهاست، با سخن گفتن صادقانه و صریح می‌توان این زندان را ویران کرد. خصومت با هنر و ادبیات پیشتاز معاصر نخست با سکوت شروع شد. حکومت‌ها با ابزار سیاست فرهنگی و رسانه‌های نظارت یافته‌ی تابع‌اش در رویارویی با حضور مقتدر نوآوران فرهنگی جامعه، سکوت پیشه کردند. رسانه‌های تحت نفوذ به مردم آگاهی ندادند که این نوآمده چگونه به صورتی طبیعی از بطن سنت فرهنگی جهان آشنای کهن برآمده و ادامه‌ی منطقی گوهر فرهنگ دیرپایی است که از آن شماسست. هر نوآوری فکری و ذوقی در سطح عمومی به دشواری دریافت می‌شود مگر این که رسانه‌های فراگیر در هر عصری به شناسایی و ترویج آن همت گمارند. اما در این دهه‌های مدید، رسانه‌ها که خود باید شناسنده و شناساننده‌ی هنر نو باشند، غالباً این فرض غلط را رواج دادند که چون عامه‌ی مردم اقبالی به هنر و ادبیات نو ندارند پس این محصولات ذوقی از حقیقت و اعتبار عاری است و مردمی نیست و یاوه است ... از این یاوه‌ها. غافل از این که در هر دوره‌ای، نوآوران مهجور و ناشناخته می‌مانند و بسا که شوربختانه، ضدیت خلاق را نسبت به نوآوری‌های‌شان مشاهده کنند و این وظیفه رسانه‌هاست که با درک درست از جریان نوآوری و نوگرایی، آن مسیر طبیعی را برای افکار عمومی روشن سازند و عادت‌های سابق‌اشان را به خوگری‌های تازه تغییر دهند. در این دوران صدساله تجدد، بخش عمده رسانه‌های دولت‌مدار، نه تنها به درک و تعمیم هنر و ادبیات و اصولا فکر و بینش نو، یاری نکرده‌اند بلکه با قصد تثبیت هر چه کهنه است، از جمله ساخت اقتدار بومی (برآیند نیروهای سیاسی،

اقتصادی، اجتماعی سنتی) فقط چیزهایی را رواج داده‌اند که از مرزهای ممنوع فراتر نرود.

شعر، سکوت مسلط را می‌شکند، جلو ابتذال عام می‌ایستد. شعر، شعور پنهان جامعه‌ی هر عصر است که از دهان یکی یا چندتن از مردمان گوشه‌ای از این جهان روایت می‌شود، به انسان و روزگار می‌پردازد، در هستی واقعیت آمیخته با تخیل و در خیالی که عمر روزانه ماست ژرف‌کاوی می‌کند، با شفقت به سرنوشت پنهان سیاره‌ای می‌پردازد که به صورتی فاجعه‌بار در پوستپاره‌ی دروغ و جنایت و جنگ و حماقت فرو پیچیده است.

شعر آزادی و عشق است، ذات رهایی است. وقتی سیاستمداران و پیام‌آوران آرمان‌شهرها برای اغوای عامه دروغ می‌بافند، شعر پوزخند می‌زند. زمانی که هشت‌پای تجارت و نظامی‌گری سلطه‌جو، به اعماق قاره‌ها و اقیانوس‌ها چنگ می‌اندازد، شعر مرعوب نمی‌شود. شعر زبان گمشده‌ی ملت‌هاست برای تفاهم انسان‌ها. زبان پیدا شده‌ی فرهنگ‌هاست برای روزگار آزادی، دمکراسی، صلح و توسعه. مرهمی است برای زخم‌های بشری، تسلائی برای رنج‌های آدمی، پناهی برای در به دری‌ها و دلهره‌هایش.

آن کس که بدون شعر می‌تواند زندگی را به سر برد لاابد بی‌شعور هم می‌تواند جهان را به سر برد.

در ایران، خواه و ناخواه، مردم ما و برگزیدگان‌شان هم، فرهنگ مردمی و خرد جمعی و تاریخ واقعی را در هنر ملی که شعر است در هم بافته‌اند. با شعرمان فلسفه گفته‌ایم، آیین‌ها مان را پاس داشته‌ایم، روح ملی را متجلی کرده‌ایم، با آن اندیشیده‌ایم، خیال بافته‌ایم، در شعر زندگی کرده‌ایم چرا که مجالمان نداده‌اند که در عرصه واقعیت زندگی کنیم و در طول اعصار سرپناهی جز رویا نداشته‌ایم و خوشا شعر که حیات ملی را بی‌دروغ و نقاب، پیش روی ما باز آورده است که خود را جز در این آینه، کجا می‌توانستیم آن‌گونه که بوده‌ایم و هستیم باز شناسیم؟

بر این باورم که در پس ذهن شاعر اصیل ایرانی، یک شعر آرمانی بزرگ و یک شاعر ایده‌آل وجود دارد که شاعران هر دوران می‌خواهند خود را با آن شاعر مثالی تطبیق دهند و آن شعر فراگیر را بسرایند که زندگی ما را در تمامی ساحت‌هایش تصویر می‌کند و با گستره و ژرفایش ما را با خود از خود می‌برد، غنا می‌بخشد و لذت می‌دهد، ما را با هستی یگانه می‌کند و ما را از تخته بند تن، به فراتر می‌رساند تا به نیروتر زندگی را عاشقانه و با رنجی که از عشق می‌زاید در آغوش گیریم. در این پندار کلی، شعر امری منقطع و دوره‌ای نیست. هوایی است و جاری شناور که از ازلیت خود تا بعد از ما و شما امتداد دارد و ما که شاعریم چندی به موهبتی نامکشوف، در این فضا - که مولوی در آن سماع کرده، حافظ با آن خوش‌خوانی کرده، رودکی درش چنگ نواخته، عطار دیوانگی‌ها کرده، نیما پریشانی داشته و شاملو عصیان ورزیده است - شناور می‌شویم و به قدر همت خود و عنایت حضرت شعر، غوطه‌ای می‌زنیم و با سروده‌های خود آن ارتباط طبیعی را با جهان، با هستی، با انسان و تاریخ و این‌جا و این روز و این واقعه برقرار می‌کنیم و حرف دل‌مان را می‌زنیم.

سیر پر تلاطم و دشوار پویش شعر مختاری از سال ۴۷ تا کنون، مرا به این باور می‌رساند که او از آغاز، شعر را حامل خرد و خیال جمعی مردم می‌پنداشت که شاعر دردمندانه بدان زبان می‌گشاید.

در سال‌های پیش از انقلاب، بیانش بیشتر لحن اجتماعی دارد، اگرچه از مهرورزی و بینش حماسی تهی نیست. برای نسل‌های آفرینش‌کاری که چالاک از مرز ۵۷ گذر کردند و پس خاکریزها از نفس نیفتادند، ده سالی سکوت پیش آمد، از ۶۰ به بعد «سیاست فرهنگی» رایج یا در واقع «ضد فرهنگ سیاسی»، مانع شد بسیاری از ما شعرها و قصه‌ها و دیگر نوشته‌ها مان را به واقع چاپ کنیم. تبلیغات سیاسی جایگزین خلاقیت فرهنگی شد. دوران سکوت را بر ما تحمیل کردند با هدف کنار زدن و حذف و امحا. اما بسیاری از آفرینش‌گران در این سال‌های سکوت - که من آن را دوران تامل می‌نامم - اندیشیدند، در حوادث گذشته غور کردند، آینده را به چشم‌انداز کشیدند، کار کردند، خلق کردند و باز هم درباره خود، کارشان، مردم، فرهنگ و کشور و جهان پیرامون تامل کردند.



در واقع نوعی بازنگری ژرف درباره آنچه بودیم و هرچه که گذشت و آمادگی برای روزهایی که پیش رو داشتیم. به رغم چاپ نشدن و بی‌ارتباط ماندن با مردم، یکدم فتور و نومیدی بر ما چیره نشد. فعالیت کتابی ناگزیر به لباس مبدل فعالیت مطبوعاتی درآمد، چاره‌ای نبود بخشی از آن کارهای کتابی پس از دوم خرداد کمابیش عرضه شد، و هنوز کارهایی باقی است که خلق آن، انسان ایرانی را معاصر فرهیخته‌گان و پیشتازان عرصه ادب و هنر جهان و هم‌شان نوآوران این روزگار نشان می‌دهد.

مختاری در صف اول این کوشندگان است. چه در خلوت خود به هنگام آفریدن - با آن حجم انبوه آثارش، چه در فعالیت‌های جمعی از گردهمایی‌های کوچک - جمع شاعران سه‌شنبه تا تجمع‌های بزرگتر چون گروه مشورتی کانون نویسندگان و همکاری مداوم با نشریات و گروه‌های کار.

شعر پیش از انقلاب مختاری، بیشتر از شعار اجتماعی و بُن‌مایه انقلابی نشان دارد و این شعار حاصل فکر و زندگیش است و با آن باورها می‌زید و آن اعتقاد هم چندبار کار دست‌اش می‌دهد.

در دوران تامل، که دوران خانه‌نشینی او هم هست، شعرش از هیجان عاطفی به سوی اندیشه میل می‌کند و من این‌جا «اندیشه» را هم به معنای تفکر هم به معنای دلهره و پروا آورده‌ام. شعرش راهی متفاوت با پیشینه، در پیش می‌گیرد، بنابراین شیوه بیانش دشواریاب و خم‌اندر خم می‌شود. دست‌اندازهای بیانی و لحن پرابهام او را در مقالات اولیه‌اش نیز می‌توان یافت که وقتی در «دنیای سخن» با هم کار می‌کردیم، موضوع بحث ما بود که برای مردم مجله‌خوان باید راحت‌تر نوشت و بعدها او راحت‌تر می‌نوشت، چون آن فکرها و عرصه‌های ذوقی برایش واضح‌تر شده بود.

قسمت عمده شعرهایش هنوز منتشر نشده است. اما آنچه من در این سال‌های تامل و پویایی از او شنیده یا خوانده‌ام. مرا در این باور استوار کرده است که او نمونه‌اعلای خلاقیت شاعرانه نسل خود است. علاوه بر قریحه پویایش، او با تکیه بر چند عامل توانست موقعیت ویژه‌ای در شعر بیابد: با آگاهی ژرفش بر ادب کهن و مهارت ظریف‌اش در کاربرد زبان، آشنایی

روزآمدش با ادب و فرهنگ امروز جهان، گرایش اجتماعی‌اش به فرهنگ و مردم ایران، انسان‌گرایی فطریش، حق‌طلبی و عدالت‌جویی و دمکرات بودنش، که عمری را در میدان مبارزه با ابتذال و سلطه حماقت گذراند و در همان میدان از پای در آمد و پرچمی از شعور پاینده شد.

جزئیات مهمی در شعر او هست، از جمله توجه دقیق او به شعر مدرن اروپای شرقی که در آن نوعی آشتی بین سوسیالیسم و سوررئالیسم می‌دید و آن را به تجربه‌ای نادر در شعر خود درونی کرده بود، بن‌مایه اجتماعی شعرش که در آن امید بهروزی انسان روشنی داشت با پروازهای تخیل اندوهگین زندگی دشوارش، آمیزه‌ای ساخته بود که گروتسک غریبی را بازتاب می‌داد. کوشش حرفه‌ای او برای رسیدن به زبان راحت و ساده‌ای که به آسانی مفاهیم عمیق و پیچیده را انعکاس دهد، به تدریج در روشنائی بیان ساده‌تر شده‌اش که از وضوح اندیشه‌ها و ژرف‌کاوی خیالاتش مایه گرفته بود، شعرش را در سال‌های اخیر برای گروه بیشتری دریافتنی و حس شدنی کرده بود. البته اشراف او به نقد مدرن شعر در جهان امروز در این گرایش بی‌تاثیر نبود.

ذهنی مدرن که دایم در جست و جو است بی‌آن که پرنسیپ‌های اجتماعی و انسان‌گرایش را قربانی نوآوری‌های افراطی کند، از او شاعری مفهوم‌گرا به چشم من می‌آورد که دایم با پالایش ساخت شعرش می‌اندیشد و بدان توفیق می‌یابد بی‌آن‌که از آن جریان همیشگی شاعران جهان که اندیشناک موقعیت انسان در این سیاره سرگردان به تغافل بگذرد و به بازی ادبی مشغول گردد. سخن بسیار می‌توان گفت که جایش در این مختصر نیست. خلاصه کنم. مختاری مثل تنی چند از ما که مانده‌ایم، تسلیم دوران نشد، خاموشی فروتنانه حجابی حایل بود تا او در انزوا به کار شبانه‌روزیش پردازد و دمی از کار خلاقه فردی و وظایف فرهنگی و اجتماعی و گروهی‌اش باز نایستد، بی‌آن‌که چون همگان بر سطح هیاهو برآید و منم بزند و در ابتذال جاری فرو غلتد. این سلامت نفس و زندگی فرهنگی اصیل را همان‌گونه که ما دیده‌ایم مردم ما نیز دورادور حس کرده‌اند و دشمنانش نیز می‌دانستند و شبکوران را از دشمنی

با روشنی گریزی نیست. تلاش او و یارانش در جهت حفظ شان انسان امروز در پناه آزادی و دموکراسی و توسعه و در عرصه‌ای تخصصی، پویایی فرهنگ ملی رو به آفاق تاملات نوآورانه جهانی و جنبش ملی سیر کرده است.

تهران - تیر ماه ۷۸

## مختاری و پوینده پیشگامان چپ آزادی خواه

### فریبرز رئیس‌دانا

کارل ویتفوکل یادگار ارزشمندی در تحلیل شرایط قدرت و استبداد در جوامع شرقی به یادگار گذاشت. می‌دانیم که اقتصاد سیاسی دانان ارزشمندی چون پل سوئیزی، سمیرامین و جامعه‌شناسان و تاریخ‌دانان دیگر نیز به کار ویتفوکل ایراد گرفته‌اند که شماری از آن‌ها از استدلالی قوی برخوردارند. با این وصف، ویتفوکل در بیان علل فرهنگی عقب‌ماندگی شرق دانش زیادی در اختیار ما قرار داده است. این که محمد مختاری در ساخت استبدادی ذهن (در «انسان در شعر معاصر» و در مقاله «شبان رمکی» مندرج در کتاب تمرین مدارا)، مستقیم و نامستقیم از ویتفوکل مایه گرفته است، البته که بر ارزش کار این شیفته‌ی آزادی‌نالیبرالی می‌افزاید. مرتضی محیط در آغاز مقاله‌ی تحلیلی - انتقادی‌اش درباره‌ی «ساخت استبدادی ذهن» محمد مختاری از این که مختاری با دو نظر متفاوت راجع به ساخت ذهنی استبداد شرقیان کار نمی‌کند، به نوعی طرح ایراد می‌کند. اما کمی بعد خود او دیدگاه مختاری را درباره‌ی ساخت ذهن

از بنیان خود نادرست می‌داند. چنین می‌پندارد زیرا خود به نقطه نظرهای مقابل ویتفوگل به تمام و کمال دل‌بسته است (مرتضی محیط، «ساخت استبدادی ذهن» مجله فرهنگ توسعه شماره ۳۴ و ۳۳) مهتر این که کمی بعد (همان‌جا/ص ۵۴) خواننده را نامستقیم می‌کشاند به این‌جا که محمد در بیان «ذهن» استبدادپذیر ایرانی دچار نوعی تمایلات نژادپرستانه ضد ایرانی است (!). این ادعا درباره‌ی محمد مختاری که ما می‌شناسیم، یعنی این شیفته‌ی مردم سرزمین خود و کشته آزادی آنان، چیزی جز بیان احساسات خشم‌آگین و نیت‌دار نیست که البته منشا آن نه شخصی است نه چیزی دیگر، بل عشق و علاقه منتقد است به یک باور علمی - سیاسی. محیط، آزادی مورد نظر محمد مختاری را که به نظرش آزادی در رعایت حق خویش، «از همان آغاز با رعایت حق دیگری گره خورده است و آزادی هر کس در گرو آزادی دیگری است» (ص ۴۲ و ۴۳ کتاب «انسان در شعر معاصر») ، یک آزادی بورژوایی معرفی می‌کند (فرهنگ توسعه/ همان‌جا/ ص ۵۷) و آن را در نهایت بی‌منطقی با نظریه جیمز مادیون بورژوالیبرال آمریکایی در امضای بیانیه‌ی استقلال یکی می‌داند که گفته بود: «نخستین هدف دولت محافظت از تمایز میان استعداد انسان‌هایی است که حق مالکیت از آن سرچشمه می‌گیرد...» به واقع محمد مختاری کجا و اعطای روشنفکرانه حق مالکیت و تمایز استعدادها به بورژوازی لیبرال ایران کجا! از آن بدتر مرتضی محیط، نظریه محمد مختاری از آزادی بورژوایی را متأثر از مجیزگویان نظام سرمایه چون ماکس وبر و تالگوت پارسونز دانسته است.

برای چسباندن محمد مختاری به نحله‌ی فکری بورژوالیبرال - و این در حالی است که ما همه شاهد تلاش بی‌وقفه‌ی محمد برای نجات کانون نویسندگان از در افتادن به این ورطه بوده‌ایم؛ و البته باید گفت که آقای محیط در نیویورک زندگی می‌کنند و ما و محمد در تهران - از مارکس نقل قول می‌شود که:

«... حق انسان به مالکیت خصوصی، حق برخورداری از دارایی‌های خود و داشتن اختیار در داد و ستد آنها به نسل جدید خویش، بدون توجه به

انسان‌های زمانی دیگر، مستقل از اجتماع و داشتن حق سودجویی است. این آزادی فردی و کاربرد عملی آن، بنیان جامعه مدنی را می‌سازد. چنین حقی هر انسانی را وامی‌دارد که در انسان‌های دیگر نه تحقق آزادی خویش که مانعی بر سر راه آن آزادی را ببیند.»

بسیار خوب، کجای کار محمد به این می‌خورد که حق برخورداری از دارایی خویش و داشتن اختیار داد و ستد آن‌ها به صلاحدید خویش را تجویز کرده و مایه‌ی آزادی‌خواهی خود قرار داده است. اتفاقاً محمد از نخستین کسانی بود که در ایران باب آزادی انسان را باز کرد و مراحل فهمی آزادی سیاسی را - پس از دوم خرداد، به‌ویژه - گام‌هایی خوب اما کاملاً ناکافی برای آزادی انسان به حساب آورد. آیا کسی مقاله‌ی «زبان به کام سیاست» او (در کتاب «تمرین مدارا») را خوانده است؟ او در آن‌جا به نقد سیاست تعدیل ساختاری می‌پردازد. او از سنگر «زبان»، یعنی آن‌چه که خود دوست می‌داشت و در حوزه‌ی تخصص او بود (و نه منتقد او)، با مسئله برخورد می‌کند و می‌گوید:

«از این رو مثلاً مدارس غیر انتفاعی و مدارس نمونه مردمی و غیرمتمرکز کردن آموزش و پرورش و واگذاری آموزش و پرورش به مردم و ... با تکرار و تاکید به کار می‌رود و رواج می‌یابد تا در حقیقت جای آموزش رایگان را بگیرد و مدارس ملی و خصوصی با سرمایه‌ی خصوصی گسترش یابد و امکانات آموزشی را در اختیار کسانی قرار دهد که از امکان مالی برخوردارند ... با همین سیاست است که کاربرد خودکفایی درباره‌ی مطبوعات به معنای رها شدن آن‌ها به دامن ساز و کار بازار است و تعیین تکلیف فرهنگ در نظام عرضه و تقاضا به دست علامت‌دهی قیمت‌ها.»

در جای دیگر (همان مقاله) می‌گوید:

«به هر حال شاید نقد زبان‌شناسی که این روزها خیلی باب شده است و در بند ابعاد اجتماعی زبان نیست، در بررسی بسامد کاربرد دو واژه‌ی عدالت و تعدیل در نوشته‌ها، چندان دغدغه‌ی خاطری نداشته باشد و در بند این نباشد که تعدیل درست با همین تاکتیک و سیاست به جای عدالت نشسته است. به

همین سبب نیز می‌تواند به بررسی‌هایی سرگرم باشد که مربوط است به تعدیل دو واکه‌ی آی و وای در عدالت و تعدیل و خشن‌تر بودن یک واکه و ملایم‌تر بودن واکه‌ی دیگر و غیره ...

اما زندگی اجتماعی اهل زبان آشکارا نشان می‌دهد که رواج تعدیل و آزادسازی و ادغام در بازار جهانی و ... بر یک استراتژی اقتصادی مبتنی است که سودی در رواج و تکرار واژه عدالت نمی‌بیند. این واژه در عرف جهانی به معنای حاکمیت سرمایه‌داری و ساز و کار بازار خصوصی‌سازی است.»

شاید این‌ها کافی باشد برای نشان دادن جنبه‌های شرم‌آور آن نقد برای منتقدش که محمد را از جنس بورژوا - لیبرال می‌داند. این مهم نیست که ناقد، سابقه سیاسی سی و پنج ساله او را که سرشار از مبارزه برای بهروزی مردم ایران و برای آزادی و عدالت بوده است نمی‌شناسد اما برای منتقد مدعی، دست‌کم شناخت زندگی جاری و آثار اخیر محمد لازم بود.

مبادا تند رفته باشم. مبادا از این که منتقد کاملاً درباره‌ی محمد مختاری اشتباه می‌کند که می‌گوید او پس از خاک‌سپاری سوسیالیسم وارد مرحله‌ی «درک حضور دیگری» می‌شود، به خشم آمده باشم. زیرا شاهد بودم که محمد چگونه برای ناب‌ترین و در عین حال سازنده‌ترین اندیشه سوسیالیزم انسان امروز تلاش می‌کرد. اما به هر حال این که منتقد با سختگیری علمی، نقدگرایی، گرایش به تحلیل طبقاتی و حاکمیت اقتصاد سیاسی، شناخت نقادانه‌ی نظام سرمایه‌داری به عرصه‌ی انتشار پای می‌گذارد، برای من و خوانندگان علاقه‌مند دیگر از ارزش و اعتبار والایی برخوردار است. در مورد محمد بر آنم، که این نویسنده و منتقد خوب و در موارد زیادی درست‌اندیش دچار یک پیش‌داوری نادرست فاحش بوده است.

به نظر من کاملاً قابل دفاع است که منتقد در جست و جوی ریشه‌های مادی و قانونمندی تحول و حساسیت و کلیت دگرگونی‌ها باشد وقتی از محمد می‌خواند که به تشریح و تفصیل گذار از عصر روشنگری به عدالت اجتماعی و سپس به مرحله‌ی «درک حضور دیگری» پرداخته است. او به خصوص حق دارد بداند که چرا در عصر «روشنگری» (متعلق به فردگرایی بورژوازی) و

«عدالت اجتماعی» (متعلق به جوامعی چون شوروی و چین) باید به عصر «درک حضور دیگری» برسیم که «اقتضای هر دو نظام و کل گرایش‌های موجود را به سمت تنظیم متوازن جهان می‌خواند.» بلکه منتقد حق دارد که اعتراض کند که این همگرایی، مصنوعی است و پایه استدلال کافی ندارد. اما خوب است به این نکات نیز توجه کنیم.

بی‌شک محمد تحت تاثیر فروپاشی که همزمان با آن شوق و امید تازه‌ای به آزادی غیربورژوازی و تمایل به چپ جدید تصویب می‌شود قرار گرفته بود و چه بسا این شوق و تمایل جنبه‌های اولیه و ناپخته‌ای از نظریه‌ی زمانه‌ی «درک حضور دیگری» به دست داده باشد. اما پرسش من این است که آیا صرف نظر از آن نوع «همگرایی» که مورد تایید من هم نیست، جنبه‌های اساسی و چشم‌اندازهای قطعی از حقوق بشر و آزادی انسانی محرز نمی‌شود که یکی از آن‌ها «درک حضور دیگری» است؟ دست‌کم بر اساس اعتقاد مارکسیستی نقد که می‌داند آزادی انسانی از آزادی سیاسی جدا و دومی ابزار مرحله‌ای آدمی است، پاسخ باید مثبت باشد.

در یک‌شب که در حوالی خیابان فاطمی با محمد به سمت خانه‌ی قبلی او (در خیابان قائم‌مقام) می‌رفتیم در پاسخ پرسش من که چرا بیشتر به مسایل اقتصاد سیاسی در تحلیل‌های مربوط به ادبیات نمی‌پردازد، گفت: «آن کار با تو. تو بهتر می‌توانی. من حوزه فرهنگ و زبان را برگزیده‌ام. من شعر را برگزیده‌ام. لابد انتظار نداری که چون من به فرهنگ می‌پردازم هر از گاهی صدایی هم سر دهم که بلکه ما همانیم که باید باشیم. کار من و تو و ده‌ها تن دیگر، روی هم پیکره‌ی واحدی را بنا خواهد کرد...»

روزهای دیگر، چندبار به من گفت: «باید از این که یک منتقد درونی شویم بپرهیزیم». دلخوری‌ها و شکایت‌های متعدد او از لیبرال‌های آبکی در جمع نویسندگان که بالاخره هم همه را تنها می‌گذارند، حرفشان را پس می‌گیرند و راه انزوای خودپرستانه و زرنگ مسلکی را پیش می‌گیرند، مدام تکرار می‌شد، بی‌آن‌که جنبه‌ی غر زدن داشته باشد. او برای حرف‌هایش استدلال داشت مبتنی بر نگرش طبقاتی به جامعه، نیازهای پایه‌ای و اساسی مردم ایران و از همه



مهمتر نقش و وظیفه تاریخی نویسندگان ایران.

وقتی آقای خاتمی به ریاست جمهوری برگزیده شد، من مقاله‌ای را درباره ایشان در مجله گزارش به چاپ رساندم. نویسنده‌ی معروف دیگری نیز نامه‌ای سرگشاده به رییس‌جمهور نوشت. مختاری یکبار در بحثی طولانی که آقای جواد مجابی نیز در آن حضور داشت نگرانی شدید خود را از بروز روحیه سازشکارانه، به‌ویژه آن زمان که دفاع از آقای خاتمی و برنامه‌های ایشان کاملاً موجه بود، بیان می‌کرد. در مقایسه‌ای که به عمل می‌آورد، می‌گفت مقاله تو از جایگاه مستقل و انتقادی و بایسته‌ای نوشته شده است اما آن نامه؟ نگرانی او از این بود که چنین روحیه‌ای کار را به تسلیم بکشاند، حال آن‌که ما نیاز به مشی و کردار ریشه‌یابانه برای ایجاد تحول در ساختارها داریم.

طبع حساس، روحیه‌ای منزّه - و گاه حتا منزّه‌طلب و انزواجو - شخصیتی با تاثیرگذاری ژرف و وفادار و پایدار و مسئول (همه این‌ها گویی در آخرین نگاه و کلام او با من، در مراسم ختم حمید مصدق که پر بود از نگاه‌ها و گوش‌های مشکوک - سرشار از اعتقاد به انسان ناب شده بودند - از یکسو و علاقه او به فرهنگ و زبان از سوی دیگر خیلی از آدم‌های سطحی را به این اشتباه انداخته بود که محمد عوض شده است. در حالی که او با سرفرازی اصل تحول و تکامل اندیشه‌گی و تبادل آرا را می‌پذیرفت، اما توانمند و پرتوان و پرباورانه بر اندیشه چپ مستقل وفادار مانده بود.

بد نیست خاطره‌ای از آخرین روزها و ساعت‌های زندگی محمدجعفر پوینده را در ارتباط با محمد مختاری، بازگو کنم. فردای روزی که خبر شهادت فروهر در شهر پخش شد، من در موسسه پژوهشی در اتاقی که پوینده نشسته، با خشم و ناراحتی که چندلحظه مرا گرفته بود با تلفن با دوستی در این باره حرف می‌زدیم. در آن میان گفته بودم، دیگر چه فایده‌ای دارد پژوهش و نقد و اظهار نظر و خود را به خطر انداختن در جامعه‌ای که همه چیزش به نفع غداران سیطره‌دار تمام می‌شود و هر کجا به پسند نیایی معطلت نمی‌کنند. پوینده بلافاصله پس از پایان مکالمه تلفنی من، در را بست و گفت ببین آن‌ها نمی‌توانند همه را بکشند. غفار (حسینی) را چرا، مرا، ترا، محمد را (آن زمان محمد هنوز

دستگیر و کشته نشده بود) شاید، اما همه را نه، در عوض کار دیگری می‌کنند. کشاندن تو و خیلی‌های دیگر به همین مرحله‌ای که اکنون رسیده‌ای. گفت و گوی چند نفری ما هم‌اندیشان از میان نویسندگان کانون را یادآور شد که «کار فرهنگی مهم است». او گفت، دفاع از آزادی اهمیت ویژه‌ای دارد بگذار به ما لیبرال بورژوا هم بگویند. او قبلا به متن یک سخنرانی من که در آن گفته بودم برای طبقه کارگر به‌طور کلی امروز اشتغال و دستمزد اهمیت ویژه‌ای دارد و درخواست آزادی باید با این خواست همساز شود، اعتراض کرده و گفته بود آزادی را از زندگی و مبارزه طبقه جدا نکن، آن را جلو لیبرال‌ها پرتاب نکن. درخواست آزادی سیاسی به تمامی برای مدافعان طبقات رنج دیده ضرورت دارد. اصلا ما آزادی را بهتر می‌فهمیم. طبقه کارگر هم مستقیما به رهایی و دستمزد نمی‌رسد، زمینه‌های آزادی برای آنان مانند نان شب است. محمد هم چنین می‌اندیشید.

پوینده نیم تا ساعتی پیش از آن‌که دستگیر و تقریبا همان زمان کشته شود، پس از صرف نهار با من در دفتر پژوهش‌های فرهنگی، به بهانه پاسخ به نگرانی‌های به دل الهام شده‌ی خواهرزاده‌ی مختاری که به گریه او انجامید، به بیان دلواپسی خود پرداخت. او گفت که احساس می‌کند تعقیب می‌شود و گفت این احساس را برای من هم دارد. پس از بیرون رفتن خواهرزاده مختاری از اتاق، گفت باید اتفاقی افتاده باشد. گفت همچنان حس می‌کنم که کسی گلوی آزادی را می‌فشرد. گفت برخیزیم و به روزنامه آریا تلفن بزنیم و از طنزی که سید ابراهیم نبوی در نگرانی سرنوشت محمد گمشده ارایه داده است تشکر کنیم. زنگ زدیم نبوی نبود. به همین سبب، پس از وقوع قتل‌ها او را سخت رنجیده روح دیدم. پوینده اصرار کرد که پیام تشکر او را هم برسانم (با همسرش نیز چند لحظه بعد تلفنی صحبت کرد، آیا تلفن‌ها کنترل نبود؟ او مسیرش را برای بعد از صرف غذا از دفتر پژوهش‌ها تا اتحادیه ناشران به همسرش اعلام کرد.)

یک خبرنگار محترم آریا که پشت خط بود از من گله می‌کرد که چرا به درخواست مصاحبه آنان پاسخ نداده‌ام و به‌قول او روزنامه را در لیست سیاه خود قرار داده‌ام. در پاسخ گفتم به این دلیل که مصاحبه مرا درباره طالبان تند

تشخیص دادید چاپ نکردید. گوشی را گذاشتم. نگرانی عمیق جعفر که واقعا تمام چشمانش را گرفته بود، ناگهان فروکش کرد و از من خواست که بگویم موضوع لیست سیاه چیست. پس از توضیح من مجددا نگرانی دیگری از نوعی دیگر در چشمانش خانه کرد: «راستی فریبرز، باید مانند حالای تو و همیشه‌ی محمد سختگیر بود. آیا نباید از همه فرصت‌های آزادی برای بالا بردن روحیه‌ی مدارا، همزیستی، آموزش مدارانه، خشونت‌گریزی و افزایش حس مسئولیت سود ببریم؟» و گفت: «مگر هدف محمد گمشده جز بهروزی مردم است پس چرا نباید به جز شعار آزادی از فرصت‌های آزادی نیز در عمل استفاده کنیم؟»

تقریبا با هم از دفتر بیرون آمدیم. من نتوانستم هدف آن سواری مسافرخش را که می‌خواست مرا سوار کند اما من به‌خاطر درخواست قبلی از تاکسی تلفنی، امتناع کردم و احساس می‌کنم که او به دنبال جعفر به راه‌افتاد، آن زمان بفهمم. چندساعت بعد خبر شهادت محمد مختاری پخش شد و در همان ساعت‌ها نیز جعفر را خفه کردند تا چندروز بعد با همسرش جنازه این شهید را نیز در پزشکی قانونی بیابیم. او را که اعلامیه جهانی حقوق بشر را دستاوردی مهم و آغازین می‌دانست که باید در جامعه‌امان برای رسیدن به آزادی انسانی مطرح می‌شد. این نمایندگان راستین‌ترین نظریه آزادی بودند که خفه شدند. این هر دو فرزندان جنبش اجتماعی رادیکال و متعلق به تفکر چپ مستقل و آزاداندیش به شمار می‌آمدند. پوینده کارهای کسانی چون لوکاچ و گلدمن و هورکهایمر را ترجمه می‌کرد تا بتواند جزم‌اندیشی چپ را بزدايد و برای آزادی و عدالت راه‌جویی کند. محمد مختاری نیز از هابرماس و گرامشی یاری می‌جست. با این وصف این دو، نه پوپر و نه آیزا برلین را نادیده گرفتند، نه سعدی و رودکی و نیما و شاملورا، نه سنن مبارزاتی و نظریه‌پردازی مارکس و بعد از مارکس را و نه فرهنگ و آرای خوب و بد توده‌هایی را که در میان‌شان می‌زیستند. آنان چهره‌های پیشگام چپ نو و آزادی‌خواه در جامعه ما بودند.

این که احتیاجی نبود منتقد در درخواست و انتقاد از محمد برای آن‌که نظریه همگرایی خود را اصلاح یا تعدیل کند او را در جایی با جیمز مادیسون لیبرال ۲۰۰ سال پیش آمریکا و در جای دیگر با الک بوگومولف بوروکرات

خالص وابسته به اتحاد شوروی سابق که همگرایی را به نفع سوسیالیسم روسی تعریف می‌کرد، یکی بدانیم. لازم بود به‌جای پیش‌داوری سابقه مبارزاتی طولانی محمد، حبس و شکنجه، تلاش خستگی‌ناپذیر او برای تشکیل کانون نویسندگان، آثار حتمی او و یادگارهایی را که در خاطره‌ی رفیقانش دارد، در نظر آوریم. البته انتظار نمی‌رفت که کسی نوع مرگ او را که شهادتی برای آزادی و عدالت بود در نظر آورد - به ویژه آنان که از افق‌های دور در آرمان سوسیالیستی او تردید کردند.

## صدای آوازم را می شنوم

واجب است در هشیاری بر هشیاران که چون توانند نگویند  
لازم است بر مستان که چون توانند بگویند  
برهد آن که نگوید و نرهد آن که بگوید  
از خود گویند و با خود گویند چون با خود باشند  
اگر بی خود باشند با همه بگویند  
چون عاقل بوند، در کلام بخیل باشند  
چون از عشق بی عقل شوند، در گفت سخی باشند  
(روزبهان بقلی شیرازی)

## عباس قزوانچاهی

و آنان از تبار عاشقان بودند. از آن دسته که در گفتار «سخی» هستند. و از  
همین رو نرھیدند. از این رو که «گفتند» و زخمه‌ی اسرار را به صدا درآوردند.  
آنان از دسته آن مرغان قفس‌شکنی بودند که جامه‌ی حریت پوشیده و بر «فرهنگ

بی‌چرا» شوریدند.

مرگشان پوزخندی بود بر تلاش‌های مذبحخانه قومی که به سوی آزادی آتش گشوده‌اند. قومی منجمد که بر اثر تابش تیغ آفتاب آزادی در حال ذوب شدن هستند.

از دیر باز روشنفکران در زیر شدیدترین فشارها، شکنجه‌ها و جفاها بوده‌اند. تمامی قرون و اعصار آکنده است از شکنجه و کشتار پیامبرانی که پیامی نو، حرفی تازه و اندیشه‌ای جدید و مغایر با افکار رایج را ترویج می‌کردند. نواندیشان، شاعران و هنرمندان هیچ‌گاه از تحقیرها، ناسزاها و تنبیه‌های سنت‌پرستان در امان نبوده‌اند. به‌خاطر آن‌که اندیشه و سخن جامعه به‌گونه‌ای است و اندیشه و سخن روشنفکران به‌گونه‌ای دیگر.

اندیشه و زبان نو از آن‌جا که نیازمند آزادی است. ساختاری کثرت‌گرا، فروتن و مهرورزانه دارد. در حالی که ساخت سنتی تفکر و زبان از آن‌جایی که امنیت و اعتبارش با گسترش آزادی و دموکراسی به خطر می‌افتد، تاکنون فردگرایانه، استبدادی و خشن بوده است. شهید محمد مختاری می‌گوید: «اگر آزادی رهایی از محدودیت‌های سرکوبگرانه باشد، آزادی خلاقیت هم رهایی از محدودیت‌های سرکوبگرانه زبان است. به این اعتبار، نوشتن نوعی مقاومت است. به کارگیری قدرت رهایی‌بخش زبان است در برابر قدرت سرکوبگرانه‌ی زبان مسلط و رایج. زبان مسلط یعنی زبانی که ابزار برقراری محدودیت‌هاست».

ساختار استبدادی زبان، ساختاری پدرسالارانه و خطابی است. او می‌گوید: «ساخت خطابی زبان مورد نظر من آن زبان مبتنی بر موقعیت شبان - رمکی است که مشخصه‌ای فرهنگی و تیپولوژیک است طرز نهادی شده گفتار سنتی است.»

او همواره در کار آن بود که بر این زبان بشورد و در عمق فرهنگ و زبان به «گفت و شنید» پردازد. محمد مختاری پرچمدار سفید زبانی بود که به ساخت تامل می‌گراید، فروتن است و مهر می‌ورزد، زبانی که نمی‌ترساند، تحقیر و تنبیه نمی‌کند، دستور نمی‌دهد و مستبد نیست.

اما زبان مسلط به نظر او زبانی پدرسالارانه است. «بسیار پرتنطنه و عبوس و پرگو و موکد و لفاظ و دهان پرکن و درشت و غلاظ و شداد سخن می‌گوید، یا فرمان می‌دهد یا نصیحت می‌کند. جملات قصار می‌بافد. بر هیجان و تعصب و عصب فشار می‌آورد. خود را به رخ می‌کشد. خواه ناخواه پیرو طلب است. نحو و لحن و فضای زبان را بر همین اساس تنظیم می‌کند...»

کلام و سخن محمد مختاری در ارتباط با این ساختار فرهنگی و نگاه‌اش به زبان و اندیشه‌ی نو، نگاهی است در خور بررسی. بررسی این نگاه در حوصله‌ی این کلام نیست. اما صدای آواز او در این فضای تیره و مه‌آلود طنینی دارد که اگر خوب بشنویم‌اش در عمق وجودمان می‌نشیند. صدای آوازی که از زندگی و مرگ او به گوش می‌رسد:

«... دوایر کبود در برش‌های سرخ

و چنگ‌ها که ساز می‌شود در انگشتان هزاران جنین

تلنگر نوزادان بر پستان ستاره

و اهتراز آزادی در پوست کهکشان

صدای آوازم را می‌شنوم...»<sup>۱</sup>

در این فضای پرتناقض، مه‌آلود و اندوهبار، کسانی هستند که آرزو دارند تخیل کنند، آرزو دارند تا تصور حیات را در ذهن مردم‌شان گسترش بخشند، بی‌نهایت و عظمت هستی را در ذهن مجسم کنند و از ظرافت و زیبایی زندگی بسرینند «اما روزمره‌گی و سلطه‌ی گذشته» چنان است که «شعر و شفقت در فشار قرار می‌گیرد». محمد مختاری عزیز سرشار از آن آرزوها و لبریز از این تلخ‌کامی‌ها بود. طنین صدای مهربانش در وجودمان حضوری زنده دارد: «دلم می‌خواهد میهنم را تخیل کنم، خوب هم تخیل کنم، دلم می‌خواهد رویاهای این مردم را بفهمم. اما این تناقض و تلخ‌کامی جلوی همه چیز را می‌گیرد. هم تخیل آدم‌ها را له می‌کند، هم رویاهای آدم‌ها را در چنبره‌ی این بی‌خوابی‌ها فرو می‌شکند... روزمره‌گی حتا امکان شفقت را از مردم می‌گیرد...» آیا می‌شود بر

(۱) محمد مختاری / رویای ناهید / از منظومه ایرانی

این روزمره‌گی فایق آمد.

حکایت ما نیز، حکایت همان ملت‌هایی است که «آزادی» را در سرلوحه خواست‌های‌شان قرار داده بودند. «آزادی» همان کلام مقدسی است که سال‌ها در چنبره «عقوبتی جان فرسا» فراموش گشته بود:

«با ما گفته بودند آن کلام مقدس را به شما خواهیم آموخت

لیکن به خاطر آن عقوبتی جان فرسای را تحمل می‌بایدتان کرد.

عقوبت دشوار را چندان تاب آورديم آری

که کلام مقدس مان باری

از خاطر گریخت ...<sup>۱</sup>

آیا می‌توان به سلطه‌ی این عذاب جان فرسا بر زندگی و اندیشه‌های‌مان پایان داد. آیا می‌شود در زایش نو از زهدان سنت شاهد دردهای مرگ‌آور و نوزادان ناقص‌الخلقه نبود؟

بی‌تردید دیالکتیک زندگی چنان است که نفی یک‌سویه سنت را بر نمی‌تابد. تکامل هستی و تطور وجود با نفی سلطه پدرسالارانه سنت و آزادی نو، همراه با تنوع و کثرت آن به بار می‌نشیند. اما در زمانه‌ای که آدمی با طبیعت و هستی خویش بیگانه است و چهره‌ی روزگار به غبار اغیار متغیر شده، پیروزی نو و رجعتی فراروینده به سرشت طبیعت از سوی انسان، دشوار است. دشوار است از آن رو که هم بصیرت اجتماعی پیچیده‌ای را طلب می‌کند و هم به روحیات متحول شده‌ای نیاز دارد.

این تحول پیچیده زمانی می‌تواند به انجام درستی برسد که ناظر بر قوانین درونی تحول پدیده‌ها باشد.

مفاهیم مدرن و پسامدرن، مفاهیمی غربی و فرهنگی برآمده از سنت‌های غربی‌اند شناخت این فرهنگ‌ها البته از ملزومات حرکت ماست. اما این ساده‌نگری‌ای بیش نخواهد بود که آمال و آرزوهای خویش را در موجودیت فرهنگی غرب جست و جو کنیم. فرهنگ مدرن البته غنی است و ارزش‌های



انسانی فراوان دارد، اما همان‌گونه که اشاره شد بخشی از این ارزش‌ها ویژه جوامع غربی است که با ارزش‌های ما هم‌سو نیست. محمدجعفر پوینده در این ارتباط چه خوب می‌گوید: «واقعیت آن است که اکثریت عظیم مردم با سنت‌های خودشان در «مدرنیته» مشارکت می‌ورزند. بعضی از ویژگی‌های جامعه‌های سنتی شایسته‌ی آن هستند که دست‌نخورده باقی بمانند، زیرا ممکن است به توسعه‌ی فراگیر یاری رسانند. در مقابل ویژگی‌های دیگری هستند که باید تغییر یابند و با الزامات دنیای در حال پیشرفت و دگرگونی هماهنگ شوند؛ بعضی از ویژگی‌ها هم از فرهنگ‌های دیگر گرفته شده‌اند. سنت یا مدرنیته، هیچ‌یک ایستا نیستند و از تحول باز نمی‌مانند، هیچ‌یک را نباید بی‌قید و شرط پذیرفت. سرشت سرکوب‌گر بعضی از ارزش‌ها و آداب سنتی - یا مدرن - آشکار است. سنت ممکن است مترادف سکون، سرکوب، ایستایی، امتیازات و اعمال وحشیانه باشد؛ مدرن‌گری نیز چه بسا با از خودبیگانگی، بی‌هنجاری، طرد و از دست رفتن هویت و روحیه جمعی همراه باشد. برخورد انتقادی درست و سازنده به سنت و مدرنیته مانند برخورد به هر پدیده‌ی دیگر اقدامی سه‌وجهی است که همزمان حفظ و حذف و ارتقا را در برمی‌گیرد: حفظ جنبه‌های مثبت و زنده، حذف جنبه‌های پوسیده و منفی و خلاقیت و نوآوری برای ارتقای پدیده این اصل همواره باید راهنمای برخورد انتقادی به تمام مسایل و پدیده‌ها باشد.»

در این‌جا نمی‌خواهیم به بررسی مدرنیته و نقد ویژگی‌های آن بپردازیم اما ضرورت‌های امروز ما را بر آن می‌دارد که به ستایش برخی از ارزش‌های مدرنیته بپردازیم، ارزش‌هایی که جهان‌شمول هستند و ثمره انقلاب‌های قرون اخیر در غرب و حاصل تلاش اندیشمندان و ایثار انقلابیون و آگاهی مدنی انسان امروزی غرب می‌باشد.

ارزش‌هایی چون تامین امنیت شهروندان، حق آزادی بیان و عقیده بدون هیچ محدودیتی، حق ایجاد تشکل‌های صنفی و سیاسی و سلطه‌ی مطلق آرای مردم در انتخابات سیاسی بدون هیچ‌گونه حذف و گزینشی و تمامی حقوقی که در «اعلامیه جهانی حقوق بشر» توسط جوامع غربی به رسمیت شناخته شده،

از جمله ارزش‌هایی هستند که جهان‌شمول می‌باشند. یکی از نگرش‌هایی که مدرنیته در غرب تسری داده است. توجه و تفاسیری است که اندیشمندان غرب نسبت به فرهنگ‌های غیرغربی دارند. «هرمنوتیک»، پاسخ انسان غربی در مقابل تمدن‌های غیرغربی است. اندیشمند غربی و مآلا انسانی غربی، امروز دیگر سخت در کار آن است که از ارزش‌های تمدنی دنیای غیر مدرن بهره جوید.

ما نیز می‌توانیم و حق داریم که از آن دسته از ارزش‌های مدرنیته که آزادی، عدالت، امنیت، خلاقیت، نبوغ، اندیشه و شرافت انسان را گسترش و تعالی می‌بخشند، بهره گیریم.

تلاش‌های شهیدانی چون محمدجعفر پوینده و محمد مختاری در راستای نهادینه کردن این ارزش‌ها، پاسخی سمپاتیک است در مقابل آن دسته از ارزش‌های جهان‌شمولی که در غرب نهادینه شده است.

بصیرت آنان و شناخت‌شان در ارتباط با ارزش‌هایی که نیازی حیاتی برای رشد و توسعه سرزمین ماست، همان «پاشنه‌ی آشیل» آنان بود در این «میدان خونین سرنوشت». «چشم اسفندیار» اگر گشوده باشد خطر به کمینش خواهد نشست. روزی که شب‌پرستان پوینده‌ی عزیز را ربودند و با مفتولی مسی گلویش را فشردند، غافل از آن بودند که کتاب اعلامیه‌ی جهانی حقوق بشر - که در همان روز انتشار یافته بود - زمانی که صدایش از حنجره‌ی خون‌آلود برآید، پژواکی عظیم خواهد داشت.

اما آن‌ها می‌دانستند که مردانی چون محمد مختاری و محمدجعفر پوینده هیچ‌گاه در طریقتی که پا در آن گذاشته‌اند قدم سست نخواهند کرد. طریقتی که آزادی و عدالت غایت مقصود آن است.

آنان از زمره کسانی بودند که تحقق آزادی و عدالت را بدون هیچ‌گونه عافیت‌طلبی و محافظه‌کاری و در کمال سادگی و معصومیت، در تلاش‌های «امروزشان» جست‌وجو می‌کردند. محمد مختاری می‌گوید: «هنرمندان کسانی هستند که تحقق آزادی و عدالت را هم اکنون در ابداع‌شان جست و جو می‌کنند، و رعایت می‌کنند. مثل سیاستمداران همه چیز را به فردا حواله نمی‌کنند. به

همین دلیل هم به همه‌ی حقایق باید پردازند.  
 پس ساختن همین امروز، پیدا کردن تعادل برای همین امروز چیزی است  
 که می‌توان از هنر فرا گرفت...<sup>۱</sup>

پس باید فرا بگیریم و در جست و جوی «تعادل برای همین امروز» به  
 انتظام طبیعی سرشت خویش رجعت کنیم. طبیعت خود را بشناسیم تا بتوانیم  
 تغییرش دهیم. همان‌گونه که طبیعت در انتظامی بغرنج تغییر می‌کند؛ امروزمان  
 را بسازیم همان‌گونه که امروز در انتظامی هماهنگ از دیروز ساخته شده است.  
 به سوی فردا حرکت کنیم. همان‌گونه که امروز به سوی فردا در حرکت است؛ و  
 بنویسیم تا بمانیم همان‌گونه که آنان سخاوتمندانه نوشتند و مانده‌اند.

«... که ما همچنان می‌نویسیم

که ما همچنان در اینجا مانده‌ایم

مثل درخت که مانده است

مثل گرسنگی که این‌جا مانده است.

و مثل سنگ‌ها که مانده‌اند

مثل درد که مانده است

و مثل خاک که مانده است

مثل زخم

مثل شعر

مثل دوست داشتن

مثل پرنده

مثل فکر

مثل آرزوی آزادی

و مثل هر چیزی که از ما نشانه‌ای دارد...<sup>۲</sup>

(۱) تمام نقل قول‌ها از محمد مختاری از کتاب ری‌را (نیما و شعر امروز) است.

(۲) محمد مختاری / از واگوبه

## سودای مکالمه خنده و آزادی پوینده

نصیر کوشا

و گفته‌ی آکوس:

«تصور کن که زندگی به حرکت خود ادامه می‌دهد و تو نیستی / بهارها با همه‌ی پنجره‌های گشوده‌ی خود می‌آیند و تو نیستی / دختران با پیراهن‌های رنگارنگ‌شان بر نیمکت‌های پارک می‌نشینند و تو نیستی / پسران به هنگام ظهر شنا می‌کنند و تو نیستی / درختی پُر گُل به روی آب سر خم می‌کند و تو نیستی / این همه پرچم‌ها بر فراز بالکن‌ها موج می‌زنند / از خیابان «استاد Stade» همان می‌بینند / جمعیتی بی‌شمار پرچم‌های سرخ به دست می‌گیرد / بالاخره رویاهایش را در دست می‌گیرد / با صدای بلند کلمه‌ی رفیق را می‌گوید و تو نیستی / و تکه‌های کتات که مدت‌های طولانی بیش از تو در زیر خاک پایداری می‌کنند / و وقتی قلبت که این همه جهان را دوست داشته است تجزیه شده باشد / گلوله‌ای که در قلبت راه یافته، تجزیه نخواهد شد.»

...

آه این باد سر آرام گرفتن ندارد / سوت می‌کشد، سوت می‌کشد، سوت می‌کشد، سوت می‌کشد، / صداها و صفحه‌ای تاریخ را در هم می‌آمیزد / شراره‌های همه‌ی حریق‌های دنیا را با هم مخلوط می‌کند / جنگل بزرگی از اسیدها را به تکان درمی‌آورد / پرچم‌های وزارتخانه‌ها را پاره می‌کند / یک لحظه می‌ایستد تا بند کفش‌هایش را در پس خانه‌ی سوخته ببندد / و می‌رود، می‌رود. / چه سال‌ها رفته است و او هنوز پایان نیافته / با قدم‌های بلند از پنجره‌های خانه‌های سوخته می‌گذرد / او کفش‌های زمخت کشته‌شدگان را به پا دارد. / در خیابان‌های آسفالت شده صدای قدم‌هایش شنیده می‌شود. / قدم‌هایش در دشت برهنه که بذر استخوان در آن افشانده شده / قدم‌هایش بر کوهستان بزرگ پوشیده از جمجمه‌ها و کلاغ‌ها / قدم‌هایش در سنگرها و سربازخانه‌ها اعلام می‌کنند / صدای قدم‌هایش بهتر شنیده می‌شود. / و ننه «لنی» سر از روی کارش بلند می‌کند و گوش می‌دهد / و سایه‌ی دست‌اش که سوزن را نگه داشته بر دیوار نقش می‌بندد / و سایه‌ی دست‌اش تپانچه‌ای است / که در ورای دیوار قلب «فاشیست» را نشانه گرفته است. یانیس ریتسوس

بلند بالا، سبزه‌رو با یک پیراهن چینی بسیار تمیز و شلوار جین رنگ و رو رفته. پاییز و زمستان کُتی سرمه‌ای با یقه‌ی کوچک، برگردان، لاغر و گردن‌فراز. گردنی که هنوز جای هیچ تسمه و زخمی بر آن نیست. می‌خندد. خنده‌اش فریادی است. با خنده‌اش آسمان آبی می‌شود. هنوز هیچ‌کس نمی‌داند که دانشجوی دوره‌ی دکترای جامعه‌شناسی در یکی از دانشگاه‌های فرانسه بوده و به سودای انقلاب نیمه‌کاره رهایش کرده. هنوز هیچ‌کس نمی‌داند که او می‌توانست یک قاضی بلند پایه و یا وکیلی زبردست شود. فوق‌لیسانس حقوق از دانشگاه تهران گرفته و هر روز در گوشه‌ای کار کرده و از هیچ زحمت و دردی رویگردان نبوده. فرانسه را نزد خود و انجمن ایران و فرانسه آموخته و راهی آن کشور شده است. در فرانسه زمین شسته، کارگری کرده و در اتاق

تنگ و تاریک با دو چشم روشن و لبخندی بر لب به امید فردایش نشسته که آسمان آبی شود و یا با ... شاید ستاره‌های درشت و سرخ در میانش. جابه‌جا کردن شیشه‌های نوشابه، کارگری ساختمان و هزار کار پُر درد و زحمت. نه، آسان نیست. هنوز هیچ جای تسمه و زخمی بر گردنش نیست. گاهی درد می‌کند ولی از خم شدن بیش از حد بر روی کتاب‌هاست.

و آن تابستان در سراسر اروپا، در جنگل‌های سیاه آلمان، آن سفر جنگل و دریا. او که در کویر دنیا آمده، خوب می‌داند دریا چیست. رطوبت چه مزه‌ای دارد. گردن فرازش را با دو چشم گشاده و لبخندی به هر سو می‌گرداند. نه هنوز جای هیچ تسمه و زخمی بر آن نیست.

...

آرام کتاب‌ها را روی بساط برادر ابراهیم می‌گذارد. دور می‌شود. خیره به اویم. می‌خندم. می‌خندد.

به انقلاب پیوسته با همه‌ی شور و لبخندش. از ما بزرگتر است، ریش و سبیل‌اش درآمده. ریش‌هایش را می‌زند. حسودی‌مان می‌شود. تازه کُرکی نازک بر پشت لبانمان روییده. سیگار نمی‌کشد. ما می‌کشیم. رفیق‌تر که می‌شویم، می‌گوید: «داشی اگه ترکش کنی ...» می‌گم اگر نکنم. می‌گه: «ما را که ترک نمی‌کنی.» می‌گم ...

سال ۶۰ همه منتظر بودند. می‌گه: داشی خیلی سخته که آدم رفیق‌اش را تو خیابون ببینه و آشنایی نده. یا همین‌طوری راهشو بکشه و بره. ولی اون طاقت نمی‌آره، می‌خنده بلند. جلو می‌آید. وقتی که گریه می‌کنم، گریه می‌کند. می‌گه: داشی بعضی چیزها خارج از اراده‌ی ماست. یعنی پس باید به‌اش تسلیم شد. می‌گه: نه، صبور باش و تغییرش بده، اصل قضیه شدنه. آدم باید بتونه بشه. بمیر و بشو. داشی بمیر و بشو. اون‌ها شدند. و پوینده مُرد و شد. سال‌های سخت اوایل شصت سپری می‌شود، مدتی است که ندیدمش. بالا بلند سبزه‌رو را با دو چشم روشن و لبخند گشاده‌اش. در نزدیکی میدان بهارستان وقتی

چشم‌ام به کتاب حلاج ماسینیون در پشت ویتترین کتابفروشی منوچهری خیره است، دستی به شانهم می‌زند. بغل‌اش می‌کنم. می‌بویم‌اش. شش ماهی بود که گم‌اش کرده بودم.

...

کاشکی گم می‌شد. وقتی گفتند مفقودال‌اثر شده، زخم گفت: گم شده، مفقودال‌اثر شده، نکشتندش. سیما هم گفت جعفر دو روزه که پیداش نیست. کاشکی گم شده بود. آی نازنین.

تو چاپخانه کار می‌کنیم. وقتی از پله‌ها می‌آید پایین گل از گل‌مان می‌شکند. به داریوش تنه می‌زنم. می‌که چیه. می‌گم اومد. می‌که شلوغش نکن، آشنایی نده. مامور خرید چاپخانه شده. شب پوشال‌ها را می‌برد توی لیتوگرافی و همان‌جا می‌خوابد.

من فقط شب‌ها کار می‌کنم، اون روزها. شب‌ها من نمی‌ذارم که بخوابه. من روزها تو بساط کتابفروشی اکبر می‌خوابم او شب‌ها در لیتوگرافی سرد و نمناک. می‌خونه. تا دم‌دمای صبح. تا سال ۷۰ هم عادت نداشت که توی رخت‌خواب بخوابه. فرش رو ترجیح می‌داد. راستی رخت‌خواب و خود خواب آدم را تنبل می‌کنه. از سال ۶۲ شروع به ترجمه می‌کنه، یعنی قبل از اونم کرده ولی نه رمان و فلسفه. باباگوریو اولین کتابی است که از او به چاپ می‌رسه. جایی رو نداره، مجبوره تو پستوی انتشاراتی که باهاش قرارداد بسته بنشینه ترجمه کنه، نازنین حسابی راه افتاده. اولیش رو (باباگوریو) یک‌جا می‌فروشه یعنی هیچ حق تالیفی نمی‌گیره. می‌خواد تمامی کم‌دی انسانی رو ترجمه کنه، پندارهای بر باد رفته، زن سی ساله ... لجم در می‌آید. بابا این بالزاک شاه‌آبادی، دختر خونه، مبتذله. می‌که داشی. داشی انگلس اقتصاد سیاسی رو از بالزاک یاد گرفته. اون قله‌ی رئالیسم. ما هم همه‌ی بالزاک رو می‌خونیم. می‌خواد کتاب لوکاچ در مورد بالزاک رو ترجمه کنه، که بعدها می‌کنه، بعدها ده‌ها کتاب از او پیش ناشران به دلیل نداشتن بنیه مالی ناشر، کاغذ و اجازه‌ی ارشاد و ممیزی

خاک می‌خوره تا با بدبختی یکی یکی در بیاد. ولی هنوز هیچ جای تسمه و زخمی بر گردنش، بر گردن فرازش نیست.

می‌گند مختاری رو کشتند. اشک تو چشمانم حلقه می‌زند. یک ضرب فحش می‌دهم. فحش‌هام تموم می‌شه. ولی مثل این‌که اشک‌ها باید حالا حالاها ادامه پیدا کنه. وقتی اومد اسلو یکی از صحبت‌هاش یا جوهر اساسی صحبت‌اش من رو یاد جعفر انداخت؛ چیزی که بعدها مشغله‌ی ذهنی خود من شد: داشی اشکال همیشه از بالایی‌ها نیست از پایینی‌ها هم هست. بعضی وقت‌ها تقصیر تاثیرپذیرها کمتر از سازندگان و آمران فرهنگ نیست. مختاری هم داشت می‌گفت یا می‌خواست بگه چرا فرهنگ ما بی‌چراست.

سپیده‌دمان فلسفه بورژوایی هورکهایمر، اولین کتاب فلسفی‌ست که ترجمه کرده و از آخرین آن‌هاست که به چاپ سپرده می‌شه. حالا دیگه گلدمن و باختین تمامی ذهنش را گرفته‌اند. تمامی هم و غمش معطوف جامعه‌شناسی رمان (ادبیات) شده: داشی از زیر زمین هم شده فیلم تحقیر ژان لوک گدار را پیدا کن ببینم. به هوای گلدمن ما هم تمامی آثار مالرو را می‌خوانیم و به هوای جعفر ما عاشق سرنوشت بشر و ضد خاطرات می‌شویم. داشی دیگه با اسلحه‌ی تنها و قهر تنها نمی‌شه اینارو عوض کرد. قضیه پیچیده‌تر از این‌هاست. برای درک شفاف سرمایه‌داری کثافت با تمامی تعفن‌اش باید از اصل قضیه سر در آورد. باید اول یک نظریه‌ی غنی و تمام‌عیار و مدرن داشت. باید ببینیم قضیه چیست و بعد، از آن ابزار (مارکسیسم) برای تغییر استفاده کنیم. شدیداً به لوکاچ و گلدمن و جامعه‌شناسی رمان (ادبیات) دل بسته بود. خیلی خوشحال شد وقتی شنید که جامعه‌شناسی رمان (ادبیات) به عنوان یک گرایش در دانشکده جامعه‌شناسی به رسمیت شناخته شده و کتاب جامعه‌شناسی رمان (ادبیات) گلدمن کتاب درسی است. می‌خندد. باختین را کشف کرده. سودای مکالمه، خنده و آزادی.

داشی مارکس رو باید اپیکوری خواند. می‌خندد. و هنوز هیچ جای تسمه‌ای بر گردنش نیست. توی قهوه‌خانه‌ی بی‌نامی که نام مصطفی‌پایان به آن داده‌ایم منتظر است. شنبه و سه‌شنبه. خیلی‌ها رفتند خارج. می‌گم بریدند. می‌گه، نه



داشی. می‌خندد. در مجیدیه شمالی سال ۶۴ اولین خانه را اجاره می‌کند، اسباب و اثاثیه پیدا کرده. بعدها به یک خانه‌ی بسیار بزرگ در یوسف‌آباد که فقط کتاب‌های جعفر پرش می‌کند نقل مکان می‌کند. ولی سه ماهی بیشتر طول نمی‌کشد. ده‌ها دفعه خانه عوض می‌کند. هزار جا کار می‌کند؛ نسخه‌خوانی، ویرایش، ویرایش رسم‌الخطی، مشاور انتشاراتی، چاپخانه، لیتوگرافی و بعد شب‌ها آرام می‌نشیند و ترجمه می‌کند. برای یک جمله بارها می‌رود نزد ابوالحسن نجفی، رضا سید حسینی و سایرین. هیچ وقت از آموختن باز نمی‌ماند. نثر سلیسی پیدا کرده. فلسفه روش رمان ترجمه می‌کند. شیرین و جذاب. این آدورنو تسمه از گرده‌ی آدم می‌کشد. تودروف، اپیکا، باختین، دریدا، یاکوبسن، ... برای ترجمه یک سطر گاهی باید بیست کتاب بخواند. به صد تا ماخذ اشاره کند، پنجاه سطر ترجمه کند و ...

وقتی با هم فیلم نوستالژی تارکوفسکی را می‌بینیم با لبخند، اشکی به چشمانش حلقه می‌زند. به‌اش می‌گم خیلی‌ها مثل تو شاید ... تو این دنیا غریبه‌اند. از غریبه‌گی‌اش دلت گرفت، نه؟ می‌گه نه داشی. یک جمله، فقط یک جمله‌اش «... مادر هوا آن چیزی است که با لبخند تو صاف‌تر می‌شود.» بعد در سال ۱۳۷۶ مادرش از سکته قلبی می‌میرد و خواهرش سرطان می‌گیرد و او همان‌طور که اشک در چشمانش حلقه زده لبخند می‌زند با گردن فرازش که جای هیچ تسمه‌ای بر آن نیست.

هیچ چیز جز یک دست مبل حصیری و تخت‌خوابی که نازنین‌اش بر آن می‌خوابد در آپارتمان کوچک‌اش نیست. کتاب اگر فرزند دختر دارید (از جانب دختر بچه‌ها) را ترجمه می‌کند برای مادرش و دختر کوچک‌اش نازنین. داشی حیفه که اراجیف تو کله‌ی نازنین بکنند. باید بره مدرسه موسیقی. حتما نازنین حالا خیلی بزرگ شده و خیلی تنهاست. قدش به باباش رفته، بلند بالاست. نبش کوچه‌ای در میدان انقلاب روبه‌روی ژاندارمری سابق کل کشور که شاشگاه معتادان و شب‌زنده‌داران و کوپن‌فروش‌ها و دلال‌هاست، آپارتمانی کوچک و محقر هر شب چراغش تا صبح می‌سوزد. ساعت ۲ نیمه‌شب با یک بطری کوچک به پنجره می‌زنم، سه تا. در باز می‌کند. هیچ‌گاه در بسته نمی‌ماند. بعدها

جاسازی کلید را نشانم می‌دهد. وقتی همه‌ی درها بسته باشد، وقتی سکه‌ای هم در جیبیت یافت نمی‌شود یا به لبخندی، غذای گرمی نیازمندی، کافی است که چند ضربه‌ای به پشت پنجره بزنی. حتما باز می‌کند. به زور قارچ بخوردم می‌دهد. به نازنین می‌گویند: «بابا از مزایای قارچ برایش تعریف کن».

اگر احساس خطر کردی، یا اگر اشکی چشمات را تر کرد، کافی است چند ضربه به پشت پنجره بزنی، باز می‌کند. همه دوست‌اش دارند؛ کارگرهای چاپخانه، لیتوگرافی و صحافی. وقتی یک مدتی پیدایش نمی‌شود همه ...

کاشکی گم شده بود. کاش هیچ‌وقت پیداش نمی‌کردند. اونجوری دلمون خوش بود که یک‌روز پیداش می‌شه. دیوث‌ها، الکی از ایرانشهر بردندش شهریار، شهریار. ایرانشهر، آرمانشهر، ادیب شهریار، ماکیاولی، سپیده‌دمان، خنده و آزادی، سودای خنده، آزادی و بعد جای تسمه بر گردنش و بعد دست‌هایی که با فشردن گردنش می‌خواهند بگریانندش. اگر در روسیه باختین را سانسور کردند، اگر در مجارستان لوکاپ را وادار کردند که مجیز حزب را بگوید تا زنده بماند و همچنان فیلسوف. در ایران مختاری را در پنهان به قتل رساندند و پوینده را خفه کردند، غفار حسینی، زال‌زاده، سعیدی سیرجانی، میرزا جهانگیر صوراسرافیل، حلاج ... نه ...

آگاهی و مبارزه‌ی طبقاتی در تحت شدیدترین فشار طبقاتی به چاپ می‌رسد و پوینده به پشت ویتترین رفتن کتاب را هیچ‌گاه نمی‌بیند. دست کارگران صحاف بر شیرازه خشک می‌شود وقتی که محسن در اداره پزشک قانونی او را یافت با گردنی فراز که از تسمه سیاه شده بود و لبخندی، لبخندی که آسمان را آبی می‌کند با خنده‌های نقش بر آبی‌اش. خنده‌ای که نازنین بارها آن را نقاشی کرده و سرود جهان در راه است. خنده‌ای که جهان را فتح خواهد کرد. خنده‌ی خنده‌های پوینده.

## ما بسیاریم

این متن در مراسم بزرگداشت زادروز محمد  
جعفر پوینده در مزارش خوانده شده است.

### سیما صاحبی

من می نویسم

تا اشیاء را منفجر کنم، نوشتن انفجار است

می نویسم

تا روشنایی را بر تاریکی چیره کنم

می نویسم

تا خوشه های گندم بخوانند

تا درختان بخوانند

می نویسم

تا گل سرخ مرا بفهمد

تا ستاره، پرنده

گربه، ماهی و صدف

مرا بفهمد

می‌نویسم  
تا دنیا را از دندان‌های هلاکو  
از حکومت نظامیان  
از دیوانگی اوباشان  
رهایی بخشم  
می‌نویسم  
تا واژه را از تفتیش  
از بو کشیدن سگ‌ها  
و تیغ سانسور برهانم  
نزار قبانی

مریم مختاری، من، کانون نویسندگان ایران و همه‌ی اهل فرهنگ به دنبال جنایات فجیعی که با قتل شجاعانی چون داریوش و پروانه فروهر شروع شد، صداهايمان را علیه این کشتارها بلند کردیم و این صدای اعتراض یک‌پارچه و متحد، قاتلان و شب‌اندیشان را عقب راند و رسوا کرد و برای اولین بار در تاریخ این مملکت، پلیس سیاسی به دست‌های آلوده‌ی بخشی از بدنه‌ی خویش اعتراف نمود. این دستاورد بزرگ همه کسانی است که در ایران و خارج به این کشتار اعتراض کردند و من با همه اندوهم از این دستاورد بزرگ خوشحالم.

آن‌چه محمدجعفر پوینده را امروز در سینه‌ی خاک نهاده، نه یک اشتباه سیاسی بلکه پافشاری و اعتقاد راسخ او بر آزادی بیان و اندیشه آن‌هم بی‌هیچ حد و حصر و استثنا بوده است. تفکر جعفر در دفاع از مطلق بودن آزادی بیان و اندیشه در جریان مباحثات پرشور کانون نویسندگان ایران به بار نشست. او در یکی از گفت و گوهای خود می‌گوید:

«واقعیت قضیه این بوده است که کانون از روز اول فعالیت تا به حال با الگوی فرهنگی مسلط بر جامعه که در حقیقت می‌خواسته با محدود کردن آزادی بیان و تحمیل سانسور، ادبیات و فرهنگ را زیر سیطره‌ی حکومت در بیاورد - نه به دلیل سیاسی بلکه درست به دلیل الزامات آفرینش فرهنگی -

مخالف بوده است. آفرینش فرهنگی هیچ قید و شرطی برنمی‌دارد. لازمه‌ی آفرینش فرهنگی، آزادی نامحدود یا آزادی بی‌قید و شرط اندیشه و بیان است. نویسندگان خود را ضامن حرمت و خودمختاری ادب و هنر می‌دانند که شرط لازم آن آزادی کامل راه‌ها و شکل‌های آفرینش است. تحقق همه‌ی موارد پیش گفته در گرو آن است که آزادی اندیشه و بیان، بی‌قید و شرط و مطلق باشد و هیچ محدودیتی بر آن تحمیل نشود. هرگونه محدودیتی که در قانون برای آزادی بیان تعیین شود به وسیله‌ای برای سرکوب اندیشه‌ها و آثار مخالف بدل می‌گردد و به همین سبب است که آزادی قلم باید از دسترس حکومت‌ها بیرون باشد. اگر در قانون به دولت اجازه داده شود که محدودیتی برای آزادی بیان قایل شود در واقع دولت می‌تواند هر وقت که لازم دید به بهانه‌ی همین محدودیت‌ها هرگونه منعی را بر بیان اندیشه‌ها و آثاری که به گمان خودش نامطلوب و زیان‌بار هستند، به صورت قانونی تحمیل کند. از مهمترین محدودیت‌هایی که معمولاً برای آزادی بیان قایل می‌شوند، مواردی مانند امنیت عمومی، مصالح کشور و عفت و اخلاق عمومی است. ولی تمام این‌ها مفاهیمی کلی، نامشخص و بسیار تفسیرپذیرند که به آسانی به ابزار قانونی سرکوب مخالفان و دگراندیشان بدل می‌شوند.» این‌ها سخنان جعفر بودند.

این است جرم نویسندگانی که تنها سلاحش قلم بود. قلمی که آزادی بیان و اندیشه‌ی بی‌هیچ حد و حصر و استثنا را با خون خود در دفتر تاریخ فرهنگی این سرزمین به ثبت رساند. او آرمان خود را در حوزه‌ی آزادی اندیشه و بیان چنین اعلام می‌کند: «امیدوارم آزادی بی‌قید و شرط اندیشه و بیان و رفع تمام شیوه‌های سانسور و حفظ استقلال و خودمختاری در عرصه‌ی هنر، علم و ادب - آرزویی که تا تحقق آن راه درازی در پیش است - چنان پرتوان و فراگیر شود که نه فقط اساس منشور کانون نویسندگان ایران باشد، بلکه به قانون اساسی بین‌المللی جمهوری‌های نویسندگان بدل شود و تمام قوانین اساسی و غیر اساسی کشورها و نهادهای ملی و بین‌المللی را با خود هماهنگ سازد.»

جعفر! ای خدمت‌گزار حقیقت و آزادی! ببین! ما یارانت امروز از زادروز فرخنده‌ات آغازی می‌سازیم برای دفاع از آرمان پرشکوهت یعنی آزادی بیان و

اندیشه، بی هیچ حد و حصر و استثنا. جعفر! ببین، هر روز که می‌گذرد رهروان  
راحت پرشمارتر می‌شوند. خوب به خاطر دارم که برایم از نرودا می‌خواندی که  
ما بسیاریم. جعفر! واقعا ما بسیاریم.

## دو تصویر سوخته

محمد محمدعلی

نخستین نشست من و زنده‌یاد محمد مختاری در اواخر مهر ماه ۱۳۵۹  
انجام شد ...

صفحات فصل‌نامه‌ی «برج»<sup>۲</sup> را بسته بودیم، که جنگ شد و ما هم دست  
نگه داشتیم تا ببینیم بعد چه پیش می‌آید. با شروع جنگ این بحث در کانون

---

(۱) ... کسی را گویند که به کمال عبودیت رسیده و مراتب کمالات معنوی را گذرانیده  
باشد. سوخته‌ای گوید: قصه‌ی عاشق و معشوق، حدیث فراق و وصال است. درد زده‌ای  
باید که قصه‌ی دردمندان خواند. عاشقی باید که از درد عشق و سوز عاشقان خبر دارد.  
سوخته‌ای باید که سوز حسرتیان در وی اثر کند. غلام آن مشتاقم که بر سر کوی  
دوست آتش حسرت افروزد. رشک برم بر چشمی که در فراق عشق جانان اشکی فرو  
بارد، جان و دل نثار کنم دل شده را که داستان دلشدگان گوید ...

(۲) فصل‌نامه‌ی برج / شماره اول / آذر ماه ۱۳۵۹ / تهران / پخش از انتشارات آگاه

نویسندگان ایران پیش آمد که کانون ... نباید نسبت به مصائب جنگ بی تفاوت باشد. چون فکر خودجوش بود، در همان جلسه‌ی اول عده‌ای داوطلب شدند تا گزارش‌هایی از مناطق جنگ‌زده و حتا پشت جبهه به جلسه‌ی عمومی ارایه کنند. زنده‌یاد مختاری جزو کسانی بود که توانست دو هفته پس از آغاز جنگ، از خطه‌ی جنوب بازدید کند و ماموریت داوطلبانه‌اش<sup>۱</sup> را به انجام برساند. قبل از آن، مختاری را فقط در جلسات عمومی کانون نویسندگان می‌دیدم. شاعر و محقق‌ی فعال بود که بعدها، طی سال‌های ۵۷ تا ۶۰ تا عضویت هیئت دبیران هم پیش رفت. مثل کسانی حرف می‌زد که می‌دانند بعدها، هجده بیست سال بعد، شاعر، نویسنده، مترجم، پژوهشگر و اسطوره‌شناس نام‌آوری می‌شوند.

یادم نیست برای گفتن شعر، من به خانه‌اش رفتم یا او به دیدنم آمد. اما خوب یادم است که عصر بود و هوا سرد و من بُهت‌زده که چرا نیروی هوایی پُرآوازه‌مان کارایی لازم را ندارد؟ نکند ما فقط پرآوازه بودیم و به قول معروف از کلاه مالی فقط پُف نم‌زدنش را یاد گرفته‌ایم ...

اما مقاومت مردم حساب‌های صدام‌حسین را در هم ریخته بود، و انبوه داوطلبان نیروهای مردمی باعث دلگرمی بود ... چای خوردیم و گرم شدیم. شخصیت منسجم و قدرتمند مختاری چنان با مسایل اجتماعی گره خورده بود که هر جا بود به ناگزیر حرف‌ها جدی می‌شد. کلاه مالی و پُف زدن یعنی چه؟ تعدادی از فرماندهان کم و بیش کارشکنی کرده‌اند ...

از خرمشهر و اهواز، دوکوهه، شوش دانیال و ... برگشته بود. با چشمی تیزبین و جزیی‌نگر و کوله‌باری از مشاهده و تحلیل ... در فرهنگ حکام، مرگ پایان زندگی بود و ادامه‌ی جنگ به معنای حاکمیت وحشت ...

---

(۱) از دیگر کسانی که به آن ماموریت داوطلبانه رفتند، می‌توان از زنده‌یاد غفار حسینی نام برد. برای اطلاعات بیشتر رجوع کنید به نامه شماره ۴ کانون نویسندگان ایران ویژه



تمام آن بعد از ظهر و عصر به گفت و گو گذشت. من از بحث‌های اجتماعی سیاسی گریزان بودم، اما محمد مجذوبم می‌کرد. خودم را فقط داستان‌نویس می‌دیدم. ایده و عقیده‌ای که هنوز و حالا هم درگیر و دارش هستم. نوعی از منزله‌طلبی شغلی یا تفکیک امور که گاه به پس زدن سایر اطلاعات تعبیر می‌شود...

او نقش نویسنده را در افق‌های وسیع‌تر می‌دید. افق‌های وسیع‌تر من کجا بود؟ حفظ میراث کلام مردم در قالب داستان ... به نظر می‌رسید این برایش کافی نیست. یا به این صورت بی‌پیرایه‌ی کلامی کافی نیست. زمانه عوض شده بود. می‌بایست کلیشه‌های بی‌روح و تکراری از فرهنگ گفتاری مردم و بعد در شعر و داستان دور ریخته شوند.

عجیب بود. آنچه می‌خواست و می‌گفت، چیزی جز آنچه من می‌خواستم و نمی‌توانستم گفت، نبود. زبان و لحن ما، واژگان و عبارت‌پردازی ما با هم متفاوت بود. والا مسیر و مقصد چانه‌زدن‌ها از یک‌جا سرچشمه می‌گرفت ...

در صفحه‌ی اول فصل‌نامه‌ی برج نوشته بودیم: «زندگی مفهوم مبارزه است. و این را آنان که نمی‌دانستند حتا باور کرده‌اند، اما در این‌جا طرح پرسشی هست و آن این که کدام مبارزه و کدام انسان؟ انسان مجبور یا انسان مختار؟ و اگر انسانی مختاریم، باید بدانیم برای چه می‌جنگیم؟ خونی که آفتاب را شرمنده می‌کند، دریغا اگر سربلندی آدمی را به یاد نیاورد ...»

گفتم و گفت و همواره با تحسین نگاهش می‌کردم. گفتم شعری بده تا فصل‌نامه را با اندوه جنگ شروع کنیم. به جبهه نرفته‌ایم، اما بوی جبهه را منتشر کنیم. شعری خواند که حاصل بخشی از مشاهداتش بود در خطه‌ی جنوب، سخت به دلم نشست. صدایش خَش‌دار و لحنش دل‌دوز بود. یادش به خیر، با نگاهی هر از گاهی به سقف می‌خواند ...

میدان راه آهن اهواز<sup>۱</sup>

چهار ثانیه از پایان جهان.

چهار بمب

به روی میدان.

چهار نخل تن آدمی

چهار باغچه خون.

دوار خاک و ترکش اندام

کسوف زندگانی در گردش جنایت.

پی که باید گشت

که تکه‌ای از اندامش

بر دروازه‌ی جهنم

آویزان نباشد؟

هنوز

درخت را بغل کرده است

پیرمردی

که خون سینه‌اش را ترکشی

به آوندهای نخل پیوسته‌ست.

هنوز

به سینه می‌فشارد فرزندش را

زنی

که سینه‌خیز از پای قلم شده‌اش دور می‌شود.

هنوز دست‌های قطع شده

به ریشه‌های چمن

چسبیده‌اند.

(۱) شعر «میدان راه آهن اهواز» در نخستین شماره فصل‌نامه‌ی برج چاپ شده است.

هنوز گوشت تازه بر روی برگ‌ها می‌درخشند.  
دو زلف بافته‌ی کودکانه  
بر تکه‌ای از پوست سر  
که خوشه‌ی خرما را تاب می‌دهند.  
اشارت انگشتی قطع شده  
لای بوته‌ها  
و نیمه‌ای از یک جمجمه  
فراز نخل.  
از آدمی چه به جا مانده است؟  
چگونه چشم‌ها لابه‌لای چمن می‌گردند؟  
چه سخت می‌شود دل  
وقتی که ناگزیر  
تکه‌ها را جمع می‌کنی،  
به روی گوری  
که برانکاردها را در آن خالی می‌کنند  
چه می‌نویسند؟  
چهار ساعت تاخیر  
سفر  
در آفتاب بعدازظهر  
و دانه‌های سرخ خرما  
که چشم‌های مسافران را  
در پشت شیشه‌های قطار  
بدرقه می‌کنند.

اهواز ۱۳۵۹/۷/۱۷

... و اما تصویر دوم یا آخرین نشست با زنده‌یاد محمدجعفر پوینده:

همواره هر دو را تحسین می‌کردم. دانش برادر بزرگترم، محمد مختاری از اساطیر ایران خوب بود. برادر کوچکترم، محمد پوینده هم جامعه‌شناسی ادبیات را خوب خوانده بود. هر دو از فرهنگ مبارزه‌ی بی‌امان بر ضد سانسور می‌آمدند. از محدودیت‌های فرهنگ دیرینه و سنتی با خبر بودند. می‌دانستند آن‌چه به راحتی جلو تهاجم را می‌گیرد، همانا گذار از طرز فکر و عمل تعصب‌آمیز و بازدارنده است به طرز تفکر و عمل آزادمنشانه و انتقادی ...

روزی در جلسه‌ی مشورتی کانون نویسندگان، یادم نیست در پی چه جمله‌ای را به پوینده گفتم «دوست ندارم پوستر بشوم.» بحث بر سر آزادی بی‌حصر و استثنای اندیشه و بیان بود. شرایط هیجان‌زده‌ی جلسه طوری نبود که پوستر شدن یا نشدن را بیشتر بشکافیم. گذشت و گذشت تا ترجمه‌اش «درآمدی بر جامعه‌شناسی ادبیات»<sup>۱</sup> منتشر شد. می‌دانستم می‌آید. آمد اداره و رو به رویم نشست. به نوعی همکار بودیم. برای مجله‌ی پیام یونسکو از فرانسه ترجمه می‌کرد و هر از گاه از طبقه‌ی پنجم ساختمان «رستم گیو» می‌آمد به کتابخانه طبقه‌ی هفتم ...

آن روز نگاه و حالتی داشت وصف نشدنی. گویی با حوادث آینده پیمانی سری بسته بود تا تفکر آزادمنشانه و انتقادیش را به وضوح حتا برای مردم کوچه و بازار جار بزند. به او گفتم: «چشم ما روشن، روی جلد خوبی دارد.» سر حال و قهقرا بود. در صفحه‌ی اول کتاب نوشته بود:

تقدیم به دوست گرامی نویسنده‌ی ارجمند ...

و «پوستر» ستیز،

به امید آن که کلک خیال‌پردازش

فراتر از عرصه‌ی آگاهی واقعی

عرصه‌ی آگاهی ممکن را درنوردد

(۱) درآمدی بر جامعه‌شناسی ادبیات / گزیده و ترجمه محمد پوینده / ۱۳۷۷ / انتشارات

### و دفاع بی‌حد و حصرش از آزادی بیان

ترک بر ندارد.

گفتم «جوان رعنا [همیشه به او می‌گفتم جوان رعنا و او می‌خندید] لازم بود نصیحتم بکنی؟» که بغض‌اش ترکید. گفت «حاضرم جانم را فدای تو و این واژه‌های مقدس بکنم.» در لحظه‌ی اوج احساس بودیم. چیزی در درونم می‌شکست که نمی‌دانستم نامش چیست؟ چیزی آشنا تر از یک شعار. شعری که در همان شماره‌ی اول فصل‌نامه‌ی برج مرا با محمد مختاری پیوند داده بود.

بر پیشانی‌ات خالی داری، که پیش از این،

بر پیشانی هندوان دیده بودم.

خال تو خونین است

آیا ماتادوری، در پی مبارزه‌ی بزرگش،

این خال را بر پیشانی‌ات گذاشته است؟

یا خون خورشید

بر سرت چکیده است؟

بر پیشانی بلندت،

نقشی از سرزمینم را می‌بینم،

و خورشیدی را که می‌تابد و می‌تابد،

و هزاران سال است که انسان‌های میهن من

شاهد تابش این خورشیدند.

خورشیدی که خونش،

خورشیدی که نامش،

خورشیدی که نفس‌اش

بر پیشانی تو دیدنی است<sup>۱</sup>

...

(۱) بخشی از شعر خوزه آرکادیوس، ترجمه (به احتمال) نوری‌زاده، که در نخستین

شماره‌ی فصل‌نامه‌ی برج چاپ شده است.

## از ری تا قرناطه راهی نیست!

سیدعلی صالحی

رازی داشت آن روزها؛ روزگارِ عجیبِ امکانِ ناممکن‌ها بود. همه‌ی هستی به یاری رویاهای ما آمده بود تا جز برای فهمیدن و شوق به زندگی، برای هرچه بودگانی دیگر بود، فرصت نداشته باشیم. آینده در قفا می‌آمد، آینده طوری در طعم کلمه کامل شده بود که دیگر کسی در احوالِ حالِ خویش، هرگز فعلِ ماضی مطلق را به یاد نمی‌آورد. در بارشِ غیرقابل پیش‌بینیِ آن همه باور مشترک، هیچ امری بر اولادِ آزادی مشتبه نمی‌شد.

ما به معجزه‌ی آگاهی و علاقه ... به مطمئن‌ترین میهنِ سادگی و صمیمیت بی‌سوال رسیده بودیم، دنیا پُر از ترانه و توانستن شده بود، آینده همان حال بود، مهر بود، ملال نبود، ترس به تاریکی رفته، تردید به راه دور! اعتماد ... بارشِ بی‌امانِ اعتمادِ اجازهِ اندیشیدن به تشنگی، به شبهِه، به شب، احتمال، اندوه، دو دستگی و مبادایِ هر هرزه‌هوایی نمی‌داد.

دستِ خودمان نبود که در به سَر دویدن خود شک کنیم. پیروزی در زمستان، آزادی در بهار، آرامش در تابستان و به هم رسیدن در پاییز؛ اصلاً

خزانی‌ترین روزهای درس و دل‌دادگی: بهمن ۵۷ ... بعد بیا تا پاییز ۵۸، سال‌های یقین و یگانگی بود آن همان چندلحظه‌ی هزاره‌وار!

چهارراه آب‌سردار، دانشکده هنرهای دراماتیک؛ خانه‌ای شمالی، دروازه‌ای بزرگ، حوض و حیاطی به قاعده و پنجره‌هایی کهن‌سال رو به جنوب جهان و آن همه هم‌خانگی و یکی شدن، بی که نیازی به پرسیدن نام و راه و نشانی و شبیه. نامی نبود، نام همه‌ی ما همان شوقِ مشترک به آن همه معنی‌رها شده از شبِ دیرسالِ استبدادِ بی‌عرضه بود. تاریخ با تمام تلخ‌باهش توان ورود به ساحتِ اسطوره نداشت. ما به هزاره‌ی هوایی رسیده بودیم که روشنایی و رویا ... سرمستِ عطر و علاقه‌ی آزادی بود. خط هم بود، اما خط‌زدن نبود!

آرمان‌های آسمانی همین‌طور بی‌هیچ مبادایی بر خاک می‌بارید، در خواب می‌رویید و به خستگی می‌خندید. هوا خوش بود، کسی مثل امروز آینه‌ی مَحْرمانگی‌هاش را در پستوی احتیاط نمی‌پوشاند. کسی خوابِ خسته کردنِ دیگری نمی‌دید، خوابِ حذف و هجوم نبود، خوابِ مردودِ مرگ نبود، خوابِ دشنام و درندگی نبود، اصلاً کلماتِ کریه‌ی مثل «قتل» مثل «مشکوک» مثل «زنجیره‌ای» مثل نفوذ و نحس و این همه پُرانتزِ بسته و پندار خسته نبود، فقط خدا بود و خوبی‌ها بود و خوب‌هایی که دیگر نیستند!

آن سال‌ها، باران‌های آرامِ تجریش، سیل‌های بی‌رحمِ ری ... را رقم نمی‌زد. ما با رازِ گُلِ سرخ به رهایی دریا رسیده بودیم. آسمان آفتابی بود، ابر نداشت، ابر سیاه و سنگین نداشت، اما باز می‌بارید، به خاطرِ بوی گندم، گُل‌های گهواره و تقسیم ترانه می‌بارید. دوست داشتن ... تکثیر شدن در سلامِ همسایه بود، تکثیر شدن در شعور، در بوسه، در باران ما از تمرینِ تنهایی به این وحدت رسیده بودیم. فصل بلوغ ما با بلوغ آزادی مصادف و هم‌شانه شده بود، صاف شده بود آن همه حسابِ سخت و کتابِ کهنه و کوچه‌ی ناهموار. هی یار ... من آن‌همه را دیدم و زنده‌ام هنوز، حیرتا از این تقدیر! راه دور و هزارساله‌ی میدانِ فردوسی را تا چهارراه آب‌سردار پیاده می‌آمدم، فقط به عیشِ کودکانه‌ی ذوقِ حضور و زیارتِ رخسارِ آن‌همه ماه، درکِ استعاره‌ی چراغ آسان بود، فهم

علاقه به دریا راحت بود، خواب و خواندن و مشق و مواد بهانه بود برای بیداری بهاری که آمده بود تا طلایه‌دار دیگر فصول شود، تمام سال را به سودِ معجزه تصرف کرده بود و من برای رسیدن به همین دقیقه‌ی دانا چقدر دویده بودم، و دویدم ...، صحن و حیاط دانشکده، دخترها، داستان‌ها، عاشقی‌ها، و دویدنِ بی‌نفس تا صبح، و من دویدم، یحیی پاس داد، رضا دروازه‌بان بود، رفعت داوری می‌کرد، نورالدین توپ را به من رساند، توپ از کنار من گذشت، اما پیش از رسیدن به رقیب، یک نفر از کنار نیمکت، پایین راه‌پله، توپ را سمت من بازگرداند، شبیه همه‌ی ما بود و جوان بود هنوز، برای اولین بار به پاسِ آن پاس و سپاسِ خندان، گفتم‌اش: «مرسی ...!» بیشتر خندید. پاس او به «کُل» رسید، اما زنگِ تفریح تمام شد!

برای اولین بار بود که او را می‌دیدم، مهر ۱۳۵۸ خورشیدی، همان دانشکده‌ی غرقِ سیلابِ خاطره. عرق‌آلود آمدم روی همان صندلی همیشگی کلاس، ردیف سوم، سمت راست، یکی مانده به آخر، ضلع جنوبی ... که جنوب و جنوبی زیستن رازِ تقدیر من بوده است. فکر کرده بودم او که پاس مرا داشت تا به کُل برسیم، حتماً یک‌جایی در همین کلاس خواهد نشست، اما رفت کنارِ تخته سیاه و سفید مثل بختِ برف نوشت: «محمد مختاری!»، بعد دو نقطه، بعد: «اسطوره و اسطوره‌شناسی!» او استاد ما بود و ما را پاس داشت در پهنه‌ی آن بهشت‌گونه‌ی بی‌بازگشت.

هفته‌ی بعد، همان ساعت، با همان صدای ممتاز پرسید: «هرمس را می‌شناسید!؟» انگشتِ قرینه‌ی شهادت را بلند کردم به دستِ چپ، گفتم: «همان ادریس خودمان است که واژه‌ی «درس» از آن مشتق شده است.» مختاری مدرس ما بود، ساعتِ بعد، هر دو از دانشکده در رفتیم، رفتیم قهوه‌خانه‌ی آن‌سوی خیابان. قهوه‌خانه‌ی فعله‌های کُرد و بلوچ و لُر و آذری. محمد با همان طنز و لهجه‌ی روشنِ خراسانی‌اش گفت: «سازمان ملل متحد است!» و بعد دفتر شعرِ «قصیده‌های هاویه» را برایم امضا کرد. پاره‌هایی از آن را از بَر بودم، حیرتش را پنهان نکرد، گفت: من در زندان با شعرهایت آشنا شدم. پیوندی بیست ساله ... تا دو سه روز پیش از سفرش به کانادا و اروپا، لطف



کرد به دیدنم آمد، ساعتی رفتیم، قدم زدیم، صحبتِ شعر بود و فقط خاطره، به میدانِ اختیاریه رسیدیم، وقتِ ظهر بود، گفت: «برویم قهوه‌خانه!» و قهوه‌خانه مملو بود از فعله، همه اهلِ افغانستان! و گفت، محمد گفت: «کَم بکش، من این سیگار لعنتی را ترک کردم، زندگی کن، عاشقی، شعر، نفسِ عمیق، ما باید زنده بمانیم!» و او ماند، زنده ماند برای همیشه، مثل لورکا، از ری تا قرناطه راهی نیست!

## «دریا»

### منوچهر بصیر

پوینده نیز مانند ماهی سیاه «صمد» راه دریا را نشان داد و به دریا رسید. مقایسه‌ی صمد و پوینده، چندان دور از ذهن و بی‌ربط نیست. هر دو از اعماق اجتماع و از دل روستاهای دوردست برخاسته و پایگاه طبقاتی و فکری آنها یکی بود.

پوینده مانند بزرگانی چون گورکی، زاهاریا استانکو و چارلی، بیشتر فرهیخته‌ی «دانشکده‌های زندگی» بود تا تحصیلات آکادمیک خود. در روزگاری که غم نان امان همه را بریده و بازار نشر به کساد و ابتذال یا به قول خودش دچار مرگ فرهنگی شده بود، او بی‌اعتنا به تفکر بازاری حاکم بر جامعه به ترجمه‌ی کتاب‌ها و مقالاتی پرداخت، که کمتر کسی جرات نزدیک شدن به آنها را داشت و کمتر ناشری چاپ آنها را قبول می‌کرد.

بی‌اعتنا به هو و جنجال روشنفکران رسمی و غوغاسالاری عوام کتابی را برای ترجمه انتخاب می‌کرد تا بازتاب حقیقت و پاسخگوی نیاز جامعه باشد. در این راه روزی نوزده تا بیست ساعت به کار می‌پرداخت و تا حد یک عارف و

مرتاض ساده زندگی می‌کرد.

در جامعه‌ای از راه قلم زندگی می‌کرد که بستنی و پیتزا و شوهای مبتذل وارداتی، بیشتر از کتاب و اندیشه مشتری داشت و مردم در صف‌های شیر و گوشت به هم می‌پریدند، زشت‌ترین دشنام را نثار هم می‌کردند و از تقلب در جزیی‌ترین امور زندگی هم ابایی نداشتند. بی‌سوادترین و متقلب‌ترین آدم‌ها به ثروت‌های بادآورده می‌رسیدند.

در جامعه‌ای که اکثر ناشران مبتذل‌ترین کتاب‌ها را روانه بازار می‌کردند و سهمیه‌ی کاغذ خود را در بازار آزاد آب می‌کردند تا نویسنده و مترجم دنبال نخودسیاه بگردد.

روزگاری که به‌قول او نویسندگان رسمی چون سرطان همه جا خصوصاً در بازار نشر و نمادهای فرهنگی ریشه دوانده بودند.

هر موقع که صحبت کتاب و مسایل فرهنگی می‌شد، به سطح نازل فرهنگ جامعه اشاره می‌کرد و می‌گفت: بر چنین بستری است که این همه مصائب انباشته می‌شود. حریف و قلم به مزدهای او را باید در عرصه‌ی فرهنگی شکست داد. ما هنوز ده میلیون بی‌سواد و انبوهی از توده‌های کم‌سوادی را داریم، که سواد را چیزی بیشتر از مدرک تحصیلی نمی‌دانند: از من خواسته بود، بدون قرار قبلی به دیدن او بروم، زیرا خیلی گرفتار است. حالا فکر می‌کنم، شاید به‌طور ناخودآگاه مرگ زودرس خود را پیش‌بینی کرده بود و می‌خواست در این مدت کوتاه هم که شده دین خود را ادا کرده و راه دریا را نشان دهد.

در این میان از بدقولی و تفکر بازاری بعضی از ناشران گله داشت، که برای چاپ یک اثر مجبور شده، سه ناشر عوض کند و برای مختصر دست‌مزدش چقدر دویده. در عین حال برای نشریات مستقل مجانا مقاله می‌نوشت و ترجمه می‌کرد و اصرار داشت که دیگران هم تا حد امکان از کمک به این مجلات خودداری نکنند.

در مرگ دوست و همکار خود «هادی غبرایی» نوشت: او در تصادف جاده نمرود، بلکه این شرایط زندگی بود که او را کشت.

گویی در مرگ غبرایی سرنوشت محتوم خود را هم دیده بود. زیر تیغ،

نوشتن اضطراب‌زاست و این اضطراب در تمام حرکات و آثار او پیدا بود و در روزهای آخر که تیغ جلاد را زیر گلوی خود احساس کرده بود، به اوج خود رسیده بود. تلویحا با همسرش در مورد آنچه که باید بعد از او انجام شود صحبت کرده بود. هر چند در جامعه‌ای ستمدیده و جهل‌زده، حکم مرگ روشنفکرانی چون او از پیش صادر می‌شود و راه گریزی نیست.

در بحبوحه‌ی این همه اضطراب و گرفتاری، از یک‌طرف فکر کارهای نیمه‌تمامی بود که در دست انجام داشت، از طرف دیگر علی‌رغم پراکندگی و اختلافات اهل قلم به دنبال فعال کردن کانون بود. یکبار به من گفت: «دوست ندارم فقط ترجمه کنم و تبدیل به ماشین ترجمه شوم.» این تا حدی ناشی از مشکلات مادی زندگی است. دلم می‌خواست به کارهای پژوهشی می‌پرداختم. من پژوهشی در مورد صادق هدایت را پیشنهاد کردم. خندید و گفت این کار یک گروه کارشناسی و صرف حداقل ۵ سال وقت است، نه این‌که هر کس به خود جرات دهد به تنهایی در مورد این تنها نویسنده جهانی ایران اظهار نظر کند. پوینده تا زنده بود نه مردم عادی، نه ناشران و اهل قلم او را درست نمی‌شناختند و جدیش نمی‌گرفتند. گاهی قراردادهایی به او تحمیل می‌شد که به گفته‌ی خودش دست‌کمی از قرارداد ترکمن‌چای نداشت و همان افراد همچون مرده‌خورهای کتابی، از مرگ او هم سود بردند.

## نامه‌ای به برادرم

### صفا پوینده

- جعفر جان!

نوشتن از برادری چون تو که مشعل نسل آینده را در دست داشتی، چون تو که مشعل امید زنان را در دست داشتی، از تو که چه اندازه مهربان بودی، آن هم در فقدان جانگدازت چقدر دشوار است؟ زندگی برای تو تپه‌ی کج و معوجی نبود، زندگی برای تو بلندی بود، قله بود و روشنایی بود. اگرچه همیشه در چشمان تو جز درد و رنج نمی‌دیدم. از همان اوان کودکی تا آخرین لحظه‌ی زندگی.

- جعفر زندگی را دوست می‌داشت. او عاشق زندگی بود. عاشق آرمانش بود. او عاشق بود، عاشق سرزمین‌اش - عاشق مردمش. روزی بیست ساعت قلم می‌زد فقط از روی عشق به مردم و برای مردم. نه هیچ چیز دیگر. از همه بیشتر عاشق آزادی بود آزادی اندیشه و قلم و گفتار، آزادی همه‌ی انسان‌ها فارغ از جنس و نژاد و رنگ و در راه این عشق از هیچ چیز دریغ نکرد. حتا جانش ... آزاده زیست و در راه مبارزه برای آزادی جان باخت.

- به راستی که برادر جان نه تنها شیوه‌ی چگونه زیستن را به من آموختی بلکه چگونه مردن را نیز آموختی.

به هر کجا که می‌روم و هر گام که در زندگی برمی‌دارم، می‌بینم بیشتر، تو به من آموختی. آخر تو برای من برادر نبودی، راهبر بودی، فقط راهبر نبودی بلکه چون دژ مستحکمی برایم پشتیبان بودی - دژی خستگی‌ناپذیر و نفوذناپذیر. همیشه برایم پناهگاهی بودی امن و محکم که هرگز در سخت‌ترین شرایط زندگی ناامیدم نمی‌کردی و بذرا امید را در دلم می‌پروراندی.

- جعفر همیشه از ظلم و ستم و نابرابری و زورگویی‌هایی که بر زنان جامعه و خانواده می‌رفت زجر می‌کشید و اگر او بخشی از زندگی و کار ترجمه‌اش را به مسئله زنان اختصاص داده است. ناشی از همین زجری بود که می‌کشید. به خصوص رنج فراوانی که از کودکی نسبت به این تبعیض نه تنها در جامعه که در خانواده می‌دید. ولی من این سعادت را داشتم که از همان کودکی در سایه‌ی حمایت او باشم.

درهای دبیرستان به کوشش و همت و حمایت او به روی من گشوده شد. اگر جعفر نبود من هرگز در آن خانواده وارد دبیرستان نمی‌شدم.

اولین آشنایی من با تئاتر از طریق جعفر بود. اولین قدم‌ها را در سالن تماشاچیان تئاتر با جعفر گذاشتم. تئاتر چهره‌های سیمون یاشار برای اولین بار به همراه جعفر وارد سینما شدم.

و این‌ها همه در شرایطی بود که در خانواده‌ی ما دختر حق نداشت تا سر کوچه برود. جعفر فقط نمی‌نوشت، هر چه را نوشت اول در زندگی خود به کار بست.

اولین کتاب‌های غیر درسی را از دست جعفر دریافت کردم. ماهی سیاه کوچولو و دیگر قصه‌های صمد بهرنگی و ... و بی‌اغراق شاید بتوانم بگویم مهمترین کتاب‌های زندگی‌ام را نیز از او دریافت کردم. چرا که او همیشه حامل کتاب بود برای ما، و به خاطر آشنایی‌اش همیشه ما از او استمداد می‌گرفتیم و او بی‌دریغ ما را حمایت می‌کرد.

و به راستی که او همیشه حامل کتاب بود. هرگز هدیه‌ای جز کتاب در

دستان او ندیدم و هرگز او را بدون کتاب ندیدم.

در سنِ نوجوانی یک‌شب رفتم به اتاقش و گفتم جعفر امشب هر کاری می‌کنم خوابم نمی‌برد. یک کتاب به من بده. گفت: مگر کتابی را که در دست داشتی تمام کردی؟ گفتم نه. ولی یک کتاب می‌خواهم که با خواندن آن خوابم ببرد. گفت صفا چون من اصلاً کتابی که کسی خوابش ببرد ندارم و همه‌ی کتاب‌های من انسان‌ها را بیدار می‌کند.

به یاد دوران کودکی افتادم. که هرگز جعفر را در بازی‌های کودکانه نمی‌دیدم. به خاطر فقر مالی، پدرم به سختی از پس معیشت روزمره (غذا و پوشاک) برمی‌آمد جعفر که عشق به بیداری و آگاهی از همان اوان کودکی در وجودش شعله‌ور بود به‌عنوان کمک‌هزینه‌ی تحصیلی خودش از همان دوران دبستان، بعدازظهرها در یک کتاب‌فروشی و لوازم‌التحریر فروشی مشغول به کار و در آن‌جا با کتاب آشنا شد و چون می‌دید تنها چراغ روشنایی برای پاسخ به این عشق‌اش کتاب است، چاره را در این دید که هر چه بیشتر کار کند. برای همین از همان سنین کودکی، هرگز فرصتی برای بازی‌های کودکانه نداشت به غیر از مغازه‌ی آقا نعمت - صبح‌های زود به میدان می‌رفت و بلال می‌خرید و من و مادرم هم که همیشه دستیار و تدارک‌چی او بودیم - ذغال و آتش و بقیه چیزها را تهیه می‌کردیم.

شب‌ها با کاغذهای باطله‌ای که بابا از اداره می‌آورد، من و او با سریشم و آن کاغذها پاکت درست می‌کردیم و به مغازه‌ی روبه‌رو می‌دادیم که کیلویی از ما می‌خرید. تنها کاری که من و او با هم انجام نمی‌دادیم. آلاسکا فروشی در روزهای تعطیل بود.

جعفر از همان کودکی خیلی جدی بود. در همه چیز و همه جا مصمم بود. به یاد نمی‌آورم که یکبار سر سفره‌ی غذا او را بی‌کتاب یا بدون روزنامه دیده باشم، مادرم همیشه می‌گفت: «تو اصلاً می‌فهمی چه می‌خوری؟» او همیشه حقایق را عریان و بی‌پرده می‌گفت. در دوران دانشجویی‌اش همیشه اگر فرصتی می‌کرد - در فاصله‌ی لباس پوشیدن، کفش پوشیدن، دست و رو شستن - که زمزمه‌ی زیر لبی داشته باشد، می‌خواند: «آری، آری،

زندگی زیباست / زندگی آتشکهی دیرنده پابرجاست / گر بیفروزیش / رقص  
شعله‌اش در هر کران پیداست / ورنه خاموش است و خاموشی گناه ماست».

در همان ایام خواهرزاده‌های من کوچک بودند - کوچولوهای بامزه و  
دوست داشتنی و اگر فرصتی پیش می‌آمد که جعفر هم از اتاقش (طبقه بالا)  
پایین بیاید همیشه سلام و احوال‌پرسی‌اش با کوچولوهای خواهرم (پریای  
نازنین چتونه زار می‌زنید...) بود ناگهان می‌دیدید او به خواهر سلام کرده و  
پشت بند آن با بچه‌هایش این شعر را تا آخر خوانده - آن قدر قشنگ با لبخند و  
خوش آوا می‌خواند که همه لذت می‌بردیم. مادرم گاهی اوقات اگر سر سفره  
گیرش می‌آورد و بچه‌ها هم نبودند می‌گفت جعفر یک‌بار این شعرت که «پری»  
می‌گویی بخوان و آخ که او همیشه کار داشت باید کتاب می‌خواند و کتاب  
می‌خواند. همان‌طور که چندسال بعد همیشه کار داشت، فقط باید می‌نوشت و  
می‌خواند و می‌نوشت.

از همان کودکی جعفر هیچ‌گاه زیر تازیانه‌ی فقر و نگرانی‌های جانفرسای  
روزمره و دشواری‌های زندگی گردن کج نمی‌کرد و در لحظاتی که  
نیرومندترین انسان‌ها زیر بار رنج کمر خم می‌کنند کمر خم نکرد.

- ای که زیستن و مرگ را به من آموختی می‌دانی که چه رازهای بزرگی در  
کشاکش و تلاطم زندگی بین ما وجود دارد. بگذار که همچنان برای خودمان و  
در قفس سینه‌ی خودمان باشد. در سینه‌ی تو در زیر خاک و در سینه‌ی من  
آماده و پذیرای خاک شاید، همچون تو.



## با یادهای زنده و سوزنده ...

### محمدتقی صالح پور

مرداد سال ۷۵ بود، با روزهایی بسیار گرم و طاقت سوز و شب‌هایی به غایت خفه و دلگیر. در چنین حال و هوایی جهت شرکت در جلسه‌ی جمع مشورتی کانون نویسندگان ایران - که ماهی یکبار به صورت گردشی، در منزل یکی از اعضای تهرانی کانون تشکیل می‌شد - از رشت فرا خوانده شدم.

عزیزان جمع مشورتی چنین خواسته بودند که اعضای شهرستانی کانون در پاره‌ای از جلسات جمع مشورتی حضور به هم رسانند تا نظریات و پیشنهادهای آنان نیز در مباحثی که جریان دارد مطرح و در نظر گرفته شود. قرعه‌ی شرکت، در آن اوج گرمای تابستان به نام من زده شد و با این که به دلیل بیماری قلبی‌ام وضع چندان مناسبی نداشتم پذیرفتم و رفتم.

جلسه، منزل هوشنگ گلشیری بود و موضوع جلسه هم بحث پیرامون منشور کانون نویسندگان ایران و بررسی تک‌تک مواد و بندهای آن بود.

دوستان جمع مشورتی در آن جلسه - مثل جلسات قبل - به ترتیب سخن می‌گفتند و نظر می‌دادند و کار سامان‌بخشی مواد و بندهای یاد شده را به

خوبی پیش می‌بردند تا صورت تکمیلی منشور را هر چه زودتر آماده کنند و بعداً با تشکیل مجمع عمومی، آن را به نظر و تایید نهایی همه‌ی اعضای کانون برسانند.

جلسه که پایان یافت، پاسی از شب گذشته بود. پس از خداحافظی، در پایین پله‌ی آپارتمان، منصور کوشان صدایم کرد که کجا؟ و اصرار داشت که شب را در منزل ایشان سر کنم. گفتم نمی‌توانم چون هم داروهایم در منزل برادر خانم است و هم بچه‌هایم در آن‌جا منتظر منند. گفت پس با ماشین برسانمت. گفتم اشکالی ندارد و در صندلی جلو که تنها جای خالی و باقی‌مانده‌ی در آن ماشین بود، نشستم.

سرنشینان ماشین، جز من و خود کوشان، زنده یادان غفار حسینی و محمد مختاری و محمدجعفر پوینده بودند.

از کوشان گذشته با مختاری از دیرباز آشنا بودم. این آشنایی به‌ویژه در سال‌های ۵۸-۵۹ که ماهنامه‌ی «هنر و ادبیات» را منتشر می‌کردم با چاپ شعر بلندی از او تحت عنوان «آتش در برگ زیتون» پررنگ‌تر و برجسته‌تر شد. آشنایی من و غفار حسینی نیز در حدود سلام و درودی از راه دور بود و چاپ آثار متعددی از وی در ماهنامه‌ی پیش‌گفته و همچنین ماهنامه‌ی «بازار - ویژه‌ی هنر و ادبیات» در دهه‌ی ۴۰-۵۰.

پوینده را اما نه تا آن هنگام دیده و نه این که اثری از او به چاپ رسانده بودم. تنها از رهگذر ترجمه‌هایش در «آدینه» می‌شناختم‌اش. و این را نیز می‌دانستم که او به شدت علاقه‌مند و معتقد به «لوسین گلدمن» فرانسوی و نظریاتش است و ترجمه‌های فراوانش از آثار این تئوریسین و جامعه‌شناس فرهنگ و ادبیات جهان هم، ریشه در چنین علاقه و اعتقادی دارد.

به همین خاطر رو به او کردم و پرسیدم: «آقای پوینده نمی‌خواهید مقالاتی را که به شکل پراکنده از گلدمن چاپ کرده‌اید، به صورت مجموعه منتشر سازید؟» پاسخ داد: «چرا. «جامعه‌شناسی ادبیات» او را قبلاً به چاپ رسانده‌ام و «جامعه، فرهنگ، ادبیات» اش را نیز زیر چاپ دارم» و افزود: «تصور می‌کنم با عرضه‌ی کتاب اخیر منظور شما برآورده شود». گفتم: «کاش در مقدمه‌ی یکی

از کتاب‌های گلدمن یادی هم از خسرو گل‌سرخ می‌کردید». با تعجب پرسید: «چرا؟ این چه ربطی به خسرو دارد؟» گفتم: «آخر کاشفِ گلدمن خسرو بود». تعجب‌اش بیشتر شد و بی‌درنگ بر زبانش نشست که: «کی؟ و کجا؟» گفتم: «بازار - ویژه‌ی هنر و ادبیاتِ دهه‌ی ۵۰ - ۴۰ - را درست به خاطر نمی‌آورم اما جُنک چاپار زمستانِ ۵۰ را چرا». لحظه‌ای ماند و آن‌گاه گفت: «اگر چنین باشد من در آینده حتماً این نکته را در فرصتِ مناسبی، یادآور خواهم شد. فقط شما مشخصاتِ بیشتر ترجمه‌ی خسرو را در چاپار برایم بفرستید»

به محض رسیدن به رشت، سراغ چاپار رفتم و متوجه شدم که خسرو نه تنها ترجمه‌ای از آثار گلدمن را برای نخستین بار به نظر خوانندگان فارسی زبان رسانید بلکه به معرفی او نیز پرداخته است.

معرفی خسرو - آن شهید دیگر - از گلدمن پس از گذشت سه دهه باز هم جالب و خواندنی است و مفید برای علاقه‌مندان جوان آثار گلدمن: «لوسین گلدمن» به عنوان تئوریسین و جامعه‌شناس ادبیات و فرهنگ در میان روشنفکران فرانسه دارای چهره‌ای مشخص و از اعتباری فراوان برخوردار است. او با افکار فیلسوف و منتقد مارکسیست بزرگ مجارستان «ژرژ لوکاکچ» نیز همبسته است و از شارحان افکار او محسوب می‌شود که البته در جایی او را می‌پذیرد و در جای دیگر او را رد می‌کند. تحقیقات «گلدمن» متأسفانه با مرگ پیش‌رس او که در سال پیش اتفاق افتاد، متوقف گردید.

گلدمن بر اساس سیستم تفکری علمی و دیالکتیکی به جامعه‌شناسی و فرهنگ نزدیک می‌شود و در آن به کندوکاو می‌نشیند و با روشن‌بینی دریچه‌های تازه‌ای به سوی ما می‌گشاید و همین است که مجامع تحقیقی و ادبی، به‌ویژه مارکسیست‌ها مرگ پیش‌رس او را فاجعه جبران‌ناپذیر تلقی کردند. گلدمن هنگام مرگ ۵۱ سال داشت. از میان آثار با ارزشی که از او به جای مانده می‌توان اشاره کرد به: «فلسفه و جوامع انسانی»، «مقدمه‌ای بر فلسفه کانت»، «خدای پنهان»، «کاوش‌های دیالکتیکی»، «جامعه‌شناسی رمان»، «مارکسیسم و علوم انسانی»، «راسین»، «خلاقیات‌های جدید فرهنگی در جامعه امروز» و ...

«لوسین گلدمن» برای بار نخست به روشنفکران و دانشجویان در این جا معرفی می‌شود با این امید که به زودی کتابی از مقالات او فراهم آید زیرا که کار «گلدمن» صرفاً جنبه‌ی علمی دارد و از هر گونه فرو بستگی به جهان پیرامون عاری است و می‌تواند برای پژوهندگان جامعه‌شناسی ادبیات و فرهنگ بسیار کاری و مفید افتد. مقاله‌ی حاضر از کتاب «خلاقیت‌های جدید فرهنگی در جامعه امروز» انتخاب و ترجمه شد. خسرو گل‌سرخ‌ی جنگ چاپار - ص ۸۲ و ۸۴ - زمستان ۱۳۵۰ در پی این مقدمه ترجمه‌ی خسرو با نام: «اهمیت اندیشه»، «وجدان امکان‌پذیر در ارتباطات» - از صفحه ۸۴ الی ۹۳ جنگ مزبور - آمده است. فتوکپی مقدمه‌ی بالا را همراه ترجمه‌ی خسرو برای پوینده فرستادم که بعداً در یکی دیگر از جلسات جمع مشورتی کانون که حضور داشتم وی از رسیدن مقدمه و ترجمه‌ی خسرو مطمئنم ساخت و بسیار هم تشکر کرد. اما افسوس که فرصتی نیافت - یا به عبارت بهتر فرصتی به او داده نشد - تا به انجام آنچه که وعده کرده بود بپردازد. و عجباً که از جمع پنج سرنشین اتومبیل آن شب - شب جلسه‌ی جمع مشورتی در منزل گلشیری - متاسفانه سه تن (با احتمال شهادت غفار حسینی) شهید شده‌اند و یکتن آواره‌ی دیار غربت، و تنها من مانده‌ام تا اکنون با بغضی در گلو از این ماندن، دریغاگوی آنان باشم و یادآور چنین خاطره‌ای که نام شهیدی دیگر از اهالی قلم این سرزمین را نیز در بر گرفته است.

رشت - شهریور ۷۸

## تراژدی جان‌های شعله‌ور

محمد رضا عدل

سال، باز گذشت. به عقب که نگاه می‌کنی پاییز را می‌بینی که طاقه شالی زرد بر تابوتی خون‌چکان کشیده است و دنباله آن بر جاده‌هایی کشیده می‌شود که نقش هزاران تابوت خونین را بر خود دارد. محمد مختاری و محمد جعفر پوینده، اولین یا آخرین مسافران تابوت خون‌چکان نبوده‌اند. اوراق تاریخ را می‌شود ورق زد. می‌شود بی‌زحمت بسیار نام آبروداده‌گان به بشریت را قطار کرد و در تاریکی هزاره‌ها و سده‌ها، تابوت سرخ و درخشانشان را بر شانه‌های فصول دید.

شاید، دیگران هم شنیده یا خوانده باشند که تاریخ را پیروزشدگان می‌نویسند. بی‌گمان، این حقیقت تاریخی مربوط به زمان حاضر نیست که جهان تکنولوژی و اطلاع‌رسانی در حوزه‌ی فرامدرن جریان دارد.

و شاید، اطلاع یافتن از این واقعیت، بتواند سرنوشت محتوم جریان‌های آزادی‌خواه و روشنفکر را در ایران زمین تغییر دهد. زیرا پیوسته اهل هنر و تفکر و جامعه‌ی روشنفکری این دیار تحت ستم‌های مضاعف قرار داشته‌اند و بر

مبنای قراین و شواهد بسیار تاریخی، این، سرنوشت قهری این گروه بوده است و نه اختیاری.

کشتار محمد مختاری و محمدجعفر پوینده و دیگران، نشان داد که هنوز هستند کسانی که با احکام تاریخ و مسیر پیش‌رونده‌ی آن بیگانه‌اند. در روزهای پایانی هزاره‌ای که در آن زندگی می‌کنیم، کشتار بی‌گناهی که تنها جرم‌شان اندیشیدن بود و کشتار فجیع مردمانی که در گوشه و کنار سیاره‌ی ما به دست نیروهای نظامی و جلادان وابسته به خشک مغزهای قدرت‌طلب سلاخی می‌شوند، نشان می‌دهد که در قرن آینده نیز بشریت، هنوز این پرچمداران ننگ جامعه انسانی را در میان خود خواهد داشت. تبهکارانی که از ظلمت اعصار پرچم‌های آلوده خویش را همچنان تا امروز با خود کشیده‌اند و جز بی‌خردی و اطاعت کور، مطلوبی ندارند.

سئوالی اما، این است که چرا در ایران، در طول تاریخ بسیار کهن آن، حکام و سلاطین، طالب و مشتاق بوده‌اند که اهل هنر و تفکر و قلم را پیرامون خویش گرد آورند، اما، همواره نسخه‌های بدل را توانسته‌اند فراهم کنند. یعنی در واقع، اصحاب اصیل علم و ادب و هنر پیوسته تحت ستم و مهجور و منفعل بوده‌اند و روشنفکران و عالم‌نمایان دست به سینه در التزام رکاب همایونی در اکثریت مطلق و به‌طور کلی حاکم بر مقدرات، و از آن‌جا که این جماعت کاسه‌لیس به شیوه‌های پذیرش رنگ تعلق آگاهند، هرگز در هیچ شرایطی آسیب و گزند را نیازموده‌اند و آشکار و پنهان از مواهب مدیحه‌سرایی و تملق‌گویی، روزگار بی‌دغدغه‌ای را گذرانده‌اند.

چگونه است که در طول تاریخ، در دوران سلاطین جور و ستم، اندیشمندان و صاحب‌قلم‌ان را در حال اختفا و گریز و یا زیر تیغ جلا و یا در حال جان‌کندن در سیاه‌چال‌های مخوف می‌بینیم.

در باور عموم مردمان این سرزمین، همواره وقتی جوانی در خانواده‌ای به افق‌های تازه‌ای از دانش و معرفت چشم می‌دوزد و به فردایی زیبا لبخند می‌زند، همه و وظیفه خود می‌دانند که به پدر و مادر و خانواده اندرز و انذار دهند: مراقب جوان خود باشید و او را از منابع معرفت و دانش دور کنید که جان‌ش در خطر

است و متقابلاً در همین باور وقتی کسی دست به سینه در مقابل قدرت‌های حاکم کرنش می‌کند، زمزمه شنیده می‌شود: نانش در روغن است.

آسیب‌شناسی این معضل را از کجا باید شروع کنیم؟

آیا ما واقعا در جامعه‌ی بسته‌ی منفعلی زندگی می‌کنیم؟ آیا عموم متفکران و آفرینش‌گران ما نمی‌توانند از آسیب سیاست‌های روز مصون باشند؟ آیا حقیقتاً روشنفکران ما، از چپ و راست منفعل‌اند و یا لزوماً در یک حالت عکس‌العملی، پرخاش‌گرند؟ چرا؟ چرا چنین بوده و هست؟ آیا فرهیخته‌گان این ملک همیشه ناچار نبوده‌اند که حوزه تخصصی خود را رها کنند و درگیر مبارزه و تهیه شرایط لازم برای ایجاد عوامل و محیط مناسب جهت تولید اندیشه و هنر و صنعت شوند و آیا همین بیگاری و اضافه‌کاری فرهیخته‌گان به خاطر شرایط و منش‌های سیاسی روز نبوده است که باعث شده که توان آن‌ها همیشه بیهوده فرسوده شود و نتیجه‌اش این باشد که ملتی نتواند در زمینه‌های فرهنگ و علوم (ادبیات و هنر و اندیشه و تکنولوژی) صاحب دستاوردهای قابل عرضه‌ای در برابر چشم جهانیان شود؟

در جواب، یک‌طرف واقعیت می‌تواند این باشد که در غیاب نهادها و ارگان‌های سیاسی و سازمان‌های اجتماعی مانند احزاب، شوراهای، کانون‌ها، اتحادیه‌ها و گروه‌های فعال اجتماعی، اندیشمندان و فرهیخته‌گان خود را در موقعیتی مواجه می‌بینند که ناچار این احساس بر آن‌ها غالب می‌شود که یکتانه، جای آن همه فعالیت جمعی را با آثار و کار و زندگی خود پر کنند. و حاصل آن، چه می‌تواند باشد، جز رسیدن به مرحله انفجار و دور افتادن از «خلق» و «آفرینش» و در این میان موقعیت تراژیکی پدیدار می‌شود که اختصاص به محیط عقب مانده‌ی جهان سومی دارد و در آن اندیشمند و روشنفکر فرهیخته، در متن اضطراب‌ها و تنش‌های جامعه‌ی خود، بدین‌گونه نمایان می‌شود که در فضایی پر از فقر و مسکنت فرهنگی و مادی، جان شیفته‌ی خود را چون شعله‌ای در شب ظلمانی تاریخ فرادست گرفته است.

حقیقت اما، این است که از نظرگاه تعقل تاریخی نه عمل سیاسی جدا از فعالیت اجتماعی است، و نه عقل اجتماعی - سیاسی مستقل از نظام فکری

جامعه است بلکه کل فعالیت اجتماعی و تفکر سیاسی با سیره‌ی فکری اجتماع پیوند خورده، اگرچه تناسب دقیق منطقی و ریاضی میان عناصر این منظومه همیشه در کار نباشد. یعنی این‌که در حوزه کنش‌ها و واکنش‌های جامعه بشری هر حرکت نظام‌مند و سازمان یافته‌ای در جهت دستیابی به هدفی اعم از ایجاد انجمن خیریه، یا اتحادیه صنفی یا کانون نویسندگان و یا هر تشکیلات دیگر لزوماً فقط اجتماعی و یا فقط سیاسی نیستند، بلکه این جریان‌های وحشت‌زده‌ی قدرت طلب هستند که آن‌ها را تهدیدی به شمار آورده و با محک منافع اختصاصی خویش ارزیابی می‌کنند، و مختاری و پوینده و تمامی کشته‌شدگان قربانی این کوتاه‌بینی‌های بازمانده از اعصار تباهی شده‌اند.

نقص بزرگ اندیشه‌ی انحصارطلبان فقط این نیست که روشی ناشایست و تبه‌کارانه برای تحقق هدف‌های خود به کار می‌گیرند بلکه این است که آن‌ها انسان را از انسانیت عاری می‌کنند و با توجیهات الکن و سفسطه و لفاظی در وهله اول در نزد همتایان خود انسان‌های دیگر را که منقاد و برده آن‌ها نیستند از جنبه‌های انسانی عاری و تهی می‌سازند تا بتوانند «جواز قتل» آن‌ها را صادر کنند و چنین است که هواداران خود را صاف و ساده و با وجدانی آسوده و اداری می‌کنند تا جان افرادی را که اصولاً ارزشی ندارند و خونشان هدر است به سادگی بگیرند و خود را مبرا از کیفر و عقوبت بدانند.

این اما فریبی است که دیگر خاصیت خود را از دست داده است. تف سربالایی‌ست که عاملین و آمرین آن را نیز گریبانگیر خواهد شد زیرا آن‌ها نیز «انسان»‌هایند. به قرن بیست و یکم وارد می‌شویم. قدرت‌های پوشالی یکی یکی به حافظه تاریخ سپرده شده‌اند و دانش و تفکر و زیبایی آفاق بیکرانی را در مقابل ما روشن ساخته است.

پایان کار اما، متأسفانه هنوز فرا نرسیده است. هنوز تراژدی جان‌های شعله‌وری که می‌سوزند تا محیط را گرما و روشنی دهند بر روی صحنه است. هنوز باید بازیگران این صحنه‌ها باشیم. اما هستی نیز هنوز به راه خود ادامه می‌دهد. در بطن قلمرو ترسناک نیروها و در میان پهنه‌ی مقدس قانون‌ها، انگیزه‌ی پردازشگر زیبایی و خرد، دور از چشم و نگاه‌های روزمره‌گی، بدون



جلب توجه، یک قلمرو سوم بنا می‌کند. قلمرو شادِ حقیقت و دانایی که در آنجا تمامی قیدهای اسارت‌بار از انسان دور می‌شود و او را از هر آنچه جهل و اجبار نام دارد رها می‌سازد.

## دلِ تاریکی

مسعود ابوالفضلی

تهران، با آن آسمان سربی و زمینِ دوزخی‌اش، پاییز گذشته پیکر بی‌جان  
کسانی را بدرقه می‌کرد که پیش از مرگ، در زندگی و حتی در اوج فضیلت و  
فرزانی نیز از زُمره‌ی بی‌یاورترین قربانیان بودند.  
قتلِ مظلومانه‌ی «محمد مختاری» و «محمدجعفر پوینده» نقاب از رُخِ ریا و  
تزویر برکشید و همچون فریادی در دلِ تاریکی، خواب خفتگان خوشباور را  
برآشفته. یکی از دوستان محمد مختاری در این باره می‌گوید:  
«نه مختاری و نه پوینده هیچ‌یک صاحب اتومبیل نبودند، که اگر بودند چه  
بسا به این سادگی به دام آدم‌رُبایان نمی‌افتادند. دست‌کم در این‌جا فقر و  
محرومیت پاداش کسانی است که عمر خود را به پای فرهنگ و ادب می‌گذارند.  
آیا قتل هم ثمره‌ی دیگر آن است؟»  
واقعیت عرصه‌ی ضرورت است و هنر عرصه‌ی «آزادی»، اما تاریخ ما  
کواهی می‌دهد که زندگی نویسندگان و شاعرانِ متفکر این سرزمین، چیزی  
کمتر از یک «حماسه‌ی تراژیک» نبوده است:

صداهاى در گلو شکسته، دهان‌هاى دوخته،

و خون‌هاى بر زمین ریخته.

روح مُغاک صاعقه‌هاى نهفته است،

....

آه آدمى چگونه در این مرکز همیشگى انفجار مى‌زید

و ساده و خاموش

مى‌ماند؟

بر شانه فلات/ ۴۱ و ۴۲

بسیاری از شاعران در نوشته‌ها و شعرهایشان چگونگی مرگِ خود را پیش‌گویی کرده و یا بر شرایط زندگی و موقعیت انسانی و اجتماعى خویش، شهادت داده‌اند.

سال‌ها قبل محمد مختاری سروده بود:

....

مردى کار پنجره مى‌بیند

کز هر سوى خیابان

دستى دراز مى‌شود

و سایه‌ای را در باد مى‌ریاید

و نور را خاموش مى‌کند.

بر شانه فلات/ ۲۱ و ۲۲

و یا در شعری دیگر مى‌گوید:

فرجام من

در انتهای خاک چه زیباست.

آنک

دریای روشنی که به عمری گسترده است:

دیدارگاه سادگی آب و  
 آسمان  
 زیرا که من  
 هرگز نشانه‌ای از خویش  
 بر این زمین خشک نمی‌یابم،  
 خاکستر مرا  
 در آب‌های گرم خلیج بشوید،  
 و خاطر مرا  
 در بستر ملول کشف رود ساده  
 بسپارید.

بر شانه فلات / ۳۲

باری، استراتژی فرهنگ، «حقیقت» و استراتژی سیاست، «مصلحت» است. آن‌گاه که اراده‌های پنهان، با تکیه بر «طناب و طپانچه» پیشانی تابناک محمد مختاری را به خاک می‌افکند، هیچ‌کس، هیچ‌کس باور نمی‌کرد که او با آن همه معصومیت، فرهیخته‌گی، و نجابت، دشمن یا دشمنانی هم داشته باشد؛ اما سفرِ مظلومانه و بی‌بازگشت او بر این پندار خطِ بطلان کشید. فرود ضربه‌ی هولناک زمانی بود که همسر مختاری در خطابه‌ای بر مزار او گفت:

«شوهرم، شاعری که در صف آذوقه ناپدید شد و ساعتی بعد، جنازه‌اش با دو کوپن ناگرفته در جیب به خاک افتاد.»

پاییز از راه می‌رسد و ما با تبسم‌های عقیم وصله شده بر لب‌های سکوت، بار دیگر پلک‌های بسته‌ی دو شهید را به خاطر می‌آوریم. فراموشی کیمیاست.

## پوینده، پشتاز تحولات فرهنگي

### هوشنگ ماهرويان

من در جايي چپ جهاني را از آغاز تاکنون به دو جريان عمده تقسيم کرده‌ام که در اين جا می‌آورم.

(۱) دسته اول را به تبع لنين اکونوميست نامیده‌ام. آن‌ها که اقتصاد را عمده کرده و به فرهنگ و عمل انسان در تحولات اجتماعي بهايي درخور نمی‌دهند. آن‌هايي که نشسته‌اند تا مبارزات اقتصادي و ترديونيونيستي به آگاهي سوسيال دموکراتيک ارتقا يابد و در اين ميان آگاهي، عمل انساني و نقش فرهنگ را تابع اقتصاد می‌کنند. اين دسته به نوعي پوزيتيويسم و ماترياليست‌هاي مکانيکي نزديک‌اند و به نقش عمل انساني در فرآيند شناخت بي‌اعتنا هستند و همچون پوزيتيويست‌ها به سوژه منفعل معتقداند. آثار کائوتسکي، پلخانف، مهرينگ، استالين و احزاب سنتي کمونيستي و بالاخره آلتوسر از اين دسته است. اين آثار اکونوميستي و پوزيتيويستي هستند. اين‌ها به گسست مارکس از هگل تکیه می‌کنند و زيادي هم تکیه می‌کنند آن‌چنان که به ماترياليسم پيش از هگل در می‌افتند و در عوض گسست مارکس از فويرباخ را

نمی‌بینند و به آن کم‌توجهی می‌کنند. به این دلیل بین شناخت و عمل انسانی، قوانین تاریخی و آگاهی رابطه‌ای نمی‌بینند. جوامع را به ساختار فرو می‌کاهند، همچون آلتوسر به شیوه‌ی تولید تکیه می‌کنند، ولی به دلیل ندیدن فرهنگ و عمل انسانی ساختارهایشان ایستا و تحول‌ناپذیر است. ساختارها، شیوه‌ی تولید، بدون عمل انسانی، بدون فرهنگ بی‌تحول‌اند و نمی‌توانند تحول تاریخی را توجیه و تبیین کنند.

تسلط اکونومیسم و پوزیتیویسم در نحله‌ای از مارکسیسم باعث شد تا فرهنگ‌شناسی، معرفت‌شناسی و کردارشناسی جمعی نادیده گرفته شده، رشد نکند. در عوض بیشتر از همه به اقتصاد پرداخته شود. پس از این نحله در جوا بگویی به بسیاری از پدیده‌های تاریخی، سیاسی و اجتماعی معاصر ناتوان ماند. و در دو سه دهه‌ی قبل از فروپاشی در بحران نظری قرار گرفت. در این جا نفرت از استالینیسم را نه تنها به خاطر اردوگاه‌های کار اجباری، دادگاه‌های فرمایشی، کولاک و توتالیتریسم بلکه به خاطر شناساندن مارکسیسم همچون مکتبی اکونومیسی و پوزیتیویستی می‌دانم. استالینیسم آن‌چنان تفسیر و خوانشی از مارکسیسم بود که فرهنگ را امری علی و تابع اقتصاد می‌کرد. پس به اکونومیسم گرایش می‌یافت؛ تفسیر و خوانشی از مارکسیسم که عمل انسانی و امر شناخت را جدا می‌کرد و لذا به پوزیتیویسم می‌غلتید.

۲) دسته دوم را کولتورالیست نامیده‌ام. این‌ها ضد پوزیتیویسم و ضد اکونومیست هستند. به فرهنگ و عمل انسانی بهایی درخور می‌دهند. به نقش سوژه فعال در علوم انسانی واقف‌اند. نقش مستقل فرهنگ را در تحولات تاریخی می‌پذیرند و بالاخره به عمل روشنگری واقف و مصراند. این‌ها نقش روانشناسی اعماق، ناخودآگاه جمعی و نظریات روانشناسان اجتماعی را بها می‌دهند و همچون مکتب فرانکفورت، مکتب بوداپست، گرامشی و گلدمن فرهنگ را وابسته‌ی شیوه‌ی تولید و ساختارهای متحجر نمی‌کنند.

محمدجعفر پوینده در این تقسیم‌بندی جزو دسته‌ی دوم قرار می‌گیرد. به گواهی نوشته‌ها و ترجمه‌هایش. کتاب هگل، هورکهایمر، مکتب فرانکفورت، تاریخ و آگاهی طبقاتی لوکاچ و کتاب گلدمن او همه جزو آثار کولتورالیستی

غرب هستند. کتبی هستند که به فرهنگ بهایی درخور می‌دهند که پوینده مترجم آن‌هاست.

از پوینده عمدتاً ترجمه باقی مانده است. متاسفانه او در عمر کوتاه خود فرصت نکرد اندیشه‌ها و افکار خود را به رشته‌ی تحریر درآورد. او انسانی آزاده، متفکر و عدالت‌خواه بود. به نقش فرهنگ در تحولات اجتماعی به‌خوبی واقف بود و خود در این امر کوشش بسیار می‌کرد. او کولتورالیست‌هایی همچون گلدمن و لوکاچ را می‌شناخت و در راه شناساندن آن‌ها به جامعه‌ی فرهنگی ما می‌کوشید. به آثار گرامشی عشق می‌ورزید و مکتب فرانکفورت و آثارشان را به دقت می‌خواند و ترجمه می‌کرد. پوینده برای شکل‌گیری کانون نویسندگان می‌کوشید. در آن‌جا هم به استناد مصاحبه او با مجله فرهنگ توسعه شماره‌ی ۳۶-۳۵، از افراد معدودی بود که به روش‌های غیر دموکراتیک و محفلی کانون انتقاد می‌کرد. از روش‌های الیکارشیک و مریدپروری بسیاری از دوستان نویسنده‌اش انتقاد می‌کرد. با صمیمیت و مهربانی و لبخندی که همیشه بر چهره داشت سعی در گفت و گو کردن و دفاع از نظراتش داشت. در مدت دوستی هیچ‌گاه از او عصبانیت و تندخویی ندیدم. برای اثبات نظریاتش به رسم معمول به دسته‌بندی کردن و باندبازی متوسل نمی‌شد بلکه می‌گفت باید کار فرهنگی بیشتری بکنیم. اعتقاد داشت کانون نویسندگان محل تماس نویسندگان از هر تفکر و سلیقه‌ی سیاسی است. به شدت با سانسور اندیشه و تفکر مخالف بود. امر فرهنگ را مستقل از حکومت و سیاست می‌دید و معتقد بود باید کوشید و نگذاشت حکومت در امر فرهنگ دخالت کند و دست آخر جانش را در این راه گذاشت.

## دو روشنفکر و اندیشمند اصیل ایرانی

### علی صدیقی

زمستان سال ۱۳۶۶ پیش از آن که به دفتر مجله آدینه بروم و دیداری با تحریریه مجله آقایان مجابی، اشکوری، محمدعلی و زنده‌یاد مختاری داشته باشم همواره به واسطه آثار مختاری به او فکر کرده بودم. نه تنها به خاطر شعرهایش؛ مقالات او درباره ادبیات و نگاه عمیق او به زندگی و اندیشه‌های انسان این سویی که غالباً ناکامی‌های تاریخی‌اش را در سایه خودکامگی‌هایی با پی‌یافت ژنتیک اجتماعی تبیین می‌کرد، برایم از جذابیت دیگری برخوردار بود. به همین سبب نوشته‌هایش در اولین آشنایی، نام اندیشمندی را به ذهن تحمیل می‌کرد. این بود که در پی شعرها، ترجمه‌ها، و مقالاتش - نه در زمان انتشارش، که سال‌ها بعد - به گذشته برگشتم. در «جهان نو»، کتابی معتبر که مجموعه‌ای بود از مطالب ادبی، اقتصاد سیاسی و جامعه‌شناسی، نام «محمد مختاری»، تازه جوان سال‌های دهه‌ی چهل در پی مطالب فراوانی آمده بود. و آن‌گاه، پس از سکوتی اجباری که سال‌های زیادی در زندان حکومت سلطنتی، گذشته بود، نوشته‌هایش را تحت عنوان «ادبیات، صلح و آزادی» که به نام پسر



بزرگش «سیاوش» امضا می‌کرد دنبال کردم؛ آری، از آن زمان بود که به او فکر می‌کردم؛ چرا که نوشته‌هایش از من جدا نمی‌شد و نامش به خاطر انسان‌گرایی آرمان‌جویانه‌اش، نزد من از احترام آرمانی برخوردار شد.

آن دیدار در نشریه آدینه که با قرار «عمران صلاحی» - برای او شاید به خاطر دوست از دست رفته دوران جوانی‌اش برادرم فرهاد که به قول او حقی به گردنش داشت اهمیت یافته بود - تکمیل شد، برایم آغازی پربار شد برای کاری که در پیش داشتم. آن زمان من در صدد بودم پس از رفتن دوستان ویژه ادبی «نقش قلم» رشت به یک نشریه دیگر، انتشار آن را ادامه دهم. همه‌ی اعضای تحریریه آدینه در آن زمان ضمن تشویق من به انتشار پی‌گیرانه ویژه‌های ادبی نقش قلم، با ارسال مطالب‌اشان مرا یاری دادند.

غروب آن روز، به اتفاق شاعر گرانقدر آقای کاظم سادات‌اشکوری به دیدار نمایشگاه نقاشی «نیما پتگر» رفتیم. در آن‌جا مختاری از من پرسید که چه مطالبی بیشتر به دردم می‌خورد؟ من مقاله‌ای درباره‌ی شعر معاصر ایران از او خواستم. او گفت بخشی از مقاله بررسی اشعار نیما را برای چاپ در نقش قلم خواهم فرستاد. هنگام دیدار از آثار «پتگر» از فضای ادبی کیلان و دوستان کیلانی سخن به میان آمد. زنده‌یاد مختاری از قدیمی‌ترها پرسید. نمی‌دانم چطور صحبت کشیده شد به «م.راما». آیا من ابتدا به ساکن رفته بودم به سراغ او یا او پرسیده بود، به یادم نمانده. به هر حال خبر درگذشت «محمدامین لاهیجی» (م.راما) را نشنیده بود. حق داشت. زمان مرگ «راما» که در سال ۱۳۶۳ در دریای خزر غرق شده بود، نه او «بیرون» بود و نه نشریه مستقلی وجود داشت که خبر حتما مرگ چهره‌هایی چون راما در آن درج یافته باشد. خبرش را ما در کیلان چاپ کرده بودیم و مطلبی برایش نوشته بودیم، ولی نشریه محلی خارج از استان بازتاب نداشت. به هر طریق، یادم هست که خیلی متأثر شد. گفت خیلی حیف شد. شاعر و مترجم ارزشمندی بود و در سال‌های دور، رفیق بسیار خوبی برایم بود.

چند لحظه که تأثر داشت بر او غلبه می‌یافت گفت: مقاله نیما را که برای تو پُست می‌کنم اشاره‌ای می‌نویسم و آن را به دوست از دست رفته‌ام «م.راما»

تقدیم می‌کنم. همان‌گونه شد. مقاله‌اش رسید و در ویژه ادبی نقش قلم - ابتدای سال ۶۷ - با عنوان «انسان، شعور طبیعت است» به چاپ رسید. او در اشاره‌اش نوشته بود: «این را به خاطره‌ی زنده و گرامی دوستم «محمد امین لاهیجی» که شاعری انسان‌گرا و اندیشمندی با حیثیت بود تقدیم می‌کنم.»

چاپ آن مقاله آغاز همکاری و رابطه افتخارآمیزی بود برای من و نشریه. زنده‌یاد مختاری پس از آن تقریباً در تمامی ویژه‌های ادبی و مجله‌ای که منتشر کرده‌ام شعر یا مقاله نوشت.

... به واقع مختاری نمونه واقعی یک روشنفکر و اندیشمند اصیل ایرانی و جهان‌سومی بود که مسئولیت فرهنگی - انسانی خود را مقدم بر هر حاشیه‌ای چون اشتها طلبی می‌دانست.



و اما محمدجعفر پوینده، مترجم و نویسنده ارزشمند، انسان محبوب و نجیبی که با ترجمه‌های تئوریک جامعه‌شناسی ادبیات به شهرت رسید نیز از «جنسی»ی نزدیک به مختاری بود. ظلم‌ستیزی، پایداری آرمان‌خواهانه و امیدوارانه‌ی انسان، درونمایه‌ی تفکر آن دو بود. نامش از اواخر دهه ۶۰ با ترجمه آثاری در قلمرو جامعه‌شناسی ادبیات بر سر زبان‌ها افتاد. وقتی آثارش تازه به مجلات راه یافته و به چاپ می‌رسید فکر می‌کردم همیشه نامش در آن نشریات بوده است. گویی، با نامش از دیرباز آشنا بوده‌ام. این حس از چه بود و از کجا پدید آمده بود برایم روشن نبود ولی احساس نزدیکی با او داشتم.

در دیداری که جمع کثیری از چهره‌های ادبی کشور نیز حضور داشتند او را در مباحثه‌های «آن شب» بسیار تیزبین و حق‌جو یافتم. به نظر می‌رسید در یک جمع تنها به منافع آن «تشکل» می‌اندیشد و از هر حرفی که بشود از طریق آن جایگاه فرد را استحکام بخشید به شدت اجتناب می‌ورزید.

هنگام بازگشت از آن جلسه، با هم همراه شدیم. آن زمان - ۱۳۷۶ - به فکر انتشار شماره دیگری از «هنر و اندیشه» بود. از پوینده ترجمه‌ای خواستم که او سریع پذیرفت و نشانی‌ام را درخواست کرد. تنها چندروز بعد ترجمه‌ای از «لوسین گلدمن» به دستم رسید. از خوش‌قولی و سرعت عمل او در شگفت شدم.

آن نوشته را متأسفانه پیش از شهادتش نتوانستم به چاپ برسانم. از این رو خودم را همیشه مدیون او می‌دانم. آن ترجمه پیشم ماند تا این که در شماره‌ی جدید «هنر و اندیشه»، گیله‌وا که دوره‌ی جدید آن زیر نظر آقای صالح‌پور و بنده منتشر شد با فرض چاپ آن در جای دیگر به چاپ سپرده شد.

نام مختاری و پوینده نه تنها برای من و یا تنها به سبب قتل ناجوانمردانه و فجیع آن‌ها، که به یقین برای همه‌ی آنانی که با آثار آنان آشنا شده‌اند برای همیشه زنده و قابل احترامند.

رشت - دهم مهر ۱۳۷۸

## درباره‌ی حقیقتی به نام «طناب»

رویا گشایش کلمه است  
بند آمد زبان اتاق از خوابی آشفته  
ماه در محاق است.

### هوشیار انصاری‌فر

دو ماه و اندی پیش از واقعه، محمد مختاری چهار شعر در آدینه چاپ کرد. «ندا می‌آید»، «شاید عاشقانه‌ی آخر»، «رویا» و «ها؟» - آدمی وسوسه می‌شود میان این شعرها و تقدیر دردناک شاعرشان قایل به نوعی ارتباط شود. چهار شعر درباره‌ی «خواب و خاموشی [و مرگ]»، و چرا انکار کنیم؟ و چرا اسم‌اش را توهم بگذاریم؟ حقیقتی به نام «طناب» در آفاق تفسیر ما، ما خوانندگان این شعرها، رخنه کرده است. دیگر هرگز این شعرها را آن گونه نخواهیم خواند که شعرهای دیگران را، آن‌گونه که همین شعرها را پیش از وقوع طناب، می‌خواندیم. اگرچه نفس شعرخوانی برای ما، خود از این پس آن نخواهد بود

که پیش از واقعه بود، که پیش از واقعه می‌توانست بود، که معاصرانِ اِذا وقعت  
الواقعه‌ایم.

□

و شعرهای در آستانه، همه می‌دانند، با شعرهای از آن پیش، فرق‌ها پیدا  
کرده بود.

کسی که عمری لب‌هایش را پیش عشق به امانت گذاشته بود

حساب خاموشی از دست‌اش در رفته است

و نیمه‌شب‌ها را تاب می‌آورد

به تاوان چند جمله تا صبح.

شاعر از «گفتن» خسته بود اگرچه مانده بود هنوز تا یک‌سره دست از آن  
بکشد. از «مولفیت» به تنگ آمده بود، در آستانه‌ی آن که یک‌بار برای همیشه با  
آن صدای قهار و منحصر به فرد، با صدای یک‌دست و عاری از اعوجاج خویش،  
که در عین حال میراث او بود در مقام شاعری «پارسی‌گو» تکلیف خود را  
روشن کند و «اقتضای زمانه» هم همین بود اگرچه او به راه خود با گام‌های  
خود می‌رفت. سال‌ها از آن پیش، در «منظومه‌ی ایرانی» گونه‌ای چندصدایی - و  
به تبع چندوزنی - را آزموده بود و حالا یک‌سره به جست و جوی صدایی  
برآمده بود دیگر:

لبت کجاست؟

یا:

کسی نایستاده‌ست آن جا یا این جا پس کجای لبت آزادم کنند؟  
این شعرها که از صدای یکتای مولف خسته‌اند و شاعری که قربانی امکان  
حضور دیگری شد، اِذا وقعت الواقعه، به هوای آن که دیگری از سکوت به صدا  
درآید.

□

در یکی دیگر از نوشته‌هایی که در آستانه، در همان آدینه به چاپ رساند  
(و شاید آخرین مقاله)، نوشت:

نوشتن شورش علیه زبان مسلط است ... کارکردش نوخواهی، شکستن

عادت، تغییر وضع و بر هم زدن نظم زبانی است که ابزار نظارت بر انسان باشد ... نویسنده و شاعر جهانی را طرح می‌ریزند که مستلزم رهایی است. جهانی در گسترش کلمه، تنوع اندیشه، کثرت بیان و اعتلای فرهنگ. مختاری در تدارک شورشی چنین بود.

سال‌ها و سال‌ها دود چراغ خوردن، ورق از پی ورق سیاه کردن و خواندن و خواندن، به شعر او آن تمایز شایسته را که نشان هر متن نشان‌دار، مساله‌زا و جدی است، بخشیده بود. درست در آستانه‌ی آن که سرانجام گوش سپارد به صداهای متفاوت و متکثری که آن همه مشتاق بود از شعر خود بشنود، و اذا، و اذا وقعت الواقعة.

□

انتحار مختاری در مقام مولف، پیش از آن که طناب در گردنش بیاندازند، عملاً و خفاهش کنند، به تبع می‌توانست یگانگی و انسجام متن را هم از میان ببرد، به تبع می‌توانست امکان «کثرت بیان» و «گسترش کلمه» (بخوانید چندمعنایی) را هم فراهم آورد. می‌بایست مولف خاموشی گزیند تا متن زبان باز کند. می‌بایست دست بردارد از انتقال معنا و ارسال «پیام» و رها کند تا مدام بر بستر بافت‌های دیگر، معناهای دیگر باز تولید شود. و از این روست اگر چنین سطری می‌نویسد:

کسی نایستاده‌ست آن جا یا این جا      پس کجای لبت آزادم کند؟  
 «آن‌جا» و «این‌جا» و «کجا» اگرچه در عرف فارسی به راحتی در مجاورت هم قرار می‌گیرند، رسوخ «نایستاده‌ست» در محور اولی و دومی، و «لبت» در محور سومی، نه تنها این سه را متفرق می‌کند، نفس طرح سؤال (پس کجای ...) را هم به سؤال می‌کشد. و از همین روست اگر می‌نویسد:

صدای روز بلند است      اما کوتاه است دنیا.

اگرچه «بلند» و «کوتاه» را عرف فارسی، دو واژه‌ی «متضاد» می‌خواند، واضح است که در این سطر، به دلیلی مشابه با سطر پیش، از آن تضاد عرفی عاری می‌شوند. حضور «صدا» در یک‌پاره و غیاب «صدا» در پاره‌ی دیگر هر گونه ایقانی را از میان می‌برد. دو واژه که در عین حال متضاد هستند و نیستند.

و این تمام قصه نیست. جواب خواننده‌ای را، که به هر حال، احساس نوعی تضاد می‌کند، چگونه باید داد؟ نشستن «اما» در مطلع پاره‌ی دوم است که تضاد خواننده را تحقق می‌دهد، تضادی که ناکام مانده در سطح مدلول به سطح دال احاله می‌یابد و به تبع، رسمیت می‌بخشد به قوه‌ی استعاره‌ی سازی خواننده، حرکت پایدار و در عین حال منقطع او بر محور جانشینی و کل معنای ممکن و متکثری که او در خوانش‌های متفاوت می‌تواند تولید و می‌تواند بازتولید کند. و اذنا وقعت الواقعة. چنین است که شعر آزاد شده می‌رود رو به واسازی، به سوی بر هم زدن «نظم زبانی» که ابزار نظارت بر انسان» است. چنین است که می‌تواند گسترش پیدا کند کلمه.

لبت کجاست؟

صدای روز بلند است                      اما کوتاه است دنیا

درست یک واژه مانده است تا جمله پایان پذیرد

و هر چه گوش می‌سپارم                      تنها

سکوت خود را می‌آرایم

و آفتاب لب بام همچنان سوتش را می‌زند

□

و سال‌ها و سال‌ها دود چراغ خوردن تا سطری بنویسد که هم‌نسلان او، اغلب، نتوانسته‌اند به آن نزدیک شوند. حتا درست یک‌قدم یک واژه مانده بود.

□

و اذنا وقعت الواقعة.

□

اما طناب است دنیا

صدای روز بلند است

## سه حلقه

محمد قاسم زاده

ماه می تابید و نورش گورستان را پر کرده بود. بر خلاف روز، هوا ساکن بود. بانو کنار سنگ قبر، نزدیک دیوار نشسته بود و اطراف را نگاه می کرد. درخت ها در سکون ایستاده بودند. برگ از برگ نمی جنبید. بعد نگاهش تا دوردست رفت. در جاده نوری کشیده شد. ماشینی به سرعت گذشت. یادش آمد، چند سال پیش، نه درست هفتاد روز پیش از واقعه، که غروب آمده بود و در گورستان ایستاده بود، از صدای عبور ماشین ها دلخور شده بود. دوست داشت گورستان از شهر و جاده دور باشد تا حتی صدای ماشین ها را نشنود. نگاهش برگشت به سمت غربی، آن جا سکوت بود و هیچ جنبشی به چشم نمی آمد. دوست نداشت نگاهش را از آن جا بگیرد. می دانست این وقت شب، هیچ کس نمی آید اما منتظر بود کسی از راه برسد. همه در هیاهوی روز می آیند. پس چرا او منتظر است؟ دیده بود که همه از سمت غربی می آیند. همان طور که خودش می آمد. ماشین گورستان را دور می زند. کنار ساختمان می ایستد و از



آنجا جلوتر نمی آید. بعضی ماشینها تا کنار دیوار هم می آیند. آنهایی که مال تشییع کننده هاست.

چشم هاش را بست و به روزهایی فکر کرد که می آمد اینجا، بی این که مرده یا صاحب عزا را بشناسد. فقط می آمد تا در جمع شان باشد. می خواست خودش را میان آنها گم کند. هیچ وقت نشد کسی از او بپرسد چرا آمده ای؟ اوایل فکر می کرد ممکن است کسی به او مشکوک شود. ولی زود فهمید که در تشییع یا مجلس عزا هیچ کس نمی پرسد، به خصوص که او مثل همه سیاه پوش است. ولی او که مجلس عزا را دوست نداشت. فقط تا گورستان می رفت.

چشم هاش را باز کرد و برگشت به سمت چپ. آن طرف، بالای گورهای تازه، دو نفر ایستاده بودند. یکی بلند قد و یکی کوتاه، نه خیلی کوتاه. فقط به اندازه ی اولی بلند نبود. چهره اشان را خوب نمی دید به نظرش آشنا بودند. خیره شد تا خوب ببیندشان. اما هر دو داشتند به سمت غربی اشاره می کردند و دست های کشیده شان، باعث می شد که او چهره اشان را نبیند. فکر می کرد آنها را از خیلی وقت پیش می شناسد. تنها از قد و بالاشان، این فکر به کله اش افتاده بود. ولی زود خنده اش گرفت و با خودش گفت: مگر ندیده کی آمدند؟!

ناگهان مرد قد بلند برگشت رو به او. او را دیده بود. زد به شانۀ ی مرد کوتاه و با انگشت او را نشان داد. مرد کوتاه هم برگشت به سمت او. بانو ناگهان از جا بلند شد. خواست قدم بردارد که مردها راه افتاده بودند رو به او. هر دو شتاب داشتند و از روی قبرها می پریدند.

وقتی به او رسیدند. مرد بلند قد جلوتر آمد و لب هاش را باز کرد که حرفی بزند. ولی حرفی از میان لب هاش بیرون نیامد. او پیش دستی کرد و گفت: منتظرتان بودم. دیدم که آمدید. اول تو، بعد هم جعفر. همه آمده بودند. مثل همیشه برگشتند خانه هاشان. چه گریه ای هم می کردند؛ چه پریشان هم بودند. در سکوت خیره شد به محمد و جعفر. پلک نمی زد. فقط خیره شده بود به حلقه های سیاه دور گردنشان. بعد آرام سرش را تکان داد و گفت: پریشان بودند، ولی نمی ترسیدند. فقط بهت اشان زده بود که چرا شما؟

جعفر گفت: چرا تو؟

غزاله گفت: خودم خواستم.

جعفر گفت: حلقه‌ی سیاه هنوز دور گردنت مانده. پس از این همه مدت، هنوز پاک نشده.

غزاله گفت: پاک نمی‌شود. این حلقه‌ی عشق به زندگی است؛ اوج عشق. زندگی را تا آنجایی که خوب و قشنگ بود، دوست داشتم. وقتی شروع کرد به گندیدن، دیدم حالم دارد ازش به هم می‌خورد. خودم حلقه را انتخاب کردم. تا هم برای خودم، هم برای بقیه زیبا بماند. حالا هیچ‌کس نمی‌تواند بگوید که من حلقه‌های زندگی را دوست نداشته‌ام.

محمد گفت: حلقه‌ی عشق. تو که شاعر نبودی. چطور به فکر شعر افتادی. عجب شعری هم ساختی.

غزاله گفت: تو که شاعر بودی. عمری دویدی پی شعر. آخرش هم به این حلقه رسیدی. اوج شعرت. نگاه کن حلقه‌ی تو هم عین حلقه‌ی من و جعفرست. جعفر گفت: من که شاعر نبودم. ولی عمری دویدم دنبال روح زندگی. شعر من زندگی بود. حالا هم عاشق زندگی‌ام. این حلقه‌ی دور گردنم، پیوندم می‌دهد به زندگی. حالا عشق من حلقه‌ای شده که خیلی‌ها توش جا می‌گیرند.

غزاله گفت: سه تا حلقه. عجیب این که هیچ‌وقت فکر نمی‌کردم ما سه تا این‌قدر شبیه هم باشیم. وقتی داشتم می‌رفتم جواهرده، فکر می‌کردم خب بعدش چه حرف‌هایی می‌زنند. البته برایم مهم نبود. می‌دانستم دوستانم بد نمی‌گویند. تو جنگل با خودم فکر می‌کردم مختاری و ... ولی اصلاً حواسم جمع و جور نمی‌شد. بعد که سرم را از حلقه رد کردم، فقط به فکر دخترها بودم ...

جعفر گفت: همه گفتیم چرا؟!!

محمد گفت: همه گفتیم حیف!

غزاله گفت: امروز صبح همه می‌گفتند چرا؟! حیف!

لحظه‌ای سکوت کرد و سرش را پایین انداخت. اما زود سرش را بلند کرد و گفت: حالا این سه تا حلقه یادگار مانده برای آن‌هایی که امروز آمده بودند.

محمد گفت: قاتل‌ها آمده بودند. حالا چطور از این حلقه‌ها رد می‌شوند.

جعفر گفت: چه حلقه‌های تنگی!

غزاله گفت: بچه‌ها هر چقدر هم که شعر برای این سه تا حلقه بگویند، به پای خود حلقه‌ها نمی‌رسد.  
جعفر گفت: چه حلقه‌های بزرگی!

## چگونه ما را خفه می‌کنند

### سیمین بهبهانی

#### نامه اول

#### دوست گرامی من

دیروز ساعت هفت صبح در جاده‌ی چالوس می‌راندم - رو به شمال. پاییز همان پاییز هر ساله بود: زرد و سرخ، سبز و اخراپی، با وقار، آرام مثل هفتاد ساله‌های کامل، نه مثل من که هنوز هفت ساله‌ای در میانِ جان دارم.

نوار شجریان هم بود: «شب، سکوت، کویر». با هر زخمه‌ای که بَم و خفه از تاری برمی‌آمد قلبم ضربه‌ای تند داشت و گلویم فشرده می‌شد. انگار که می‌خواستم صدایی برآرم و نمی‌توانستم یا حس می‌کردم که آن سیم ضخیم بَم می‌خواهد صدایی تا آن سوی شب ژرف و گسترده‌ی کویر برساند و نمی‌تواند و در قلمرو یک دایره‌ی کوچکِ تاریک، شاید به اندازه‌ی محبس صوت تا مرکز گوش من یا کمی بیشتر، خفه می‌شود.

به هر حال، یادت هست که پریشب چه خبر بود. به زحمت ده نفر شده بودیم. حرف‌هایی می‌زدیم از سر احتیاط و گاه از سر حیرت که «چه بایدمان

کرد». نمی‌دانم دیروز چرا در تمام طول راه و در تنهایییم با من می‌آمدی. با تو سخن می‌گفتم. انکار ظرف غذا را از دستم می‌گرفتی که روی میز بگذاری - از سر یاری. گاه می‌خندیدی و بیشتر سکوت بود. «شب، سکوت، کویر» که همچنان در طول راه و در روشنای صبح و در میان دو صف درخت با من می‌راند. درختان با نخستین گزندگی نسیم پاییزی می‌تکیدند و می‌لرزیدند، و راه ادامه می‌گرفت.

دلم پر از چیزی بود که نمی‌دانستم چیست. می‌خواستم دوست داشته باشم. به رَغَمِ کینه‌ها دوست داشته باشم. چه چیز را و چه کس را؟ دلم، این حجمِ سرخ کوچک، آن قدر گنجایش دارد که می‌تواند آسمان را و هر چه را که زیر یا بالای آن است دوست بدارد - مخلوق را و خالق را، فرزندان را و دوستان را. تو را نیز که در تمام طول راه با من می‌آمدی گاه با استکان کوچکی چای و گاه با بشقابِ پس رانده‌ای پیش نگاه پرسشگرم که: «مگر خوردنی نیست؟»

به زحمت ده نفر شده بودیم، حال آن که دست کم می‌بایست پنجاه نفر بوده باشیم و نبودیم. بهتر می‌دانی که چرا. در شب و سکوت و کویر صدای سیم ضخیم و بم در یک دایره‌ی کوچک حلقه می‌زند، حلقه حلقه می‌شود، گسترده می‌شود، تحلیل می‌رود، محو می‌شود و به گوش کسی نمی‌رسد. این صدا از محبس صوت تا مرکز گوش من بیشتر بُرد ندارد. بهتر می‌دانی که چرا. این صدای خفقان گرفته، یادمان قتل عام و هجوم و بیداد قرن‌هاست.

دوست گرامی من، یک‌سال نشستیم؛ نه! کمی بیشتر. گفتیم: بنویسیم. منشوری تازه بنویسیم. آن سی ساله را نو کنیم، منشور کانون نویسندگان را می‌گویم. اندیشیدیم، گفتیم، فریاد کشیدیم، قهر کردیم، آشتی کردیم تا سرانجام نوشتیم؛ به شیوه‌ی «اقناعی» نوشتیم، یعنی همه با هم توافق کردیم. حاضران امضا کردند. غایبان هم. گفتیم حالا جمع می‌شویم و تشکلی را نو می‌کنیم که اگرچه همیشه بوده است هرگز در دفتری یا در محضری رسمی به ثبت نرسیده است. از این به بعد «فاتح می‌شویم و به ثبت می‌رسیم». قرار شد چند نفری دعوت‌کننده باشند و متن دعوتنامه را امضا کنند. گلشیری، درویشیان، کوشان، پوینده، مختاری، کردوانی، دولت‌آبادی و همان‌ها هم قبل

مَنْقَل و آبداری را در همان محل که در نظر گرفته‌ایم مهیا کنند. در کار تهیه‌ی سماور و استکان و نعلبکی بودند که اخطاریه رسید: «پرواز کبوتر ممنوع!» و همچنین احضاریه رسید که «برای ادای پاره‌ای توضیحات» به دادستانی انقلاب مراجعه فرمایید! و چندروزی سرگردانی و پرسش و پاسخ و سرانجام این‌که: «حالا بروید تا بعد!» به همین سادگی. البته «سادگی» که چه عرض کنم. به همین «چه می‌دانم چه».

دوست من. تو اهل منطق هستی. از آن چه گذشته هم کمابیش خبر داری. به من بگو ببینم ما مگر می‌خواستیم چه کنیم یا چه بگوییم. می‌خواستیم بگوییم: «ما نویسنده‌ایم» و می‌خواهیم بیندیشیم و بنویسیم اما آزاد، اما بی‌هراس از تیر غیب که برخی از ما را خلاص کرد. می‌خواستیم بگوییم ما را به رسمیت بشناسید تا بتوانیم از حقوق صنفی خود دفاع کنیم. تا حق استفاده از بیمه داشته باشیم. تا با داشتن شخصیت حقوقی بتوانیم در «جامعه‌ی مدنی» محکم‌تر قدم برداریم. ما نه خرابکاریم و نه خانه‌برانداز. ما فقط نویسنده‌ایم و خیر و صلاح جهان را می‌خواهیم، جهانی که ما هم حق داریم اندکی از فضای آن را خاص خود بدانیم و اندکی از هوای پاک یا سرب‌آلود آن را تنفس کنیم و حرف‌هایی بزنیم که قصه شود یا شعر یا فکر و بر کاغذ بنشیند، اما نه وحشت‌زده و رنگ‌باخته.

می‌خواستیم، اما گفتند: ممنوع! بنویسید و امضا کنید که دیگر ننویسید و امضا نکنید. کانون، بی‌کانون، نویسندگان، بی‌نویسندگان، همین! بعضی هم نوشتند؛ و اگر نه، چه می‌کردند حکم حاکم است و ... نوار محبس صوت پیش می‌رفت. شجریان می‌خواند. عجب ناله‌ای داشت آن کمانچه:

داد و بیداد از این روزگار

دلا خون شو و خون بیار

به دشت و به هامون بیار ...

و درخت‌ها با هر نسیم، برگ‌ها را می‌باریدند، انگار که تکه‌های زرد و سرخ قلب‌اشان را.

این طور شد که دیدی. پریشب ده نفر بودیم، آرام، محتاط اما استوار و آشکار، پای فشرده بر این اصل که هستیم و می نویسیم و حق می گوئیم و خلاقی نکرده و نمی کنیم. همین برای ثبت ما در همه ی دفترها و همه ی دورانها کافی ست. آیا همین طور نیست؟

اما آیا کسی هست که بپرسد این گیر و بندها بر دست و پای نویسنده چه حاصلی دارد؟ ما می نویسیم - این جا و آن جا یا هر جای دیگر. امروز سکوت تصویری است که از جعبه ی ضبط صوت می گریزد و بر گرده ی امواج از این سوی به آن سوی جهان می رود و باز می گردد. ماه در ابر نمی ماند. قمرهای ساخته ی دست انسان هم صدا و سیما را گرد جهان می گردانند. کدام دیوار می تواند پوشش و مانع آنها باشد؟ تا می گوئیم، تا می نویسیم، تا نفس داریم موجودیت امان محرز است و به هیچ ثبتي نیاز نداریم.

ما آب جاری هستیم. گاه آبشاریم و گاه سیل. چه کسی به آب می گوید: جاری نباش؟ عاقل کسی است که جریان آب را رو به مسیری بگرداند که آبادی و رویش به بار آورد، نه ویرانی و مرگ. آن که رویاروی جریان بایستد سرنوشت اش غرق است. اما یادت باشد که پروین اعتصامی گفت: «هشیاری بیار این جا کسی هشیار نیست ...»

### دومین نامه

دوست عزیز،

پاسخ نامه ی مرا فرستاده ای. من باید برایت نامه ی تازه ای بنویسم، اما با چه دلی و چه حالی! در نامه ی قبلی نوشته بودم: «به زحمت ده نفر شده بودیم». حاضران در آن جلسه ی مشورتی کانون نویسندگان را می گفتم. افسوس، دو نفر از آن ده نفر رفتند. خفه شدند. حالا زیر خاکند. محمد مختاری و محمدجعفر پوینده را می گویم، همانها که دو تن از هفت نفری بودند که قرار بود از نویسندگان دعوت کنند که منشور کانون را امضا کنند. بهتر است بگویم شش نفر، چون دولت آبادی در مسافرت بود.

دیگر حوصله ندارم که به نوار شجریان گوش کنم. سینه ام پُر از شب و

فریاد است. انکار باور نمی‌کنم. روز ۱۲ آذر (۳ دسامبر) می‌گویند: «محمد مختاری کم شده». می‌خندم. می‌گویم: «مگر بچه‌ی دو ساله بود که کم شود؟» اما راست است. کم شده است.

همسر و پسرش به هم‌هی بیمارستان‌ها، کمیته‌ها، زندان‌ها، پزشکی قانونی و گورستان‌ها سر زده‌اند، هیچ خبری از او نیافته‌اند. چه بر آن طفلک‌ها گذشته است؟ چه اضطرابی! هر لحظه که تلفن زنگ زده، هر دم که تلنگری به در خورده، هر آن که صدای پایی از بیرون آپارتمان به گوش رسیده، دل همسر، دل پسر جوان و دل پسرک سیزده ساله در سینه فرو ریخته، اما هیچ خبری نبوده است. سرانجام روز چهارشنبه ۱۸ آذر (۹ دسامبر) جنازه‌ی مختاری را که چندروز پیش، از پشت کارخانه‌ی سیمان شهر ری به پزشکی قانونی منتقل شده بود به خانواده‌اش تحویل می‌دهند.

به خانه‌ی مختاری می‌روم. اتاق پر از زن و مرد سیاه‌پوش است. بیشترشان را می‌شناسم. مریم مات و مبهوت مرگ همسر است. چشم‌هایش مثل دو لانه‌ی خالی از پرند تیره و گود و بی‌مفهوم است. طاق بلند ابروانش شکسته و رشته‌ی کیسوانش زیر تور عزا فرو هشته و آویخته است. خواهر مختاری گریه می‌کند. می‌گوید: «چه بلایی بر سرمان آمد، نمی‌توانیم نفس هم بکشیم». یک‌باره منفجر می‌شوم. دست خودم نیست. می‌گویم: چرا؟ نفس بکشید، ناله کنید، فریاد بزنید، موشک بشوید! تا نفس دارید نفس بکشید، چرا نمی‌توانید؟ فردا، خواه و ناخواه، همه‌ی ما از نفس کشیدن باز می‌مانیم ...

□

نتوانستم گریه کنم. قراری برای تشییع و تدفین گذاشتم و با دلی پُر خون به خانه باز گشتم.

□

عصر همان روز می‌شنوم که پوینده گُم شده است. دیگر نمی‌خندم، دیگر نمی‌گویم «مگر بچه‌ی دو ساله بوده» با مُشت به سرم می‌کوبم و گریه را سر می‌دهم. پنج‌شنبه ۱۹ آذر (۱۰ دسامبر)، آذر مهلوجی از سوئد زنگ می‌زند و می‌گوید: پوینده هم به همان سرنوشت مختاری گرفتار شده است. می‌گویم:



«خدا نکند، این جا که خبری نیست.» جمعه، دوست دیگری از آلمان زنگ می‌زند، با همان خبر. شنبه ۲۱ آذر (۱۲ دسامبر) خبر رسماً در تهران منتشر می‌شود: جنازه را در شهریار یافته‌اند، خفه شده، عیناً مثل جنازه‌ی مختاری. می‌گویم: صداها را خفه می‌کنند.

مریم می‌گوید: «مختاری رفته بود نان و شیر و ماست بخرد، سر از کارخانه‌ی سیمان درآورد.» سیما می‌گوید: «پوینده می‌خواست به اتحادیه‌ی ناشران برود، در خیابان حقوقی، در پس کوچه‌های شهریار پیدا شد.»

□

دوست عزیز، بیش از چهل روز است که از تشییع فروهرها به تشییع حمید مصدق و به تشییع محمد مختاری و به تشییع محمدجعفر پوینده می‌رویم: از این گورستان به آن گورستان، از این مسجد به آن مسجد، از این مراسم ختم و هفته به آن مراسم ختم و هفته.

گاهی هم دور هم جمع می‌شویم. از آن «ده نفر» دو نفر کم شده‌اند. یک نفر هم پیش از ماجرای خفه شدن‌ها به سوئد رفته بود برای سخنرانی، منصور کوشان را می‌گویم. باید هفت نفر مانده باشند. اما نه، حالا زیاد شده‌ایم. مرگ هُشدار خوبی است. ما را به هم نزدیک‌تر کرده است. «سوته‌دلان» کرد هم آمده‌ایم. به خود می‌گویم: باید گریبان قاتلان را به دست عدالت سپرد. عجب! هفته‌ی پیش اعلام شد که ماموران امنیتی وزارت اطلاعات در ماجراهای اخیر دست داشته‌اند. نمک گندیده است و ...! یکی و دو تا هم نبوده‌اند. نامشان را هم فاش نکرده‌اند. به مردم چه؟ سر پیازند یا ته پیاز؟

باز می‌گویم قاتلان همان‌ها هستند که وقتی سعیدی سیرجانی را در زندان از میان بُردند، چند نفر از ما را احضار کردند و گفتند: «ما نمی‌خواستیم، ایشان خودشان مُردند! حالا هم ختم نگیرید، مجلس یادبود نگذارید، صدای‌تان هم بلند نشود.» آن چند نفر هم مطلب را به بقیه‌ی نویسندگان اعلام کردند. ما هم مثل بچه‌های حرف شنو دستورها را اطاعت کردیم.

باز به خود می‌گویم: اگر در ماجرای سعیدی سیرجانی خاموش مانده بودیم، اگر مرگ میرعلایی و تفضلی و غفار حسینی و زال‌زاده را آسان نگرفته

بودیم، اگر کار فرج سرکوهی را جدی‌تر دنبال کرده بودیم، اگر نفس می‌کشیدیم، اگر فریاد می‌زدیم حالا ناگزیر نمی‌شدیم که روی نعش دو شهید تازه، بنیان تازه‌ای برای کانون نویسندگان ایران بر پا کنیم. شاید این بنیان معبدی است که خدایانش از خون قربانیان مست می‌شوند. اما من از اطاعت خدایان خونخوار بیزارم.

به هر حال، به دست آوردن آزادی هزینه‌ای سنگین دارد، باید پرداخت.

دوست عزیز، سرت را به درد آوردم، اما آن نامه‌ی نخستین، مقدمه یا پیش‌آگاهی چنین فاجعه‌ای بود که ساختاری چنان غم‌انگیز داشت. این نامه‌ی اخیر موخره و مکمل آن است، به آن ضمیمه‌اش کن.

خدا نگه‌دارت

۱۸ دی‌ماه ۷۷

## شعرهایی برای شهیدان قلم

منوچهر آتشی، محمدرضا آریان‌فر، مسعود ابوالفضلی، حمید پژوهش،  
نازنین پوینده، محمود جوادیان، کامران جمالی، رضا چایچی، مریم  
حسین‌زاده، مهین خدیوی، محمد خلیلی، نصرت رحمانی، رویا زرین، رضوان  
زندیه، میرعبدالله سیار، علی صبوری، علی عبدالرضایی، اسدالله عمادی،  
پوران فرخ‌زاد، احمد قربان‌زاده، کاوه گوهرین، منصور مانی، محمدرضا  
محمودزاده، کیوان مددی، محمود معتقدی، علی‌اکبر مهجوریان، ح. الف. نوید،  
صفورا نیری، مہری یلفانی، یفتوشنکو/ایرج کابلی

## شعری برای مریم، سیاوش و سهراب مختاری

### منوچهر آتشی

#### درآمد

مرگ خونین مختاری، هنگامی بر روان من آوار شد، که پیش از آن مرگ برادر جوانم محمدباقر، تمامی تار و پود اعصابم را در هم خلانده بود. و چه کسی است که نداند مرگ دو برادر در فاصله‌ی چندماه، چه به روزگار شاعر پیری می‌اندازد که خود روزگار او را شصت و اندی سال بی‌وقفه به زیر تازیانه گرفته بود؟

محمد مختاری برای من یک برادر برجسته و برومند، یک هم‌فکر بی‌همتا، یک معلم (جوان‌تر از خودم) و یک جان خردمند بود. در وجود تابناک او ذره‌ای دروغ، ذره‌ای ترس و لحظه‌ای تردید در آنچه می‌دانست و آموخته بود و پیایی در حال آموختن بود، وجود نداشت. مرگ خونین او هزینه‌ی گرانی بود که در برابر تفکر مستمر خود پرداخت. و به گمان من روان او هرگز از چنین تاوانی پشیمان نیست.

اما، برای مریم و سیاوش و سهراب نازنین، این عموی پیر، چه دارد بگوید

که: شما یک پدر و رفیق و همراه شایسته را از دست دادید. ولی من دو برادر را به علاوه‌ی همه آن چه شما و فرهنگ و ادبیات ایران از کف دادم. این را اگر همه کس نداند، شما بی‌تردید می‌دانید. بنابراین، در این سالروز پر سوگ، برای تسلیت شما جز اشکهایی که شعر کرده‌ام، چه کلمه‌ای دارم بگویم؟

مریم از قول محمد گفته است که «اندوه را به تفکر تبدیل کنید» ولی من اندوه را به تفکر و تفکر را به گریه تبدیل کردم و توانائی بیشتر نداشتم. ولی حالا که مریم می‌گوید: «محمد را در شعرها و نوشته‌ها زنده نگه دارید» من لبیک می‌گویم و چنین خواهم کرد. پس اینک به این سه چهار قطعه ناچیز بسنده فرمایید.

افسانه نیستند

نه رستم و نه سیاوش

- که پروریده‌ی گزیده‌ی رستم بود -

نه

تهمینه

- تهمینه‌ی تمامی اعصار، نه سهراب

کز گرمگاه بازوان تهمینه

از پشت عینکِ ذره‌بینی کوچکش عصمت بی‌کرانه‌اش را

به رخ هزاره‌ی رسوا می‌کشاند و دزدانه

تهمتن دور شوونده را می‌پاید.

اما

آن‌ده مدار، سهرابکم!

تو پیش از آن که افسونی گرسیوزان شوی

شغافِ نابراذر

آن خندق پُرِ دشنه

- و تراشهی دشنام - را

به رخس و تهمتن آرایش کلگون داد

(تقدیر باژگونه‌ی اسطوره بود این)

تا تو به جای پدر - در رکاب سیاوش به جوشن کیخسرو و خونخواهی خود

- که ارث تبارت است -

سر حلقه‌های ایران

- افراسیاب‌های تاریک - را

از سطر سطر اسطوره

خط بزنی

سهراب جان! تو سهرابی، بی‌تردید

هم‌چنان که سیاوش جان! تو سیاووشی، بی‌تردید

و

هم‌چنان که مریم بانو! ته‌مینه‌ی تمامی اعصاری تو، هم‌چنان

که تهمتن تمامی اشعار بود محمد.

\*\*\*

اسطوره جان! تو هم

آن‌ده مدار

زیرا شغاد همه

غرق خواهند شد

در اقیانوس‌هائی از تَف

- شده‌اند -

## برای مختاری - و مختاری ها -

### منوچهر آتشی

شرحه شرحه کردی جانته را و

سُراندی در کلمه‌ها

تا جمله‌ای بگزاری<sup>۱</sup> با فاعل «خرد» حرفِ اضافه‌ی خون و

متممِ نفسِ ناتمام

لخته‌لخته کردی روانت را

بر حروف

و حروف را گستردی روی کاغذ

[ مغناتیس را دانائی، گرداند از زیر

تا طیف‌ها برآید به شکل‌ها:

شکلِ چشمی که خیابانِ خلوتی را می‌پائید

که نقاب پوشانی از آن

شهزاده را به سرقت می‌بردند

تا گوهرش را بردارند

و چون نیافتند، صُرّه گوهر را

به لجن‌زار انداختند در بیابان‌های ری ... ]

و ندانستند گوهر

(۱) «بگزاری» را عمداً به جای «بگذاری» آورده‌ام. تا مفهوم گزاره از آن افاده شود

جان خونین و روان شکل‌ناپذیر تو بود  
 که شرحه شرحه شده بود قبلا  
 در کلمه‌ها، حرف‌ها و حروفِ اضافه و ندا  
 «هی! ها! هلا!»

اکنون اما

با این خنده شیرین خردمندت چه کنم  
 - همین که پشت جلد کتاب تمرین مدارا نشانده‌ای  
 تا بیاموزی ما را  
 «با دوستان مروت با دشمنان مدارا؟»  
 که اگر ندیدی «از دوستان مروت»  
 شقاوت را به تمامی تجربه کردی  
 از دشمنان  
 [ از دشمنانی که کوشیدی  
 به تمرین مدارایشان و اداری ]

چه کنم من اما - که منوچهرم -  
 با این لبخند شیرینت که به اصرار به من می‌گوید:  
 «اندوه را به تفکر تبدیل کن» اما من  
 جز این نمی‌توانم که تفکر را  
 به گریه بدل کنم و  
 در زلف سهراب کوچکت فرو ریزیم؟  
 - سهراب نه!  
 کیخسروی به تخلص سهراب.



## برادرم! مختاری!

### منوچهر آتشی

دوباره می‌پرسم:

چه کنم با این لبخند زیبا - فراز پیراهنِ قرمز راه‌راه

- راهی سرخ و راهی سیاه -

موازیانی رو در بالا

[ رنگین کمان‌هائی پای در آسمان

که کمر به گرده‌ی تو خم‌اندند

در بیابان‌های ری - یا ورامین - ]

برای خرید شیر سفید می‌رفتی

که

گُرگِ سیاه در انتظار بود؟

یا

برای شکوفاندن گلخند سهراب برمی‌گشتی

که

سایه به سایه‌ات

گرسبوزِ ناگوار بود؟

یا

می‌خواستی سیاوش به فرنگیسِ دلربای «سحر» برسانی

- میان گل‌های سفید -

دشنه، کنار طشت طلا  
بیدار بود؟

\*

گفته بودمت: «به سایه سار بیا»  
در آفتاب رفتی  
در آفتابی که «جاده‌های نایمن را به بمب میان گل‌های دروغ آراسته بود»

و

نمی‌دیدیش تو  
نمی‌خواستی ببینیش

در آفتاب رفتی تو - باید در آفتاب می‌رفتی  
تا

رسوا کنی دهان‌های آراسته به اهورا را  
- سرشار از دروغ -

گفتم «به سایه سار بیا، چون اینجا  
تابوتی از سرو برای سفر کردن  
هست»

تو اما گفتی انگار با دهان «دونروال»:  
«دریغ بر ما

تنها عقاب است که می‌تواند  
بی‌خیرگی در آفتاب بنگرد»

حالا - سه باره می‌پرسم - بگو چه کنم  
با نوشخند شیرینت فراز پیرهن قرمز راه‌راه؟  
موازیانی زیبا که مرا می‌برند

در آفتابی بسوزانند  
که گیسوان سیاهِ ته‌مینه‌ات (مریم) را  
یک شبه سفید کرد ...

موازیانی که مدارا را  
به رنگین‌کمانی ترصیع کردند  
- پاد در هوا -

که پایه‌های بریده‌ای داشت  
پائی به دندان ازّه‌های آسمانی  
پائی به دهان سگ ...

## کشته ماه ...

محمدرضا آریان‌فر

آن روز  
وقتی جناره‌ی ماه را  
بر دوش هزار ستاره می‌بردند  
دختر کوچکم بازگفت  
کشته‌ی ماه را از یاد نخواهد برد آسمان

حشره‌ای که رویای گیاهان باغ است  
در بدرقه‌ی کدام تابوت  
سکوت استخوانم را خشاخش می‌جوید؟

دخترم! بادبادک کوچک خود را  
به اره‌های آسمان بخش  
که سایه‌های خیس بی‌نام  
دشمن رویای کوکبان غریب جهان‌اند  
رو به رخان شاعری با خورجینی از خواب‌های رنگی  
پلک از درک ابر بگیر  
و بیار بر کشته‌ی ماهی  
کز یاد نخواهدش برد آسمان ...

## سایه‌ای در باد

مسعود ابوالفضلی

(۱)

بی‌لبخند

چشمانش را به آبها سپردند

و دستانش را

به آتش و دود.

ای ماه!

پاییز را با چشمان تو می‌بینم

برای همیشه بمان

بگذار تا آفتاب در آسمان نچرخد

و

بر بام‌ها ننشیند.

(۲)

چراغ‌ها خاموش می‌شدند

اگر نگاه تو را

بر پرده می‌آویختم ...

نه ماه

نه ستاره

از شب

تنها یک پرنده

و یک درخت

در ذهن شیشه‌ها مانده است.

## کابوس

حمید پژوهش

کابوس واقعی است

این

یا که باز خواب؛

کین گونه پر شتاب

هر لحظه؛ هر دمی

زین آسمان تیره و

زین چرخ کژمدار

بر خاک می نشیند؛

یک دوست

یک ستاره‌ی روشن

یک رفیق

یک آشنا و یار؛

اینسان که پرده دار دوزخ

با چهره‌ی کریه‌اش

در کار غارت جان است و

تاراج بی‌امان؛

تشخیص؛ خود نمی‌توان داد

که از چه سو

یا از کجاست

این سیاه‌باد؛  
کز گندلاشه‌اش؛  
نزدیک هم نمی‌توان شد؛  
بنگر! که کام گشوده چو مرداب؛  
یاران؛ شما بگویید  
کین داغ و این دریغ  
که چون تیغ؛  
بر چشم می‌زند؛  
کابوس واقعی است؛  
این  
یا که باز خواب.

## این روانِ رودخانه

نازنین پوینده

این روانِ رودخانه

این دوانِ رودخانه

و اینک می‌ایستد

عکسِ آسمان را دیروز بر آب می‌دیدیم

و امروز بر کلوخ

رودخانه خالی است

دستانِ ما گره بر انگشتان باد

گره بر خاک

و بوی لاشه‌ی گل

و بوی مرده‌ی ابر

که بارانش را خورشید برده است با خود

این دوانِ خاک

این روانِ ریگ در رود

و اینک هجومِ شاه‌رگ زمینِ

و انتهای چشم‌انمان

که دیگر نمی‌اندیشد بر داغِ دستانِ گره شده



این آب سیمانی که عکس خویش را نیز

در خود حل کرده است،

تن خاک را خراش می‌دهد

و تن ریگ را خراش می‌دهد

و خراش را خراش می‌دهد

کنار نیلی این سختِ اقیانوس

به کلوخین حنجره‌هایمان

فریادی نگاه می‌کند

## «سمفونی سربی»

محمود جوادیان کوتناپی

در گذر طغیانی سرد  
سمفونی سربی مرگ  
می‌کوبد

بدینسان

ما در رثای سرنوشت  
مانده‌ایم  
و مرگ در تکرار خویش  
دوره می‌کند  
طعم گیس اضطراب  
و هراس تلخ  
با بوی کپک

در شبهای شک  
روزهای مه  
و کسالت زندگی  
در پستوی پچیچه  
در بیابان نمناک جهل  
آسمان چه کوتاه است  
خاکِ عقیم چه غمگانه

می‌خشکد!

و از قلبش بوی سنگ می آید

از کدام گردونه‌ی جنون برآمد

آن شوم دیرین سال

که لبخند فرزانه را

بر دار کرده است

فاجعه

عقوبت آنانی است

که با نبض زمین می‌بالند

و در بغض لطیف گل می‌میرند

آه ... ای شعور مغموم!

ای خرد خاموش!

در این گرگ و میش

در فصلی که باد می‌غرّد

چه عاشقانه چراغ افروختی!

تو نیستی، اما

زمین از شور شعور تو سرشار است

آن که می‌ماند

روشنی است

## خطابه

برای آن دو شیفته‌ی توتیای مهر، پوینده و مختاری

کامران جمالی

آن کس که رفت

رفت؛

چه آموختیم از او؟

یارا! برای دیدن آن چه ندیدنی ست  
باید که چشم برکنی از خویش.

وقتی

در جاده‌ی بزرگی خود گام می‌نهی  
دیگر خطر، پناه تو خواهد بود؛  
آن جا مُغاک و قله به یک سطح می‌رسند  
و ماه و چاه هر دو به یک راه می‌روند.

وقتی که قله‌ای آتش‌فشان کند

(این شاعر حماسی شعر بلند عشق)

پی می‌بری که خواب بدی دیده است

دریا که می‌خروشد و آشوب می‌کند

(این شاعر غنایی شعر لوند عشق)

می‌دانی

از ناقدی حسود، حرف شنیده است.

## آن‌گاه

از ناتوانی خود رنج می‌بری:  
 آخر چرا نمی‌توان آرام کرد  
 این کوهِ خشمگین و  
 دریای نازنین را؟

## اما

باید برای دیدنِ این‌ها  
 (مانندِ آن دو شیفته‌ی توتیای مهر)  
 چشمِ عُقاب داشته باشی:  
 چشمی که از فراز ستاره  
 می‌بیند آشیانه‌ی گنجشک  
 یا لانه مورچگان را!  
 می‌بیند او هر آن چه که دور است.  
 اما برای دیدنِ قدِ سترگ خود  
 شب‌کور و روز‌کور است.

## حکایت

رضا چایچی

وای که من دیدم  
فرزانگان و شاعران را  
بسته‌اند به این سوی تیرک  
و آن سوی  
عشق و ایمان را

جمعیتی به گرد تیرک حلقه زد  
لباس‌های ژنده‌ای به تنشانشان کرده بودند  
با اندام بلندشان به غروب آفتاب نگاه می‌کردند شاعران  
با چشم‌های خودم دیدم  
آب دهان بر صورت‌هایشان پرتاب می‌کردند  
آوازهای دریده شده  
سطح خیابان را پر کرده بود  
و پرهای خونی پرندگان در هوا می‌چرخید  
جمعیت از تیرک اندکی دور شد  
ایستاد  
فریاد زد  
مشت‌های گره کرده باز شد در هوا  
به سوی سنگ‌ها رفت

هاله گرد سرشان از قطرات سرخ رنگین شد  
چشم‌های آفتابیشان با هجوم قلوه‌های سنگ  
بار دیگر درخشید از میان سیاهی و سنگ

خورشید دیگر از پا افتاده بود  
و شب مثل روسپی پیری قهقاه می‌زد در کوچه‌ها

کنار شعله لرزان و خرد شمع  
آخرین سطرهایم را عریان کردم  
نه، از مرگ هراسی نبود  
اندوه از آن بود که کودکان فردا  
کلام فرزنانگان و  
آوازه‌های شاعران را از یاد ببرند

...

چه کسی جای آن‌ها را پر خواهد کرد؟  
نمی‌دانستم  
با ترس و لرز از درز پرده‌های کشیده  
به خیابان می‌نگریستم  
که ناگاه صداها اوج گرفت  
بوی گلاب آمد  
کوچه‌ها و خیابان‌ها گل‌باران شد  
آیا درست می‌دیدم؟

با چشم‌های خودم دیدم  
آنان را به سمت خانه‌ای مشایعت می‌کردند

تا درون خانه‌ها رفتند

جمعیت به گرد چهار سوی خانه حلقه زد  
به زانو افتاد و  
پیشانی بر چهره خاک نهاد.



## حسرتی برای محمد

مریم حسینزاده

ابری نیست  
 بارانی نیست  
 آسمانی نیست  
 که پناه سرهامان شود  
 تو از دریایی آمدی  
 که ماهی‌هایش به گل نشسته بودند  
 چیزی در تو بود  
 چیزی غریب و ناگفته  
 رازی که راز من بود  
 تو آتش و آب را یکسان دوست می‌داشتی  
 و هر روز صبح  
 خاک این سرزمین را به آفتاب چشم‌هایت می‌کشیدی  
 در گلویت زیباترین و غمگین‌ترین پرنده‌ی دنیا می‌خواند  
 و دست‌هایت جنون نوشتن بود  
 بر چشم‌های بی‌خواب این همه کاغذ

\*\*\*

ما هر دو سرزمین‌مان را دوست می‌داشتیم  
 ما قهرمان رویاهای سرزمینی شدیم  
 که آسمانی ندارد  
 تا بارانی ببارد

بر این همه رنج پنهان و آشکارش

\*\*\*

دهان مان خشک می شود

و این دریا که هیچ چیز

بارورش نمی کند

پس پناهی نیست

مرحمی نیست

جز زخمی که در پیشانی توست

و بوسه‌ای که بر لبان من جاریست

۷۸/۷/۶

تهران

## دلم گرفته است

مریم حسین زاده

دلم گرفته است، دلم گرفته است  
به پهنای همین آسمان بی ستاره  
و شانه‌های تو که غایبند  
و این دیوار سپید و بلند  
که علامت سنوالی را با زغال  
بر روی خود نوشته است  
دلم گرفته است به بلندای همین درخت  
که میوه‌هایش دست‌های مرا نمی‌شناسند  
و دست‌های تو که غایبند.  
و شانه‌های تو ....

۹۹/۶/۱۸

آلمان، خانه هانریش بل

## دوست من محمد جعفر پوینده

مهین خدیوی

جعفر

دیروز کم شدی

امروز

به خاکت می سپاریم

زیباترین رویایم را

فراموش می کنم

نگاهی آبی

نگاهی سبز

و نگاهی وهم زده

\*\*\*

از کهکشان گذشته ای

یا از یک راه شیری

که پیدایت نمی کنم

پشت پلک بسته ام

آینه ای است

که ترا

در رنگین کمانی

از فصل های رویا

نشان می دهد

## ترا به خاک می‌سپاریم

مهین خدیوی

در گذر از دالان‌های مرگ  
در خیابان شهر  
ازدهام جمعیت  
گریه‌های بی‌صدا  
نجواهای درد  
نگاه‌های وحشت  
تصویر تو  
بر دست زنی تنها  
و دختری سرگردان  
گورهای دو طبقه  
دشتی سرد  
ترا به خاک می‌سپاریم  
خاموش  
و سودایی  
معصومیت چهره‌ی تو  
در تابوتی باز  
با هزار نگاه پر می‌کشد.

## پیشان

محمد خلیلی

نه،

نه در خاک می خواهمتان

نه در سنگ و

نه درخت،

شما!

ریشه در ستاره‌ها می بندید

که بارش اکلیل‌های خون

خاک را بیاراید

و آب‌های جهان را نیز...

□

با خاک تیره نماندید

از اعماق برآمدید

و بر زمانه‌های دشوار

شوریدید

تا بنویسید:

«موجی مرا به اوج جهان خواهد برد!»<sup>۱</sup>

□

---

(۱) مصرع‌های داخل گیومه از محمد مختاری است.

خیشِ قلم

به بایر این «لوت»

چرخانید

تا عشق را

بر این فلاتِ سوخته

برویانید

تا نان را

مُباح گردانید.

□

حرفِ شما

سرودِ زخمِ فلاکت

شعرِ شما شرعِ آزادی

نامِ شما

منادیِ صلح

و هستی‌تان اما

آه...!

□

از چه خطّه‌ی خونینی گفتید؟

از چرای روزگاران خواندید

در کجای این همه تالان ماندید

و از چه چیز و

از چه سرودید

که در گریوه‌ی طاعونی

دشنه در استخوانِ شانهِ هاتان چرخاندند؟

شما

تالابِ ارغوان

دریای توامان،

«دریای روشنی که

به عمری

گسترده است.»

□

شما

نبیرگانِ مزدک

اینک به ما بگویید

که این درفشِ قرمزِ ویران را

از خاک‌های تاریک

چه کسی بردارد؟

□

اکنون

این کهکشان چه نام دارد؟

لورکا،

بیکو،

سارو ویوا

یا سعید و محمد؟

□

این جا

چه نامهای شریفی

بر رایِت بلندِ زمانه

تاب می‌خورد

تا روز را بپالاید

تا هر چه را که عشق ...

□

با این همه



شما

شوریدگانِ سودایی!

«فرجام‌تان

در انتهای خاک

چه زیباست.»

دوم بهمن ۷۷

## «پرواز کور»

### نصرت رحمانی

مگر می‌توانند رنگین‌کمان را به زیر تبر بشکنند؟  
 هنوز باور نمی‌کنم که تو رفته‌ای، فکر این‌که مختاری در میان نیست سخت  
 پریشانم می‌کند. تو پرنده‌ی این قفس نبودی. لاجرم قفس را وا گذاشتی و پریدی.  
 شگفت این‌که نصرت رحمانی باید بماند و دریغاگوی مختاری و پوینده‌ها شود.  
 می‌خواستم شعری که به یادت در دست دارم منتشر کنم، اما چون مجال نبود از  
 انتشار آن خودداری کردم تا بازخوانی و صیقل دهم. در عوض شعر «پرواز  
 کور» را که خیلی دوست داشتی به یادت منتشر کردم.  
 دریغا تو رنگین‌کمان بودی و زیر تبر تکه‌تکه گشتی.

پرواز

در خط کور بود

گفتند:

- باید گذر کنیم،

از معبر قفس.

و منطق ریاضی معدومی

ره را جهت نداشت.

□

بر این شکسته شب

بر این چشید غلظت ماتم  
بر این گزیده غم  
این رفت آنچه رفت  
این بود آنچه بود

□

و پرواز  
در خط کور بود  
اما عمیق ذهن‌های مشوش  
ایمان بال را  
باور نداشت

□

در دست‌هایمان صداقت بدرود  
در بال‌هایمان هلاکت پرواز  
در سینه‌هایمان قفسی تنگ.  
در معبر قفس.

تردید چه‌چهره می‌زد!

□

ای با یقین شده مساز  
با ابر و باد و رعد هم‌آواز  
از آن بلندجای

بر ما بیار تلخ.

## گواهی پزشکی قانونی

رویا زرین

این مرد

پیش از آن‌که حلقش را  
با ریسمان تدبیر مافیای خشونت  
بفشرند

هوای آلوده را  
با خلط سینه تف کرده روی صورت مزدور.

آه چه مرگی!  
چه مرگهای غریبانه‌ای  
در سرزمین خویش.

آذر ۷۷

## سلام

## رضوان زندیه

...

سلام زائر تربت آرزوها!  
 به کدامین نقطه می‌نگری  
 که چشم‌هایت طلوع خورشید شبانه را گواهی می‌دهند  
 سلام مرد تنها!  
 کدامین پیچ‌پیچ را در گوش‌هایم زمزمه کردی  
 که فریاد شدند  
 و غریدند بر تازیانه‌های زمان  
 سلام ای هم‌گریه!  
 که دست‌هایت رهایی‌بخش آن کبوتران زنده‌مرگ بود  
 قفس را به کجا بردی که آوازخوان تنهایی‌هایم شدی؟  
 سلام. جاشوی صحرا!  
 قیامات آن روز بود  
 چرا که کبوتر لانه‌اش را یافت  
 سلام ای یار      در کلبه‌ات آیا      روزنی برایم هست؟

## جنبش نگاه

میر عبدالله سیار

کوه آسمان سایی،

سنگینی زمان است،

بر بستر سیمگون آسمان

دُملی بر آمده بر گُرده‌ی بی‌تاب زمین

- برفراز کاخ‌های بلندی که در شکن امواج سهمگین ظلمت، بر پا ایستاده‌اند -

نمودار خشکی و انجماد

نشانه‌ی انحنای سکوت

ابر شیری رنگ غم نشسته بر ابروانش

و برف زمستانی عمر باریده بر پیاله‌ی آبی چشمانش

نمونه‌ی درآهنگ غروب در تنهایی بی‌کرانه‌ی خویش

- چونان دلِ غربت‌زده‌ی من در کویر بی‌آواز شکست -

کوه را می‌پایید؛

کودکی پرورده در دامان فرعون

کلی برآمده از کویر، هماغوش خارهای وحشی

سپیده‌ای دمیده از گریبان ظلمت شب

گم کرده راهی به انتظار خضر راه‌نگر

و کوه را می‌پویید،

در گذرگاه گوزنان وحشی

با چوبدستی در کف - برآمده از برگ و بار، همت -

صعود را نقطه‌ی اتکایی

درد زایمان در کمرگاهش  
و گرمای طلب در آستین او  
و آتش درد در گلوگاهش،  
گذار سنگین آدمی از گذرگاه رنج  
صعودی بایسته به زایگاه نور،  
به سوی گدازه‌ی سبز اندیشه در شعاع طلایی عشق  
صعودی به گدازه‌ی نور - که نه از آسمان،  
بل از گریبان اعجازگر اوست که می‌تابد -  
و در دستان اوست،  
بارش حرکت و حیات  
دست و پا زدن،  
در بهارینه‌ی طاقت سوز عمل  
در زمزمه‌های گرانباری  
دست و پا زدن و دست و پا زدن  
و تخته سنگ گمگشتگی دیرینه‌ی خویش را تا اوج بلند کوه بر دوش کشیدن،  
حتا در گرانجانی دلفریب عبث  
چوب‌دستی ناامیدی را بر سنگ نامرادی زدن  
و جوشش آبی را به خیره امید بستن  
ناموس دلپذیر حیات  
و قاموس جاودانه‌ی ماندن

\*\*\*

آری، آری  
خیزابه‌ی عظمت در گرانش نگاه تیز پرواز تُست،  
آنگاه که کوه در دیدگان تو با عظمت می‌نماید  
و در باران نگاه تُست  
که پر حاصل می‌شود درخت نازاینده و بی‌فروغ  
و در گرمای نگاه تُست

که می شکوفد گل‌های رنگین در سبزه‌زارانی بی‌بلوغ  
 و شادی پُربهار توست  
 که می‌پاشد عطر عصارهٔ گل را بر شعر بی‌دروغ  
 و جمود و انحنای کوه، با بارش چشمان روشنت،  
 بدل می‌گردد به رقص سپیدارهای راست قامت  
 و گودال تنهایی و وحشتت،  
 پر می‌شود از آبهای خوشگوار عشق و استقامت

\*\*\*

زاییدن  
 زاییده شدن  
 و دوباره زاییدن  
 و به وصلت دلنواز باران و درخت،  
 نغمه‌ی شادمانی سر دادن  
 بر بلندای چهره‌ی زمین  
 در گریز از سنگ‌نما شدن  
 و به عشق بی‌دروغ رسیدن  
 و این همه را در نگاه خویش یافتن  
 که اگر - و اگر - دوست داشتن عام نشود،  
 گزمه‌ها در شب‌های مرگبار جنایت،  
 به تماشای اسکلت‌های بی‌جانمان خواهند نشست  
 وقتی که سنگ با زبان چشمه سخن می‌گوید،  
 وقتی که درخت با سبزینه‌ی دلپذیرش  
 گل‌های شادمان عشق را در ژرفای باطن ما می‌کاود،  
 این همه از نگاه توست  
 انسانی که خود همه نگاه و حرکت است



## «تشیع»

علی صبوری

... و باران همچنان می بارید

ترا می بردند

- بی آنکه عابران خمیده

- سخنی گفته باشند

و باران همچنان

- بر گونه های خیس می بارید

و ما بغض هاما را

- پنهان می کردیم

\*\*\*

تو بر می گردی؟

و بهار باز می آید؟

یا پرده های اطاعت

هرگز کنار نخواهد رفت

\*\*\*

ازابه ها

- با شتاب پر می گردند

آفتاب زهرخندی  
- بر لب دارد  
و ما همچنان،  
بغض همامان  
- پناه می جوید

تهران سال ۷۷

## «برای ایستادن، قد مناسبی داشتند»

علی عبدالرضایی

عکس فوری      عربده فوری      مرگ فوری بود  
دیدی؟      روزنامه را دیدی؟  
چه سرسری خط خطی شد  
دیدی؟      چگونه در آینه جا ماندیم  
چه تیپا خورده می آمد  
چه تیپا خورده باد می آید  
حادثه مثل درخت افتاده است      تالاپ!  
مرگ را هوار کشید و برگها را بُرد  
و از خوابهای خودش بیرون کرد  
صدا به جایی نرفته تیر خورد مُرد  
رادیو خَش دارد  
و دنیا دَمَر افتاده است که نبیند  
که نشنود دیدی؟  
چه برنامه‌ها که در سر ندارند  
فریاد را وقتی که دفن می کردیم در گلو  
توی تلویزیون      مجری شنید  
و «دنباله‌ی برنامه تا چند لحظه‌ی دیگر» آمد  
مات مانده‌ایم      شدیم  
وقتی که از گریه آمدیم  
دریای دیگری گذاشتیم جای البرز

ما سال‌هاست

که در کوچه‌ای پرت

پشتِ فرمان ایستاده‌ایم

و هی بوق می‌زنیم

بوق می‌زنند

بوق!

توی گوشی فوت کرده است باد

بر نمی‌دارم!

دستم نمی‌رسد

دستم نمی‌رسد این لگه‌ی سیاه

این ماهِ شوم را از دامنِ تو پاک کنم آسمان!

نه باد که از پشتِ بامِ این نام‌ها افتاد

نه باران که چترِ ما را باز می‌کرد

هراسِ من از بی‌باکیِ دو نارون بود دو ایستادن!

که دیگر نداشتند نداریم!

عکس فوری مجله فوری مرگ فوری بود!

دیدی؟

دنیا دَمَر افتاده‌ست که نبیند

رادیو خَش دارد که نشنوند

شنیدی؟

شاید مرگ سهم کسی باشد

که با خودکار و دارِ خودش خواست بنویسد

بنویس!

بنویس ما که در گریه چادر زدیم

چگونه پشتِ مردی بایستیم

که پشتِ هیچکس نیست

چرا دوباره پس نمی‌گیریم؟

مردی را که صبح‌ها در آینه جا می‌زنیم  
و جا می‌گذاریم

روایت این‌جا درخت بود  
که وقت ایستادن قد بلندی داشت  
نگفتم

حادثه این دو مرد بود که افتاد  
افتاده است

چرا سکوت کنم؟  
برگ‌های ریخته را هم دنبال می‌کند باد  
باد سبک سر.

حادثه این دو مرد بود که افتاد  
افتاده‌ست

چرا که سکوت کنم؟  
برگ‌های ریخته را هم دنبال می‌کند باد  
باد سبک سر.

## زندگی و مرگ

اسدالله عمادی

از مشرق بهاری آواز عشق می آیم  
و در سفر به جانب هستی،  
دستم پر از ترانه‌ی رنگ است.

آبی - بنفش صلح  
سبز زلالِ عشق  
گرمای سُرخ شعر  
اندوه زرد برگ  
رمز صدای آبی من، لاجورد دریاهاست  
شاید که سُرخِ گلِ سُرخِ!  
شاید نم اثیری! اشکی  
شاید که شعله بی برگی!

ذهن بهاری ام  
از آفتاب می نوشد

و شعر،

شعر

شعر

رنگین کمان نور.

در شعر من، صدای زمین را

دوباره می یابی

در شعر من، درخت، درخت است

و باغ، ممنوع نیست

و عشق، ممنوع نیست

در شعر من، برائت گل را

پرنده امضاء کرد.

و مرگ من، تناسخ عشق است.

عین القُضات را به کدامین بهانه سوزاندی

که سبزتر

در شعر من، به میوه نشسته است؟!؟

حلاج را به کدامین بهانه میراندی

که سُرخ‌تر

خون اناریِ شعرش، حضور زیبایی است؟!؟

رمز حیاتِ من و شعر،

کاج است

جادوی جاودان طبیعت

رمز حیاتِ من و شعر،

آب است و

آبی نیلوفرانِ زیبایی

ای تارِ عنکبوتیِ ذهن، حصار تنهایی!

رمز تو چیست؟

در سایه‌ی هراسِ دشنه، کدامین گیاه روییده است؟

نام تو چیست؟

## مرگ همیشه مرگ نیست

پوران فرخزاد

نه، نه،

تو، تو

«مختار» نبودی،

- ای آن که

- چهره پنهان داری در تاریکی -

تا آن ستاره‌های سوزان را،

که سوسو می‌زدند،

در چشمه‌ی زلال چشمان «مختاری»

در تاریکای تباه‌کاری خویش

بسوزانی،

او که در سماعی سرخ

گرد میدان عشق،

انسان را آرزو می‌کرد،

و می‌خواست،

هر چه قناری عاشق را،

از هر چه قفس است برهاند.

نه، نه،

تو، تو مختار نبودی،

ای آن که

ثعلب سیاه مرگ،



در میان ناخن پایت شکوفه می‌کند،  
و می‌دراند،  
گلوی عاشقان را،  
نه،  
تو، «مختار» نبودی،  
نبودی،  
نبودی.

\*

آن دم که ستاره‌ها سوختند  
ذوب شدند،  
در ژرفای چشمان آن عاشق عظیم،  
و خاکسترشان،  
با هر چه باد مسموم، درآمیخت،  
توفید،  
و منتشر شد،  
در ذرات زایای زندگی،  
و ماه ملول.  
پرتاب کرد خود را،  
از دریچه‌ی سوگوار آسمان،  
به اقیانوس توفان زده‌ی زمین،  
که شرحه، شرحه شود،  
قلب قدیمی‌اش،  
چونان قلب دوست.  
دستی دیگر،  
دراز شد از ظلام ظلمت،  
و فشرد - چه سخت فشرد -  
گلوی قناری «پوینده» ای را که -

چاووشی خوان قافله‌ی انسان بود،

به قله‌های عشق.

و جهان جنون‌زده‌ی بیمار،

در اندوه او،

چه سخت،

سخت،

سخت گریست،

با هر چه آب بود،

در هر چه اقیانوس،

و ماه و ماهی،

در ملالت مرگ مفاجا! ...

اما،

کبوتری که،

پرواز می‌کرد - می‌کند -

در کابوس‌های مکرر ما؛

چه پیوسته می‌گوید،

مرگ، همیشه مرگ نیست ...

## «واگویه»

احمد قربانزاده

ضرورتی ندارد  
 وا گفتن،  
 وقتی می‌گوییم:  
 - دوستت دارم  
 جهان سبز می‌شود از  
 آب و  
 آسمان و  
 جنگل.

ضرورتی ندارد  
 رفتن  
 وقتی که می‌روی  
 دل‌ام شرحه شرحه می‌شود  
 - چون حریر  
 و می‌شکند

- چون شیشه  
 از باد و  
 باران و  
 یخ  
 نازنین من!  
 باور نمی‌کنی

انگار زنده‌ام  
 برای تو بمیرم  
 که تنفس باغ  
 سبزینه گیاه  
 و زخمه زخمه‌ی مضراب  
 برای توست.

باور نمی‌کنی  
 انگار زنده‌ام  
 برای تو بمیرم  
 برای تو  
 که شروه‌های باران را می‌مانی  
 در خشک‌سالی شالی،  
 و لطافت ابریشم داری  
 در توتستان کسماء<sup>۱</sup>.

\*\*\*

نازنین من!  
 سکوت را بشکن  
 تا واژه عاشقانه بر قصد  
 میان لبهایت.

قلندرانه بخوان  
 در کوچه باغهای رابطه  
 که من از دیر سالی دور می‌آیم  
 با تنفس مرغابی و درنا.  
 نگاه کن  
 شانه‌های من

(۱) کسماء - دهستانی در همسایگی صومعه سرا

نشان از زخمی کهنه دارد  
 و آن گونه خسته‌ام  
 که علف در ظهر مرداد.  
 و آن سان بی‌تاب  
 که رود در پیوستن  
 و باد در صحرا و  
 جنگل.

نگاه کن  
 زبانم انکار  
 از واژه سوخته  
 - از واژه‌ئی که نخواندم  
 سترون شد  
 - از واژه‌ئی که نگفتم  
 چرکین شد

اما تو  
 بخوان  
 تا باغ را  
 باور کنی  
 تا کلام مفتخر شود از

شعر و

شعر و

شعر.

## انکار ...

«گواه عاشق آن باشد که سردش بینی از دوزخ  
دلیل رهرو آن باشد که خشکش یابی از دریا.»  
«سنایی»

## کاوه گوهرین

□ □

به انکار تو برخاسته‌اند  
با دشنه‌ای در مشت  
و ابرها را  
تاب باریدن نیست ...

به انکار تو برخاسته‌اند  
با کفی بر لب  
خشمی در دل  
و آسمان  
نبوده چنین تاریک ...  
گزمه‌های مست  
دست تطاول گشوده‌اند  
شب  
بی‌سحر  
آه در گلوی کبوتران بی‌آشیان

و آهوان جوان  
بی هیچ گذشته‌ای پیر می‌شوند ...

آن که از دریا می‌آید  
دامنش تر نیست  
وان که از دوزخ سرد  
گواه عاشقان این است ...

## «مرگِ ترس»

منصور مانی

کابوسِ ترس، در دالیزِ مرگ  
 سکوت را  
 به دیده‌بانی نشسته است!  
 لحظه‌های حیات  
 چه ارتعاشی دارند پُر شتاب!  
 و گام‌هایشان  
 نقش می‌بندد بر چهره‌ها  
 در گذر زمان  
 همچون داغِ اسارت نسل‌ها  
 در همهی اعصار بر گُرده‌ها!  
 و گرنه،  
 در گردونه‌ی تاریخ  
 این پژواکِ کدامین صداست؟!  
 از میان دشت‌ها و کریوه‌ها  
 بر فرازِ درّه‌ی «نیل»  
 تا ورای دیوارِ «چین»  
 از لابلای آهک و سنگ و  
 ساروج و ملاطِ خون  
 حماسه‌وار  
 تورا



و مرا

می خواند -

که هلا!

دل قوی دار،

امپراتورانِ خون آشام

و فراعنه هم

در کنار داغستان های شان

سرانجام مُردند

و ابهتِ «ترس»

قرن هاست

درونِ تابوت های مومیایی

پوسیده است

## شب

محمد رضا محمودزاده

شب،

نه انعکاس عبور شادمان ماه تا زمزمه دل  
و یا میلاد کوچک گیلاس  
در هلهله‌ی آب و ستاره

□

شب،

نه فرصتی مهربان  
تا بنوشی نجوای یاسمن و نارون را  
در وسعت عشق

و یا نرمای عقیق لبانی  
در وسعت سبز جان

□

دریغا

دریغا

دریغا

که گردش تاریک باد هراس است  
در کویر ناپیدای خوف  
با ابلیسیانی، گماشته، از هر جانب

□

شب، زوزه‌ی مقدس توحش است

آه، ای سپیده‌ی خجسته

- ای لحظه‌ی روشن تصمیم

بر این هراس آباد، آیا گذر خواهی کرد...؟

## «شب ایرانشهر»

کیوان مددی

باروها

تاریک

باد

خلسه‌ی مکّر آوازی آوار

در بغض ساز فواره پاییز

سجده سروهای صبور

تا حرمت خاک

و رودابه برج‌های پنهان

گیسو فروهیده

تا عروج قامت مهر

به بام شب بی‌یار

شیراز - ۷۷/۱۰/۲

## گذرگاه بوسه و باد!

محمود معتقدی

از سیاره‌های شرقی  
 برای تو می‌خوانم  
 شانه‌هایت هنوز  
 می‌سوزد  
 شانه‌هایت  
 در آتشی بیدار  
 اسطوره‌های مرگ را  
 در خود فرو می‌پیچد  
 کمی مانده  
 به جاده‌های اصلی باران  
 ما زخم واژه‌هایت را  
 به یاد می‌آوریم  
 \* \* \*  
 راستی که بوده‌ای؟  
 که نگاه ترس را  
 به دستمایه‌ی جنونی برتر  
 فرو شسته‌ای؟  
 چه کرده‌ای؟  
 که زال زمانه  
 از پیت اینک

آسمان‌های کوچک را  
یکسره می‌پوید و می‌جوید  
نه در صحاری روشن  
درست

در گذرگاه بوسه و باد!

آن جا که

پرندگان سپید  
در چشم‌اندازی پاییزی  
دل به قناره‌ی سکوتش

می‌سپارند!

آری!

بر این هزاره‌ی تاریک  
تفسیر عشق را  
مگر از تو

دوباره بشنویم

بی تو  
چراغ این آینه  
باز و بازتر نمی‌سوزد

آه!

حیف از سقوط این همه رویا!  
یادمان باشد  
شانه‌هایت هنوز

می‌سوزد

## از خانه‌ی ابری

(در حسرت فراق محمد مختاری)

علی‌اکبر مهجوریان نماری

می‌بارد از نگاهِ تو، گویی،

ابرِ هزار،

کوهِ «کُپاچین»<sup>۱</sup>

ابرِ هزار،

خانه‌ی ابری.

سردست، کوچه‌های مه‌آلود،

خاموش،

«یوش»،

دل‌تنگ، «وازنا»ست.

میل‌اش، به گشت،

نیست.

میل‌اش، به آفتاب و تماشا،

---

(۱) «کُپاچین» و «وازنا»: نام دو کوه در اطرافِ یوش.

بومیان بر این باورند که هر گاه «وازنا» ابری باشد، در جلگه‌ها و دشت مازندران، هوا ابری و بارانی است.

میل‌اش، به «زردها،  
 قرمزها...»  
 تنها، بر آن «نیپار»<sup>۱</sup>،  
 که دیری ست،  
 دلتنگ، می‌سُراید،  
 «گک‌کی<sup>۲</sup>، که مانده گُم...»

بانوی سوگوار،  
 «آزاکو<sup>۳</sup>»  
 این خواهرِ غمین تو، تا کی؟  
 در حسرتِ فراق تو،  
 تا چند؟

آه ای، فرو در آبر  
 پری‌وار،  
 ای، قامتِ بلند،  
 دماوند.

(۱) «نیپار»: آلاچیقِ چوبیِ بلند.

(۲) گک‌کی: فاخته، مرغِ حق.

(۳) «آزاکو» (آزادکوه): کوهی با قلعه‌ای بلند، در نزدیکی «بوش».

در باور بومیان، «آزاکو» و «دماوند» از قدیم، خواهر و برادر بوده‌اند! و به این خاطر است که هر گاه از قلعه «دماوند» به «آزاکو» نگاه کنند، «آزاکو» را می‌بینند که گردنش را کج کرده، و از دور، خواهرانه و غریب، به برادرِ بالا بلندش می‌نگرد، و دل‌شکسته و معصوم، او را به سوی خود می‌خواند.



## در هوای دلتنگی‌های آن روزها تا همیشه

ح. الف. نوید

به لبخندی  
بدرقه‌ات کردند  
جوانی‌ات و شانه‌های لرزان روزهای آینده

خیابانی، آن طرفتر  
راهی نیست  
می‌روی و جلدی باز می‌گردد

اندیشناک کدام نکته‌ی نگفته‌ای  
خاموش و پرشتاب  
از پلکان فرود آمدی  
که نیمی  
در بیابان بی‌فریاد و رامین  
و نیمه‌ی دیگر  
بر کنارهی خط کشیده  
بر سینه‌ی خاک‌گرفته‌ی شهریار  
خواب نیم‌آشفته‌ی عهد عتیق  
برهم زدی.

انجماد اجساد

«برشانه فلات»

کابوس شبانه‌ای ست!

و تیغ زنگی مستی

بواقع

دریده است گریبان صبح شهر.

سکوت!

گلوی بغض را فشرده است

و پر هیپ اندوهی

خاک مرطوب، و سرد را

به جست و جوی قلم مدفون

به هر سوی می‌پراکند.

## سلامِ مرگ

صفورا - نیری

سلامِ مرگ  
بی پاسخ نمی ماند

گذارِ حروف  
از اندیشه تا کلام  
گذارِ شعله  
از معابرِ پیچاپیچ  
و آن گاه  
گذارِ وقت  
تا ناهنگام.

سلامِ مرگ را  
چگونه پاسخ دادی؟

خطی کبود  
برخاستگاهِ آوایی اندیشه  
خطی کبود  
بر چهچه‌ی عشق

حنجره‌ی تاریخ  
می سوزد از چهچه‌های مانده در گلو،

خطوط کبود  
و پاشیده‌های سرخ.  
اندیشه  
چه رنگی دارد  
که مجموع رنگها را  
به کمال می‌پوشاند؟

در گوش باد بگو  
نام رنگی را  
که بالاتر از هر چه سیاهی است.

برای آلودن دست  
خونی پاک‌تر نیافتند  
برای تباهی  
جانی روشن‌تر ...

## تاراج کلام

### مهری یلفانی

رده به کجا می‌بریم  
 با این سیاهی  
 که دستهایمان را آلوده است  
 و این تاراج  
 که بر جان کلام افتاده است.  
 آفتاب را  
 از ما دریغ می‌دارند  
 و شعر و قصه  
 بر بستر خون جاری است.

حلاج  
 بر دار هزار ساله خود  
 می‌گرید.  
 و زمانه معکوس‌وار  
 می‌تازد  
 تا جلاد  
 قساوت را از سیاه تاریخ  
 بیاموزد

دست‌های عاشق  
 و چشم‌های مهربان

اسیر دست هیولا

اما

نه چشمی به حیرت

نه دلی به درد

جهان به راه خویش

می رود.

## شاعر

ی. یفتوشنکو  
ترجمه‌ی ایرج. کابلی

شعر

نه نیایش خانه‌ای آرام  
که جنگی است تمام.

سخت و خشن،

با ویژه مانورهای دشمن فریب؛  
و جنگ باید که جنگ باشد.

شاعر

سربازی است

که حق همه کارش هست  
آن‌گاه که بر حق است و

گام در آتش و دود دارد.

کردار آن‌ها را

که در خط مقدم اند

موشان حقیر پشت جبهه،

که در دوری شرم‌بارشان از میدان

بیمار شک موشانه‌اند،

کی توانند شناخت!

اینان را،

موشان را،

جسارت، خودنمایی می‌نماید و  
 بزدلی، استراتژی مبارزه  
 پرخاش کردن بر قهرمان که «ترسوا!»  
 شگرد ترسویان است

در تلاش بالا خزیدن و  
 فرا دست قهرمان ایستادن  
 شاعر اما چنان است  
 که کوتوزوف روشن‌بین:

عقب می‌نشیند  
 در تدارک حمله  
 از پا می‌ماند،  
 نیم‌چاهی سر می‌کشد.  
 خواب می‌خواهد.  
 اما گوهر ذات و بینش سرداریش  
 از تپه‌ای دیگر نگریستن بر زمانه را  
 فرمان می‌دهد.

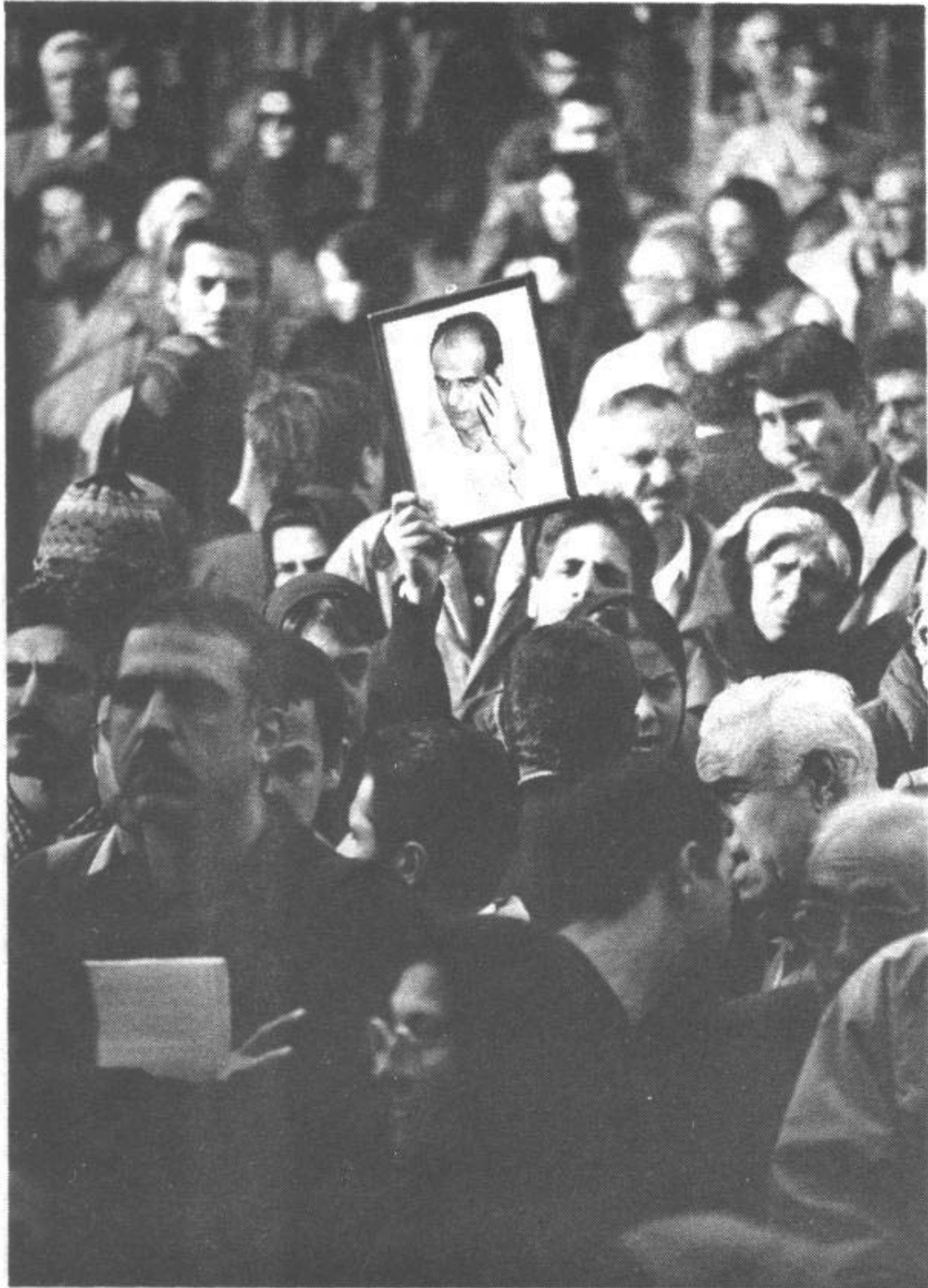
تحریک توپ‌ها و  
 ارابه‌ها و  
 پرچم‌ها  
 کار دست توان‌مند او است.  
 بگذار بگویند نیرو به راست گرد کرده.  
 او خود اما  
 نیک می‌داند  
 که در چپ  
 در فراسوی پیشه،  
 سواره نظام آماده‌ی نبرد



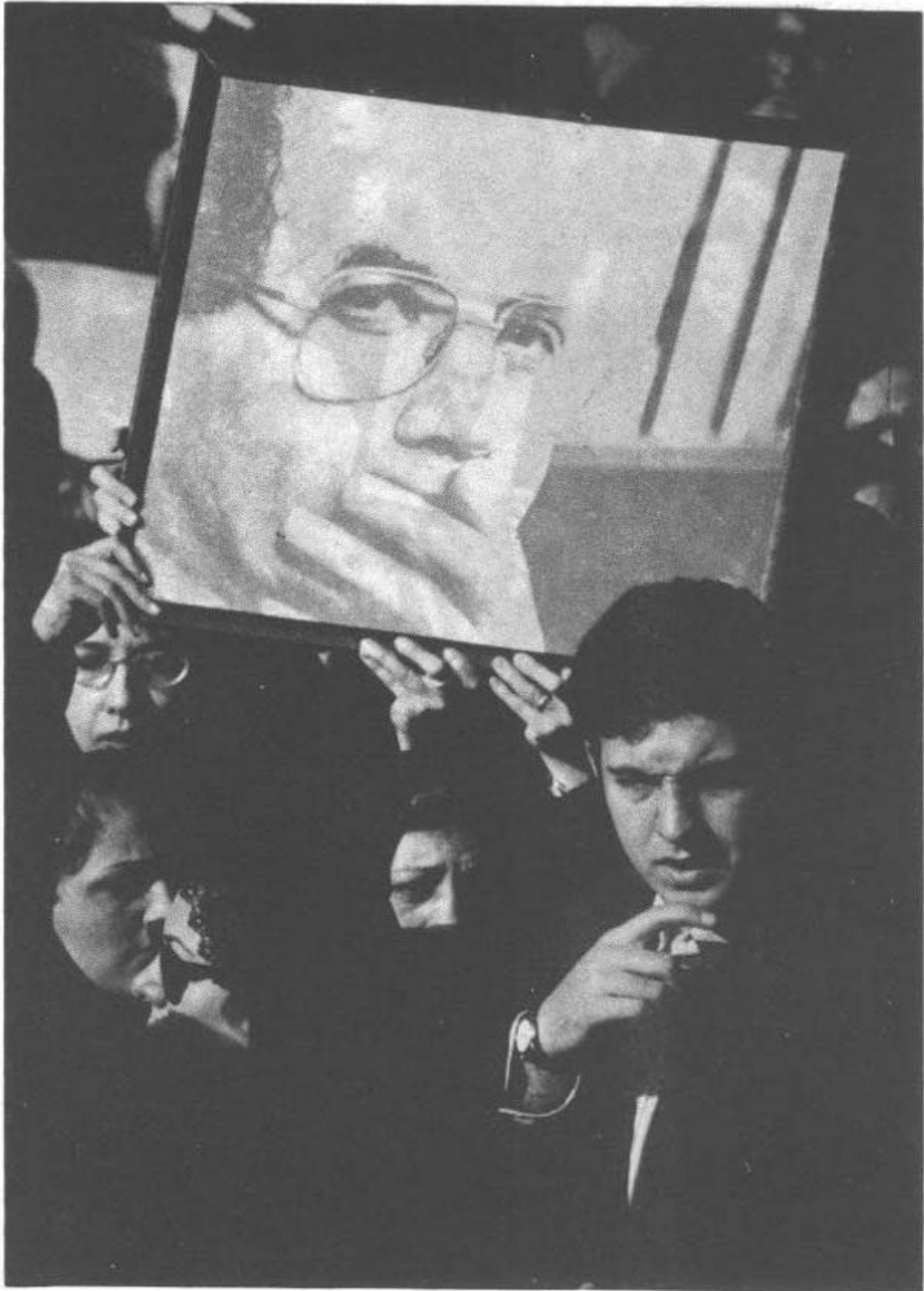
با تپشِ سرمستانه‌ی منحزینِ اسبانش  
 از سپیده‌دمان  
 بانگِ شیپور را گوش در راه است.  
 شاعر می‌جنگد  
 اما نه به سودایِ نام  
 یا پاداش و مقام.  
 بر او دروغ می‌بندند.  
 از چپ دروغ می‌بندند،  
 از راست نیز،  
 و او دروغ‌بندان را جز به تحقیر نمی‌نگرد.  
 و آن‌گاه که شاعر  
 در می‌گذرد  
 مرده‌اش هم  
 هراسان‌شان می‌کند.  
 مرگش همان‌گونه است که باید:  
 بی‌سلاح از کف نهادن.  
 کلاغ را یارایِ نوک زدن بر چشمِ او نیست.  
 شاعر نگاه می‌کند:  
 پرهیبت و همه‌بین.  
 مرده‌اش حتا  
 همان رزم‌آزمایی است که بود،  
 مرده‌اش حتا  
 دشمنان را می‌هراساند.



سه‌شنبه ۲۴ آذر ۷۷، گوشه‌ای از مراسم تشییع محمد مختاری



پنج‌شنبه ۲۶ آذر ۷۷، گوشه‌ای از مراسم تشییع محمدجعفر پوینده



سیاوش مختاری در مراسم خاک سپاری پیکر پدر



نازنین پوینده در مراسم خاک‌سپاری پیکر پدر



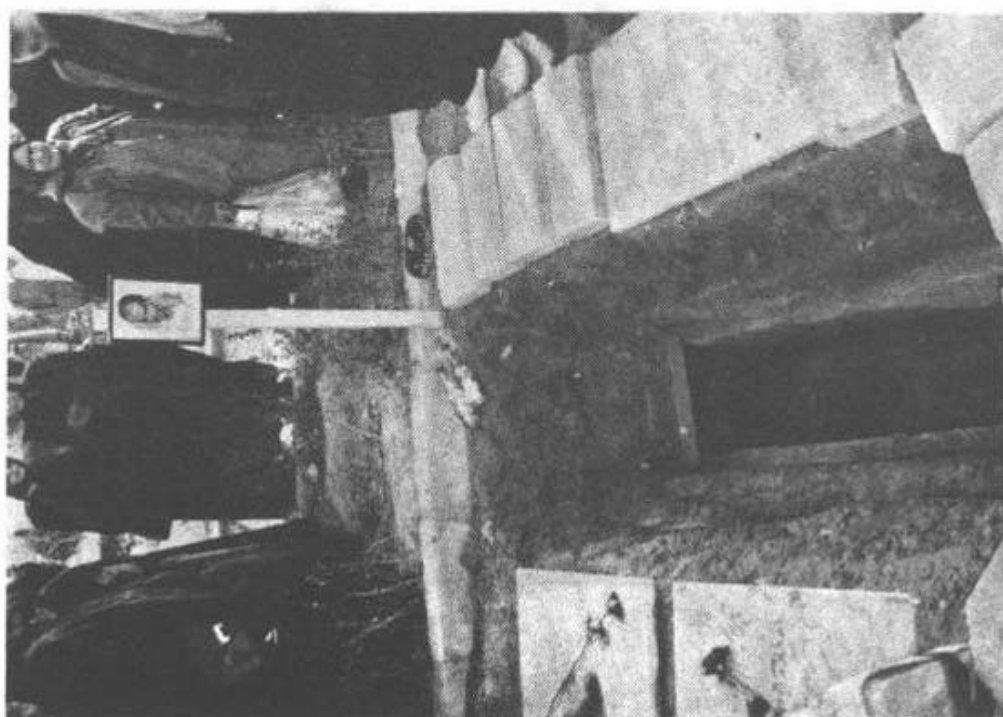
میرزا حسن پوینده در مراسم خاک سپاری پسر



سیما صاحبی و خواهرش بر سر مزار همسر



سه‌شنبه ۲۴ آذر ۱۳۷۷، امام‌زاده طاهر کرج



پنج‌شنبه ۲۶ آذر ۱۳۷۷، امام‌زاده طاهر کرج